





۳۷۷

اشجار خاری

هو

در
بنه

Amir

اشجار و قصبه خاری
۳۷۷

سپه

بنه قصبه خاری

ات
بیت
و
س
ش
ط
ک
ع
ش
ف
ل
ر
ص
ر
م
د

ص

| | |
|------------------------|---------------------|
| برق آتش روز چهره کل | دو دانه یشهای باطل |
| ور بنده بر رخ رضوان | که ز عهد است سایل |
| هر چه روز گذشت ز اراکل | ریشه آن دویده در کل |
| آفتابست عمار ناگامی | برده باف در حبه دل |
| شش و بیاض سیاه | سکلی آینه مقابل |

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| عربی ارکبم غم ترا غمت | |
| موج خیز ملال ساحل | است خلدیت |
| تا خط ببرد آن لب شیرین | شب در میان عیس و جود |
| از کل چگونه پای در اندیشه | اندیشه نیست در او پای |
| در کوزه عشق بیا که ندارم که روز | امروز کار کفر نیست آنکه |
| در ملک عشق نشناسم غم | سکس و سوال کوچه او پاره |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| انگو بر راه کعبه چو عقیق شتاب کرد | |
| فرستگهای کعبه ز دنبال مثلست | نیست |
| آن شیوه که غار مکر صد فانه جان | در سلسله حق تو اشیان |
| پای طغیانت از ترک ستم گشته | این تلخی جان دادم از زهر |
| در روز جزا دست شهیدان محبت | دستیست که گیرنده دامن و عنان |
| دل صاحب در دیده که در حالت | با آه فراشیده دل با آه |
| زهار مخمر که میسبلی بر زوشت | آن کو هر نایاب که در پیچ و کا |
| نومید مشو عربی و افکنده عنان | هر چند که ز کعبه مقصود بیان |

نیت

صومعه دیدم یگزشتی بر دشت باد

پی نفس ارباب معنی زندگانی

وصف حینت کم کن ای روضه

تسلیت جز در مصیبت

دانه ای طایوس که چنین که در کلزار

در جهان دوستی ورد زبان

پستون مار قیصری حسن

نیت

حیض عصای اینوس

لیک یگو برین این جمع

سر و سون پشمارست

عید را در شهر یارسم

عین لیل صید دام و دانه

لیک لغت کز وی بیانی

پشته مار بجه اینا

عاینت سوز آتش عرفی بد و زخ

کرب و خود اهل خاک

کام ابد طالع

لیک دری ز جمل

جانوس طبع خانه

صد در دختلی

کمر ساعنی ز مردم

از دست او بیاله

ستی که زهر چشم

کردل عنان فرصت از آغاز

کرسایه های سعادت

کردر کیسه مشیاری

کردر فریگاه سلامت

بیمانه غرور لبالب

کر میکند اشت غمزه

یک جام پی تبسم اکنون

عرفی زیبا فاده عمین بود در جهان

معنی که کام خویشی ز پر و از میرفت

زخم کاوید نه روز

زخم غمزه ای نگو

مژنی

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| مشتی بودن نه جدت در بارگاه عشق | چشم بستم از مقام آخرتین بازار |
| این وصال جاودان این لطف روز افزون | منم تیر دیده لیک از کرمه سیاه |
| طعنه بر آرایش دست و میان ما | چون نه آگه که ناخوشی دگر ز بار |
| لب به بندان دست در زیر رخ | کوفته ای محشین کو یا که این بار |

از شهیدان کوهپای قدسینان عرفی
زمره داری بگو که نمره خوشوار است

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| هر خنده در چاکش یزده نیست | به آتش آید به قتل نیست |
| دل زنده سازنده در صبح مراغ | عامل بیاشی آن فنی بود این |
| صفت صفت لب من از کاوش | هر ناله را فروشی و هر کبر را |
| باعیت کرد در جگر تشنه ام کز | صد لاله زار خسته در زیر |

هر کس که دید عرفی داین سوزهای دیو
عاملی که زیر پرده کاشاک است

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| کرنوش و ناطق شودش گفتا | امروز که هر دم بنودیش گفتا |
| بی سلسله جنبانان ستم هیچ | بکانه ام که کند خویش گفتا |
| آنرا که در کنج سعادت نکشید | تشویش تمنای کم دیش گفتا |
| در محله عشق را نکشت فرو | هر شد مست شودیش گفتا |
| که سلطنت این و دین جمع نکردم | پشتانی شاه و دل درویش گفتا |
| عرفی بره تخریب زین بپوشید | مخت زده را واقعه نشی گفتا |

یکست

صد شرایع هست در غزلها
در مزاج می شرارد و زخم
شانه شیرین و زخم تشنه
سوز دم غیزت که آیین تو در کو
پیش ازین صد داغ بر دل داک
آنکه گوید اشک عرفی باد مکتوب

یکست

شاه مجذوبم بامستی مجنون
از نسون عافیت پیغمبر دوزخ روی
بر سر فرماد که جام محبت بخورد
هر جای که تو آید میکند کرد
داغ بر دل بسی که سوختن
کرمزاج آب و آتش را یکی دانم

چشم بهنالت که خورشید بر آست
طوبی حسن ز پیاچنی کین شجر آست

یاروب ۹ مکاه صنم بال در آست
زیگونة بسی تعجب در کراست
پروانه که امید فنا را بر آست
مرعی که بود شعله پرست این امر
باوی ز ازل آمده و همسر آست
زهدیت که دست موسی در کر
صد قافله درد آید بر اثر آست

مرعی که هم را شرف نسبت او
که ز مهر فشانم بدلم که زند آتش
نقصان ادبیت که آنجه با شمع
آیزش از آن غیب بود کافت
جان ممره غم رفت و ز غم غیش
عشق از طلب صحبت صدان بود
هر کرد که از خاک شهیدان تو

تبعیها

از طعن کس آزرده نکرد دل عرفی
داغی ز سوز زنگ بر جگر آست

عشق کو تا نوکنم با درد پیمانی در
از فغان در شهر کند ارم کرم پانی در

با وجود

تلخ

یا وجود آنکه عشق آورد صدای
تا نزد صد شگاف از غم گریه ام
غم نه ارم گریه و پیمان غم نام
گشت کز آلوده ایامش طوفان
با هم کج نعلی خندند زاعان چمن

هر در دهان شد اسباب درای
وای اگر بودی به غم گریه ای
عیب باشد در سوز و درویشی
هر که در ایام حسرت است ایامی
عند لپی گریزند ناگاه دستانی

چند عری نیده فرمان خود باشد کسی

بندگی را می کنم نیست سلطان

تا چشم عشوه ساز تو همان فتنه
یارب چه فتنه که بعد تو روزگار
ناز آنت و کرشمه بلا عشوه دل
از فتنه عشق که نایم چون ام
کل کل فاده پر تو رویت در این
چون را از فتنه فاش نکرده در چشم

شیرین قسمت ملک خوان
در گوشه نشسته و حیران فتنه
یاران حذر کنید که طوفان فتنه
دیوان شاه حسن در ابوالان
این بزم عیش و نیت کلمات
در خواب هم سرش گریه ایان

عری چگونه ضبط دل خود کند که باز

چشم کرشمه ساز تو در آن فتنه

بر و میج که فکر فراغ غلظت
نشان پای آوارگی کجیت و نیا
ز استخوان هم از اغ دست مجبور
ز عند لیب عین زارم از نیست

غلط مکن که علاج دماغ من
به شست کم شد کیها بر اغ من
ترا نه کلاه آلود ز اغ من
ز کلین آمده ام شست باغ من

غلطت

غلطت

غلطت

غلطت

فت

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| کنتو که لذت الماس از نکت تار | که شمع سنجی مرهم بداع من غلطت |
| حلاوتی که توان یافتن خون جگر | گشتن موسی در دباع من غلطت |

| |
|-------------------------------|
| مناد بر اثر نورو عظم من عریف |
| که شب روی بغردوغ جواع من غلطت |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| در محبت درد اگر بحد دو آب بسیار | لش اگر ناسور شد الماس در بازار |
| کز لطم نا امید امید دارم از عنا | که نه دارم سببه بگفت بر میان |
| شستن لوح کینه دستور آبرو | وزنه سیل استگ مارا عذرا |
| درس معنی را کن اوراق کس کار | دیده بکشای کن رقم بر مهر در دوا |
| معنی زمار بستن کر معید بود | در میان فرقه روح الاین |
| نیمه شکر یا بکین و شیم از بار | تا بر غبت بشکم در دیده دل خا |
| عصی حنیت که ده ای ضوان که در | میده تلخ و دل پر مرده در کار |

| |
|-----------------------------------|
| کردم تنگست و خونم تلخ عرفی باک نش |
| دیده زهر آتشنا و کبر بسیار |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از پس که جور کرد بد لعم که آشنا | داعم نبشت صحبت مرهم که آشنا |
| تا طلی گستردی ادیان وادی زور | بیکامنی نود مجرم که آشنا |
| که آشنا گیت که اعلیتش | بهایکی بمر دم عالم که آشنا |
| از پس که دل رسیده زینکاکان | چکانه وار میزند این جم که آشنا |
| از پس که زخمهاست در پس از | ره تا ابد بجان بنزد غم که آشنا |
| عرفی تو آشنا شناسی طرب محوی | محکم بگیرد امن ماتم که آشنا |

یک

| | |
|--|---|
| <p>کشتیت</p> <p>یک شه ز اصطلاح می کشتیت</p> <p>مرکز کشتیت تدبیر معلوم نداشت</p> <p>ای محرم وصال غم دور ماندگان</p> <p>نموان ز گفتگو به حقیقت رسید</p> <p>در آتش درون و بیرون جوش میزند</p> <p>ایلم کسی که غیب خود از دوست نشنود</p> <p>دیدم بخواب کان لب عالم بجام</p> | <p>کشتیت</p> <p>باش آمد آن سرود ازین باب</p> <p>این نکته در معانی اصحاب کشتیت</p> <p>بشنو که حال تشنه سیراب</p> <p>فان زکوهر نایاب کشتیت</p> <p>این حرف در میان تبع تاب</p> <p>بادستان حکایت ازین باب</p> <p>که واقعه است که غلط این خواب</p> |
|--|---|

عرفی مگو به تیره شب و صفت می

عرفیت این که در شب مهتاب کشتیت

| | |
|--|--|
| <p>اصلاح پریشانم اندازه کشتی</p> <p>سلی طلب چشمم قدم شو که درین کشت</p> <p>مایم و کمن داغ و بر باغچه قدسی</p> <p>هر جامه که بیماری دل رنگ رازد</p> | <p>افزای مراعت شیرازه کشت</p> <p>غبار بوس مهره جازه کشت</p> <p>چشم و دل ما بر تر تازه کشت</p> <p>بر دوش من افکن که باندازه کشت</p> |
|--|--|

عرفی مرد از میکرده در موعده کاجا

کسی راغ مخوری و حیا زه کشت

| | |
|--|---|
| <p>دل صبر ده میرود اما مرد دل</p> <p>که تعلق نیست اسباب جهان</p> <p>عالمی در جلوه و شوق نه بلند عزیز</p> | <p>راه اگر بسیار باشد باش کوشش</p> <p>صد هزاران دیده پیش برده و</p> <p>گر برختن بوی در کاروان محل</p> |
|--|---|

یکست

کش

شوق دیدار است کز هر دل بجا می آید
عالمی در گفتگوی و خواهش بیای

دوست دشمن را بخون غلطان کنم عرقی

دوست دارم دشمنی کور از زبان و دل یکست

که دشمنی آشتی اینگز دوست محو است

امید صلم از آن ناسکب ایوب است

که هر چه رفت بعنوان عشق محو است

همین عطیه به حال خوشدم دارد

از ماد ناز کش و آفتاب محو است

توب با طایین عهدین که پی من دور

برود بیل ز کتوان دو کام محو است

سینم پر هوشش هوشش میرود

جز نیافته عرقی ز طبع نازک دوست

زبان نکر قلم اینجا چه جای مکتوب است

کنده جابه عشق لذت صفا است

بدل ز رفتن جانم چه شهادت است

همین نهفته کنه های شناس است

فرا از چشم تو هر شیوه که باید است

بناز باش غم یقینش سزا است

ولی که چشم تو پیاوش از کرشمه کرد

بغیر از دل و جانم همین وفا است

نهاده مرهم لطفی به لکه در دهان

چون از مملکت در آمد بسینه یارم دوست

که هم جان تو عرقی چه شد کجاست

تا باغ شوق را کند خازن از

کلچین عشق شوخ و دوا گذار

مطلبی تا کشت و جان برقرار

سعی غور بین که نبرد میا جستان

از خلوت حیرت مجلس میار

انصاف از قریب و اطراف بحث میار

زان حال را با بختن قال برده اند

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ز آن حال را از بختن دهر رانده اند | کز روی خاش نشود شمعار |
| در بخت علم اگر چه سزاوارتر است | گشتی شبیه را بنزد در کنار |
| سیداب قشقه خانه دین را خواند | از بس که بر عقیقه بود قشقه بار |
| بخت گزینان حقه عاری شود حکم | از بس که شبهه می نهشتی کنار |
| بگذر ز کسب علم که آلوده کرده اند | هر مطلب تمام بچیندن فرا |

عرفی حرف تیز زبان نیست آن

سپتان پیا له را و مکن در خار بخت

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| منصور دانا الحق زدن دارد کرم | مایم لبالب بختن از یار و دگر |
| گر راه ببرم کده عشق بیای | ای سوس بن بر دل انکار و دگر |
| بر لوح منارم بنو سعید پس از کرم | کای وای ز محرمی دید از دگر |
| از کعبه کز این بار بر بریم بگذر | ناقوس برقی آرم و زمار و دگر |

عرفی غلط شده بر وقت به پلیند

صد کل زده بر گوشه دستار و دگر

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تزدیک لب رسانده سکیم تمام | دشمن عینور به دبیریم نام صلح |
| تا کرده صلح ختم نمودی داین سر | آنرا که اعتماد کند بر دوام صلح |
| در بیت کز زیارت ما نهرمند | تجانه عداوت و بیت الزام |
| آنانکه حق و عشق موافق | بر حیف لایزال بها دند نام |
| از شوق می طپید و زیم تو عمر | مرغ دل ز عیده غنی گشت نام |

شوق
ای دور باش غزه رحم ده که
کرم از القات نهانش پیام

عربی تمام عمرستم دید و صبر کرد

هرگز نداشت بر رخ تلافی بدام صلح

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| چنان غم تو باز ارجان ناک | که بارخ تو کهای آشنا گشت |
| قبای ناز چو پوش جد از من یا | که میکشاد کسی بند این قبای |
| نهال قد ارشد شمع کل کرم | که است ورت ارب پشه و کجا |
| بغش ساده بد بحر عقل | شمار کل نمود دلداری |
| ادب زن طلبه شمع آشاد | که از تبسم او میشود هفت |
| از انبیب در گانه گفت | که با گوشه اوست شمع |
| عطای ست شرای و مد کران | کناه پشه به کام جز |
| در ان مقام که از نار حن | ازین متری که بکانه در |

پیفت ره بحیرم یکا لکی عربی

که محنتی باد بود و مدعا

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| در ازل رفتم بکعبه داری | آمدم در دیو زانفت بود |
| کوفه دین را کعبه و دیر ازال | صلح و جنگی بر سر شمع |
| در سیکردی مثل بودند طاعت | از مصلاهای ربا بدو |
| سیر کوی زاهدان کردم چنان دیدم | پیش سر سیکو شمع سگی و دلو |
| باز کردم دیده را در زید | مشت زانگی بود و دستان و جوی |

در تاش

در تماشای کاج حسن اهل نظر بودند
بر سر خم رفتم و اهل فریاد و ناله
از لب هر دوزه ام خون انا الحق
عشق بود انا دل خود میگزید
عشق اگر غم داد و جان دل ^{بخت عشق} ^{بخت عشق}
محولت در شدم در ریشه دل های

دید تا بکشد و محروم دیداری
اولین جوش سرخ بود و جیگر
طعنه نامحرم و اندیشه داری
بود پیاری ولی بمن نیتاری
بیع اول بود و شوی خدای
راست کیم چون دل من چنانی

داستان مستی عرفی و دعوی های او

این زمان کویا بر آید در ازل بارش

عشق اگر دست مرد ناب دیدار
تا فریاد اهل ناله از تنوع روی
بی که زخم غمزه حوردم از زمین
کافریه دان عشق را اگر عشق من کردار
مگذر از دارالشعاع عشق کز نهی علاج
موم بود دوست شد ترم که ستمای عشق

ورنه چون سوکسی آورد
آسمان پیش از تو یو ایستاد
ضمین خیمه کجای بود خوار
کردن روح القدس در قید زنا
هر نفس آید میخ اینجا و بیار
یک انا الحق کوی دیگر بر سر کار

ایک عرفی را مسلمان خوانده اورا یکاد

تا ز کفر آباد دل تنهای پیدا آورد

دوق در خاک طبع ن اگر از دل
بودای که هر ایدل بگذارد

تا ابد کشته ناز از پی قاتل
این نه کبریت کز و فلک صیقل

بودای که مرا میکنی ایدل بگذارد

که بیزم من و جان از پی تحمل

بن نه بخت کز گذشته ب حل

کو بمریم من و جان از پی گل برو

صورت روی تویت که از دل

هر که ایله بچنان آید و غافل

بخت و بد کام هزاران کرد

کریم منا چه بن روز وصال

آید انگشت کز آن روز جزا در

تا بزانو بکلی از کرب فرو شد عری

که چنین کرب کند تا موزه در کل

هر جانب که رو آورم شمشیر بوسه

هر جانب که غلط داغ من بپوشد

صد آتش خانه از یک نوره بپوشد

سردر دیده من عشق را از افق

چند برقی که چندین خانه از نور

خوش آن محل که از کوی شرام بسوزد

بیا در باغ ما وضو آن که نخل آرای

لیج کر با شرم آشنا که در درین

ز مهرای عایت زانو بجای که از

اگر یک نفس در دل کند ارم

چنان بایک دیده عری بسو کن کز لب

مسلمات بزم من شور و هند و بسوزان

که عید اند بر پیاری از جان

که رو باه فرور عیان شیری

که چهر نور خشنی مهر و

که زخم ناله سود از دم

ز پنج گریه ایس میا در می

خود محمد خوش درد آید بیدان ده

شهنش می بیک الیری ترکت از

نک یکن ای عشق از برای

من آن مت عری کز لب شیون طراز

ترنم زده میر بخت تبسم دید می آید

بنده

بخت و بد کام هزاران کرد

کریم منا چه بن روز وصال

آید انگشت کز آن روز جزا در

تا بزانو بکلی از کرب فرو شد عری

که چنین کرب کند تا موزه در کل

هر جانب که رو آورم شمشیر بوسه

اما غم کار ما ندارد

عرفی نزد دست دشمنانست

پنجودی و مو تشندی سرای
سنگ چشما ز ابرو تا برگشت
همت بیدردی صد سور برام
یک چمن کل در کنار قطره
ز چهار اناجاک جاها مرهم
قصرشادی را با نام در میان

کونا تازم از تمشیر بر مرهم
غم فرصت کوهرت و دیغاری
گرفتارم در دوی برد لاسو
اشک ریزان ترا بازم گرفت
رحمتی که قتل دارد خانه را
اهل دل عرفی اگر باشد فرمان

چشم بد دور بینی پهن سینه
که عبوره دلها وطنی ساخت
که بیاز چکه هر یک سخن ساخت
کین طرف تیرت و بر من
شاید آن تو کلکون کنی سا
که ز دل جامه و از جان بدنی
آند آوازه که جانی و تنی
که ترا ایل شیرین دهی خسته

در چمن حورشوان اجتنی ساخته
نشیند دل این طایفه در حضرت
چون بسخت بود و مرمان مجنون
ایک بر من بکر معبد صوفی و
ملها سوخته اند اهل بهشت از
تیر آن غمزه طالست و لی جوی
دل شهید او غم بود که از شهر جو
لذت شعر تو عرفی به عالم رفت

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| دل مار آیه فسون جادوی | هر که از هر حیوان نهد |
| کمر کسی رنگ و نای گند و ریز | دست ما آب رخ دامن قاتل |
| پنجودی راه نماید بخون | هر که از بانک جرس راه |
| بجز غم چله کنارست که از خود | کشتی اهل قنانت خل |
| هر که اندیشه او چشم کوثر | بی بشیر نماند آن شکل و شال |
| دم بشیر بود رملد عشق و لی | هر که این ره بزدی بدرد |
| عالم بهیچ غم آباد نکرد و غم | کرم مرادست در آغوش جالی |
| بهر دست و پا بدین عالم | عقل کل راه باین نکته |

عرفی آن شمع در آرد و بخیل لورا
 خجالت جلوه خورشید ز جفل

| | |
|--------------------------------|-------------------------|
| ما کسی را نشا سیم که غم نشا | ست یکانه ما انکه ام نشا |
| من و آن غمزه که چون تنغ بر آرد | طایر بتکده در غم نشا |
| یار اینکس که هند تهمت شازی | تا ابد کام دلش لذت غم |
| ما شهیدان شهادت که عشق از | زخم ما مرهم و الماس غم |

دل عرفی بود آسوده زهر و دود
 در جهانی که وجودت عدم نشا

| | |
|----------------------|-----------------------|
| چون تو مردم روش تازه | بدان صیت آرایشی آوازه |
|----------------------|-----------------------|

ایضا

بشیر نماند آن شکل و شال
 کرم مرادست در آغوش جالی
 تا ابد کام دلش لذت غم
 زخم ما مرهم و الماس غم

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| اجزای مرادم همه جمع آمده اند | کشتی ناز تو پی پیره شیرازه |
| بامست و تنگ موصلمه و منت | در بادیه زندجام و پانده |
| و نه بزم وی ای دل کن افتا کن | با نغمه پی شعبه آوازه |
| نازم به صفای چه کفایت ز لجا | گر غیرت حوریت که بی غازه |
| مرهم به ازان داغ که در حالت | همای کی داغ تو اش تاز |

هر فی یکش این جام و بیاساکه عیبت
گر تشنه لبی چون تو به حیا زه ناز

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| دلبران بی دل باز و عشوه غافل | بکشند از عالمان صندریج آدل |
| کشتان غمزه معشوق در روز جزا | جله غیرت بر قبول کار قائل |
| کفلی از کاروان کعبه دل کز شای | میگذارد بچاک عجز و محال |
| گرچه از باب تعلق وقف طوفان | رخت اگر کمر بود کشتی با حل |
| هر کجا شمعیت روش میبکشد | شمع جان مرگه روشنی شود |
| ز حمت خجابه دیر از کعبه جویان | ره بسی طلی میشود تانی |

خفته بشو بر اهل دل عرقی که از حسیل
مردم را جان میدهند و زنده را

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| عصمت از لعل لبست کرد و بوی | تقد موش که کمرغ یکس میگرد |
| ناله میکشم از درد تو کای لکین | تا بلب میرسد اضعف نفسی |
| در بهاران یکس مدم مرغ | دل من نفسی مرغ قفسی |

بند و عثم و این دیار شکیبایی
در پیر رسته ز دنیا خوش

از قبولت نه از حیل که عرفی

میکشد باده و همراه عس میبرد

ز بوی نعیم آلوده خان تو یابند

سوز دل پیشم ز مکه آن تو

آن دست که گیرنده دامن تو

ز مریت که در کام شهیدان

یکیک بر سر شتر بیکان تو

پروا کنی شمع بستان تو یابند

هستد که اورا از کریمان تو

عرفی چه بود باز و نعیم تو که دایم

ماتم زدگان را به مهان تو یابند

این معاصی محبت ز بهر آغوش

عشقم و باز و تعافلی که نزارد

ما فرو رفته بجز غم بی پایانم

دفع لبشکینی از قطره کمر دیشی

نه گمان نه که در عشق خداوند

عرفی انا که ز تحقیق میایل

خونم حورده و زان عهد

در این دیار شکیبایی
در پیر رسته ز دنیا خوش
از قبولت نه از حیل که عرفی
میکشد باده و همراه عس میبرد
ز بوی نعیم آلوده خان تو یابند
سوز دل پیشم ز مکه آن تو
آن دست که گیرنده دامن تو
ز مریت که در کام شهیدان
یکیک بر سر شتر بیکان تو
پروا کنی شمع بستان تو یابند
هستد که اورا از کریمان تو
عرفی چه بود باز و نعیم تو که دایم
ماتم زدگان را به مهان تو یابند
این معاصی محبت ز بهر آغوش
عشقم و باز و تعافلی که نزارد
ما فرو رفته بجز غم بی پایانم
دفع لبشکینی از قطره کمر دیشی
نه گمان نه که در عشق خداوند
عرفی انا که ز تحقیق میایل
خونم حورده و زان عهد

مادگی

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| فنا دکان سر خود را بجای پاشند | بجای خون شهادت که خون بها بخشند |
| خدا کو است که کرم ناممیس عشقت | کناه کبر و مسلمان کرم ما بخشند |
| مریض عشق بر پخته شد توان کرد | در آن دیار که پادشاه بخشند |
| بجای عفو کناه از پی رعایت عدل | خدا ای خورشید و شرم بخشند |
| نظر زینک بر دوز که ای کوی عشق | از آن مباح که در سایه بها بخشند |
| چه مایه شکر مرد کج اگر ز نام | خطای ما ببرد شی فصاحت بخشند |
| زرد عذبه غم لبر جزا بدو ترک | که عذر ما بپذیرد و جرم ما بخشند |
| دعای پیا آشی دارم و هزاران | مکر مراستی در دعا بخشند |
| چه خواهم ای اجل از اجل بخشند | عطیها که پذیرفته اند و بخشند |
| نخت کوه خویش آتش بخت اگر | کلیه کج که ای بیادش بخشند |
| بضاعت یکف آور که تر سخت | بخوی فشانده در تن فی حیا بخشند |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| امید هست که بیکای کنی عری را | |
| بروستی سخنای آشنا بخشند | |
| عشرت کیست اگر صحبت یوسف با | نیز بر یوسف میل با بخشند |
| حیبت بر نه افروز بان می | که یکی ز اهل نظر دشمن یوسف |
| در ره عشق تو وقف نهند | تا ابد مرقد مشایخ تو وقف |
| عالم شهر به علم آفت شد | عظا اندیشی که طبعش به |
| این همه عالم و آدم که شوق عشق | که به شوق فتنه این نام تکلف |

نکته چند بگویم از حقیقت ^{نی} لیک وقتی که ترا میل اند ^{باشد}

خوبان چو بهم گرمی باز آرند

بهم بنشینند و هرگز آرند

آریاب نظر دیده بدید آرند

آسودگی سایه دیو آرند

آن کعبه روانند که رفتار آرند

پرواز برغان گرفتار آرند

اندوه دل خود بشت تار آرند

صد کل بیتی دستی بر خار آرند

تعل در رخسار سردیوار آرند

مانا به مقاصد نشایم و ندانم

حیران شدگان تو یزدای قیامت

ما معکف گوشه تنهای خوش

مکن قفسی که تزدان چمن کرد

روشن مکن ای مشب و بچو که

با آنکه قیامت که در گلشن درخت

زین دست تنی در غلظ افتم که

بجز شب

عری تو که جمع کن امروز که این

بسیار خردند از تو بسیار فروشد

که چون نقان من از مغز آرند

نقان ز جوش خم لاجورد بخرد

که در قفسه زنبیاد مرد بخرد

همیشه مردم پیوده کرد بخرد

تو کوش دار که از روی در

که بی رنج ز کوی تو کرد بخرد

دل چو شعله در دو فرد میخیزد

نه مرد با ده پیشی و نه در طلب

همین به عجز زینجا صفای این

بیم کعبه روانه شدن کزان مح

اگر فدا شد و گدازد زانم

سهمید معطر بی خاک شد مگر به

ترا نه بشنو که هزار نه طراز کی چو عرفی دستاورد بخیزد

هنوز خسته دم بکینه بر عدم میزد

که با کلوی فراشیده بانگ غم میزد

قصا هنوز نیکنده بود طرح

که بوسه پی او پی بر در ضم میزد

هنوز حسن بکاری نه پدید بود صلاح

که ترک غمزه به ل ناوک ستم میزد

نبود نشین آفتاب چو سحر

که فتنه دست به این زلف میزد

یکان دست که فضا د غمزه نیکو

که آتش از رک پیر دل علم میزد

بکعبه آمده عرفی ز کفر توبه نمود

باین نشانه که ناقوس در غم میزد

ز فوق در دیر و غم درون را

در پایا وجود در محبت حال دل

فغان از جلوه حسن که دهکای

ز تنک آرمید نهایی حیرانی

کل امیدار آفت پر مهر کی

که باغ آرزوی ماهو ای محبت

به عهد حسن او کامی بیانی

که کوی مرده صد ساله در دل

یکی عهد شد عذاب اهل عصیان کرد

ز خون گرم دل سیلی بد و زخ متصل

که باد شوم بر تو وزیدن بگذارد

که حسن شوم روی تو دیدن بگذارد

تا سر زده شادی زو لم سوخته

این سیره ازین خاک میدارد

این رسم قدست که در کشی مقصود

بر خاک بریزد کل و چند

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پوده بر کوچه دودین کند | با مسکف کعبه انیسیم که درو |
| باید به نوشید و چشیدن | که شربت دگر ز در لب چون |
| نخلی که شود ز غنای بریدن | از ترنیت آب و هوادر چش |
| غنای تو دل را به طپیدن گذا | در سینه خلی مهر و از گرمی |
| کاین بلبل ازین باغ پرید | بید است از این حسی نظر بازی |

یعنی چه

خله

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| صد مصیبت نیت و دانی | آه این دل کز کربان غمی بر |
| ز هر خندی بر مزاج عاقبت | با وجود آنکه ز هر غمی نیت |
| شیشه شکست و سکی بر سر | با چنین غوغا که در این بزم کور |
| بامه پردانی کرد چراغی بر | در چنین بزمی که یک پر فادارد |

وقت عرفی خوش که شود دزد چون در برش
در بر و بکشوده ساکن شد دری بگرند

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| کره از رشته ماسخ و صول | که در کام دل از بخت زبون کش |
| ایکب آورده ام این عقده | آنکه میگفت مسم کار فرو بسته کش |
| بیکان آید و بر صید زبون کش | چشم بر نادرک آنم که با هوای حرم |
| که ز هر موی تو صد چشم خون کش | سینه بر تیغ قرن یکم از دو طلب |
| که به طعم لب ارباب سکون کش | جای اینست اگر صبر کنم با این در |
| لب این طایفه را از مزه چون کش | نوصه در سینه نمیکند و لبها بسته |

استار

عشق
آشکارا اکرم تیغ زندقه
بنام بتو دلهای طایب دریند
از برون زخم بر بند و زردی
هر که آن سلسله عالیه بون

عرفی آمد دگر ای عصفان که غم دور
یر دل مادر آشوب و جنون بکشایند

آن دل که به میجر تو آرام بر آید
پیر زمره دهن ساز و شیرین کند
زودش به مصیبت زدگی نام
آن حوصله ام کو که باین جام
انسی به غم جا کنفت که لذت
تا حشر اجل که کند ابرام بر آید
گر زلف تو در صوبه زارفت
آوازه کند از در اسلام بر آید
مشکل که شود و ننگ در چمن
مرغی که به پیر مردکی از دام
مار که بر دنام نیزم تو که از
در مجمع ماتم زدگان نام بر آید
آن سوختگایم که کراتشی در
سیند به باغ دل با خام بر آید

ز ان با تو بگویم به عرفی که میا
نامشی نه بان تو به شام بر آید

چند پی بره بود دیده گریانی
کلر خان محنت مایافت نیابند
ز افصح آره که جمع بر آید
یک نفس چاک ز پسته که سیاه
آینه آماده کند پرده نا کرده
کی درد پرده نا کرده شمای
بیرای تو چنانم که نیاید
مشتی الوده والا لیشی دامانی

عربی آفسانه غمگوش کمال حلقه زنده
چنان پیاپی که جمع آمده نهائی چند

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| زبوی یاده دلم آب درنگ میکرد | دنام تو به ام آینه رنگ میکرد |
| ز محبت مکن اندیشه و یاده یار | که او کناه بر اهل درنگ میکرد |
| دلم ز کوی فرایات دور گردیدم | خبر ز کوی ناموس و تنگ میکرد |
| بیک هستی مار و نهاده پادشاهی | که ما بصلح دیم او بیک میکرد |
| هلاک جوهر شمشیرناز خوابم | که تا زخم جد اکشته رنگ میکرد |

مجموعه عشوه و نازت بر دل عربی
سپاه کیمیت که شهر فرونگ میکرد

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| تاکی از لب کمر آن مست کلم ریخته | این ملک تاخیریشی دل مردم ریخته |
| طرفه طالبیت که دارد اثر زهرست | حیرت لطف که در جام تو مردم ریخته |
| مردم از درد سرد صاف نشد کوفتی | کز من این بر سر بکیرد تیر خیم ریخته |
| همه ماتم زد کایم برین مست کوا | مشت خاک که غشی بر سر مردم ریخته |
| دای برین زخم زخم دل | که کمرش است دهد خون بر مردم ریخته |

عربی آن غمزه بلاست که در روز جزا
نیشتر بر لب ارباب نظم ریخته

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| آن مست ناز کز نکستی می فرد | خون ترجم از دم شمشیر او |
| دارم کما کز نام عصیان شود | ده قطره اشک اگر زنی شست |

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| احباب کشت این بلب جو یار من | خونم ز دیده جوشد و بر طرف چو چکد |
| من تلخی از ملالت دشمن کشم | این شربت از دماغ فراور کلو |
| کر سر دیم کر نیایم پنی که اشک | تنها از از مژه که زهر تار و |
| عشق از چپن شکسته خون کایتا | آن مایه نیت کز دل موری چکد |

عرفی یگاوشش آمده یارب مهمل که من
آنها که از دلم هکد از گفتگو چکد

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| در خلوت عشرتخانه خمار می ماند | زود صومیان صد طعنه باز آنگاه |
| چنان بر عشرت ده روز بلیل خمار | که پنداری برین کلشنی کلی بریار |
| خزان چند و چون او در از افاد | همین گویم کزین کلشن بلیل خمار |
| ماند یک نفس در درون دشمن درد | دلی از دوست که خاری حمله بسیار |
| کسی کز بر طاعت ماند اندر تعب | اگر داند حق بطلب از صد کار |
| تمام عمر با اسلام در داد و ستد بوم | کنون می میرم و از من بیت و زمار |

ذات رنک حرفی بر زبان می آورد عرفی
بدستان نفاق آلود استغفار می ماند

| | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| اهل معنی سرب صحرای درونم داده اند | جلوه شیرین نشن در پیونم |
| دیگران در انشعاش از بغه و منی اند | و چه دوقی از نوا ای ارغونم |
| از تماشا درون بزم رازم بی نصیب | رحمت نظاره کامی از بزم |
| سپه ام صد خنده از این تابش بزم | خشی از بیت الصنم بسکونم |

حیبت

91

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| تا بدم نام و صید افکنان | کز شکارستان دل صید زبونم داد |
| مژده افسون بزم پریشان | من که باطل نام بگردش داد |
| گرفتو شمع آب حیوان عیب گیرنده | من که در طبعی بجای شیر خور |

جای دادن ماند بگرد آب ملالت دورم
این تشارت عرفی از حیبت زیوغ داده اند

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| دش دل آرایش بزم تما کرده | ویده امید رامت تما کرده |
| جان ز شرم ناکسی داخل نمی شده | در حرم سینه کز اول غمت جا کرده |
| وصل لیلی مطلب بخون بود اودا | لذت آوار کیه داشت پیا کرده |
| ای طیب از آه من کون و مکان | کرد و امید داشت در من مسجا |
| حسرا از شیوه گامی بود دل نیا | ورنه موسیقی طلب هدره تما |

در ملالت صبر کن عرفی که آخر در عشق
زین چمن کلبا به امان زلیخا کرده بود

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای گریه ز پریشانی که ملاکم میشود | سلی که کرد جور و جفا کم می شود |
| صحت در آرزوی دلم مرد و مجنا | از لطف او امید دوالم می شود |
| ناز و حسنی و عشق که از جام لقا | مستند و در میان حیال می شود |
| مناجیت بیاز مکن کن که خود دوست | عالم گرفت و فخر که اتم می شود |
| خواهی بگلشن برو و خواهی بختی | در دم شعل آب و هوالم می شود |
| خون بیکد ز طاعت عرفی هزار | کرد و امنش عیار ریالم می شود |

کدام

ز نهار مکار ویدم کین منع است
آین شرو قاعده خیرند

جز بادل عرفی نزنم نغمه منصور

کیست این زمزم را بخیرند اند

به حکم عشق چو بر اهل صدق ^{کند} کناه کار به حبشید وی که ^{کند}

موجب جل شایمی که در ولایت عشق ^{کند} که ای تحت نشاند و یاد ^{کند}

چو طلعت که بختد کان عید ^{کند} که شجر آغ ستاند یا شبی ^{کند}

خیزد بانه آلاشت لای شرا ^{کند} بلکه صاف کشان جود ز ^{کند}

کنند کوه و بازوی است و بام ^{کند} بمن حواله و نو میع کنم ^{کند}

در معامله بکشت بکشور عرفی

که خورده بر که آفتاب و مگیرند

عیدی چنین که زاهد اندوه ^{دارد} ناید ز دل که مار اند و ^{کند}

مردم ز عید قربان در عشق ^{دارد} کان حریت شهادت عیدی ^{کند}

صورت بنسبت فرهاد کارش و ^{دارد} کو کیتف که کلون در زیر ^{کند}

کافرست زاهد از برهن و ^{دارد} اورا اند است بر سر در ^{کند}

این در عشق و در وی حور و ملک ^{دارد} حیز دوست کیست ^{کند}

آنها که دانی ای دل از زاهدان پی ^{دارد}

ظاهر مکن بعرفی کو نیز و ^{دارد}

آنها که ^{دارد} کارنی که یاسی هم ^{کند}

در معامله بکشت بکشور عرفی
که خورده بر که آفتاب و مگیرند
عیدی چنین که زاهد اندوه
مردم ز عید قربان در عشق
صورت بنسبت فرهاد کارش و
کافرست زاهد از برهن و
این در عشق و در وی حور و ملک
آنها که دانی ای دل از زاهدان پی
ظاهر مکن بعرفی کو نیز و
آنها که

بس جانهای دهنش بدم و شکست
طالب بکام میرسد ارسعی کا
داروی عیسی بیدار دشتی ولی
غسل شهید عشق با تشن سوز آب

تا ریشه در زمین که حکم کرد
پادشاهش عجز اگر به غلط حسنت
مشفق ندانستم که مراد کل کند
چه نشانه را آب کسی شست

این قوی که با دل عرفی سرشته اند
پر صبر با بدش که بدود تو خوکند

آن طره چون علم بسدوش میزند
نه نارکوشش درین برم
من در غمی که از یابی عشق
ای خاکست شو که عزت نام
در صیدگاه غمزه او تا برود

تا ز سبکستان بصف شو میزند
تا نغمه حلقه بدرکوش میزند
قلم هنوز ز لب خاموش میزند
سنگی پیام رند قدح کو میزند
امید در میان خون خوش

عرفی با بل هوش و اوست جام دردم

عشق صلا بر دم بهوش میزند میرود

در ره سودای او فرزانه در خون
ساغر آسودگان غلطه جو
بس که درد آلود خیزد و دراز
از بردن لب نام خوش و لیک
دیده در خواب چکر نشیمرگان

آشنا بر یک کل سکار در خون
می کشان عشق را پانه در خون
در هوای محفل پروانه در خون
کز نه دل تا لبم افشاند خون
ناله صورت نفس مستانه در خون

از نگاه

از نگاه کرم عرفی دیده بالا مال بود که یزد موجی و آتشخانه در خون میرود

صاحب محمد سلیم ولد استاد محمد علی

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بیکدام ملک نازم که تیاختن | بیکدام ملک نازم که تیاختن |
| که تیاختن تیاختن تیاختن | که تیاختن تیاختن تیاختن |
| که بر از نوا بیخته بنواختن | که بر از نوا بیخته بنواختن |
| که برای سیم خالص بیکدام | که برای سیم خالص بیکدام |
| نه چنان دل و دینی که تیاختن | نه چنان دل و دینی که تیاختن |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| کسی ز فقر جوید کام دل درویشی | کسی ز فقر جوید کام دل درویشی |
| چو شتر نیچلد یاس تنادر دلم آری | چو شتر نیچلد یاس تنادر دلم آری |
| کجا در دل گذارم ناله و صلتش | کجا در دل گذارم ناله و صلتش |
| تا شای میبارا اگر شمی بدست | تا شای میبارا اگر شمی بدست |
| ز احسان غم آفرین مرموم تو ای کرم | ز احسان غم آفرین مرموم تو ای کرم |
| زبون خود شدی عرفی و از بلی کان | زبون خود شدی عرفی و از بلی کان |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| لب حرف شکانست و دل سوزنده | لب حرف شکانست و دل سوزنده |
| شانه بانات قد رسخته بودم | شانه بانات قد رسخته بودم |
| غناک نشین زین فرو از راه که | غناک نشین زین فرو از راه که |

مست

با دختر ز عیب نه و عقد را

صوفی بکرامات در نشسته ام

هر مسیله که علم و ادب طرح نمود

کو که زدن فاخته سر و در عشق

کرد

در اک مراجعت این بکند

این طرح فسادیت که در برده

منع بجوایم سخن از اصل و نسب

در حیات معشوق مرا اگر طلب

در وصل تو دایم دل عرفی الهی داشت

آفرینایت کلمه از شرم و ادب کرد

بشر مسیت که در چشمش

بستم نیست اگر کار اجل دیر

تا بود ناز و چراغ شمشیر

میتوان کرد گاهی که ز جان

مست عشق تو که میدان طلب

چشم شایسته دیار فرو می بندم

مرد میدان ترا ناز کشی شمشیر

که عرفی نظرت نیست تعانی

و کردم ز می تازه مست میکرد

ز حسیت میتم آوازه مست میکرد

نه آن کسم که باند آوازه مست

ز جام شعیه و آوازه مست

خار پیچود و جلازه مست

که فتنه بر در دروازه مست

هنوز محل و جازه مست

که عقل زین فتنه تازه مست

کلید میکند تا را بمن و مید که بمن

خراش تو دهمی کال و میر دلم

چنان سرشته کیست که از غم

که ام تا فله غم دیار حسن

از آن شراب که مجنون فشانند

خواب زنده تازه توام عرفی

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| یاران بر وز حادثه یار جهان شوند | چون یار شد زمانه هم هر جان شوند |
| لنگان روند در قدم تار یک روم | چون پای یک بر زخم آتش عنا |
| در تکتاز جاده پوشند ویدگان | بگریزم از ز حادثه دیده بان شوند |
| جوشند چون کس بلیج گاه تو شخند | چون تلخی رسد هر عنایت شوند |
| در بند چه گذاشته یوسف کند محراب | چون شد خلاص بر اثر کاروان شوند |
| ای آسمان تیار بر الیکتر فتم | تا دوستان بهینه دشمنان شوند |
| تا بوم ای جنازه کشان دیر تریم | تا دشمنان ز عمر پیش کامران شوند |
| نی نی لباس کعبه بدوشم ده ای فلک | تا ز ایران بگداه لبیک خوان شوند |
| ایک رسید بغت الوان صلات | تا معده پروران میکی میمان شوند |
| ایک زدند منند جامی که خالک | در سایه دعا بدر آسمان شوند |
| ای خدمت مجال عبور مکن ده | تا آتش مطلبان چو کسک دران شوند |

ز نعم

مردم یکم صورت و فرعون سیرت

عرفی تو کرک شو اگر اینا شبان شوند

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| تغان کرسیه دایم آه پی تا شرم | صبح عیدم از دل ناله شکر |
| جهان عشق را نازم که سلطان کد | عسی دلش ده میرد پس دگر مرزا |
| طلب کن دایه کش ز هر مردن ای | که طفلان بوس آتشکی از شیر |
| مصیبت بین که نارغ میرند غافل | که مجنون بیکه لیلی سیه زخمر |
| بدایق پر دو شمع بلور از ره مرو | که از نقوی زاهد شیده زرقه |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| چه نهر بان به سوز شد و تنه نهر آمد | فرشته نشد و فتنه شد آمد |
| گرشته که در ناختی رساند که آمد | کشود گریه تلخ و نهر از نهر آمد |
| قیاس کن که چه آیام و دگر بوی | که گاه گریه شادی ز دیده آمد |
| بشوی دلی از عافیت رسیده | ز کوه و بادیه آوارگی آمد |

مکه که پسر آمد به مهر عرفی و رفت
 هر آنکه از عدم آمد چنین بشهر آمد

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| مستان عشق خانه درش گرفته | دایم مدح ز خوی تو سرش گرفته |
| این دم عنایتت گمهای | دنیال میبوشش گرفته اند |
| چون خم تیر رسد به بلاد در | آنکه خون یاده بسفش گرفته اند |
| ایک ره که یزید بود از گریه | سرتاسر زمانه در آتش گرفته |
| عرفی مرید خلوتیان پیاده | کین قوم طرز جلوه ز آبر گرفته |

کسی که دل بوفای تو عشوه کیش نهاد
 هزار داغ تداامت بجان خویش نهاد

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| کسی براه تو از دکه باز دیده کند | که کل نیز بر قدم دیده و پای |
| شهادت شای چو مراد دگر کن | کسی که پای طلب در ره تو |
| گر شمه دهد امید عمر جاویدم | که مرک هر سکون تیر اویش |
| نه کافرم نه مسلمان مرا که آتش | که تنک سوختن من بدین خویش |
| تر مغر عرفی از ان خون | که دسته کل در دماغ خویش |

زندان

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| زندانی شوق تو به کلزار بکشد | جز در نفس این مرغ کز فساد بکشد |
| در دست ریا بادکش نماند | نا بسته میانی که بزنا رنج بکشد |
| هر ذره ز شایسته طوفان | خوشید درین سایه دیوار بکشد |
| فریاد که غمناهی تو درینده شکم | اندک نبود لایق و بسیار بکشد |

ای عافیت آموز مشو مع عرفی
در صحت او جز دل بیمار بکشد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بجا ست خسته که آه شوخ را | زمانه را کل آشوب در کنار بکشد |
| کنایه کارم و درد را که نیست آن | که انفعال به غموم امیدوار بکشد |
| برای آنکه دلیرش کند بخور | زمانه شوخ را مایل شکار بکشد |
| بنا به زم فزایم دلت از آن | که ناله دگر در دل تو کار بکشد |

خوشی آنکه پیش تو برسد حال عرفی
سکایتی بکنایت بیرون کار بکشد

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| اما که غمت مایه ناز را | با مهدی محرم و پیکاه سار بکشد |
| افانده بخواند که مستان جهان | با مصلحت مردم فرزان بکشد |
| زنا را بخودم به صوم دارا | تا دام رجم که صد دانه بکشد |
| تا حشر بر یکم بهر کوه در آید | کز خاک که مرا خشت ضحیا بکشد |
| آتش بد عالم زده از ناز | کز صنی تو باز که افان بکشد |
| این میل که پیغمبر از طبع | ظلمت که از خاک تو پیا بکشد |

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| بر کسی پروزی یک مرا عکس | در روز بد مراد دم روزگار |
| ساقی قوی و ساده لی بین که هیچ | یا ور عینکند که ملک یی کار |
| منای رخ که چهره بیند اند از قفا | چشمی که مست کریم بی اختیار |
| بیدوق در طریق عمل کامل اوقفا | ز دلکته بر عنایت و امید و |
| بعد از هزار جام قدح نوشی ذوق | عادت بد در سر شد و دفع ظا |
| حسن عمل نشانه رحمت و بار | بی هر که خوی چکاند ز رخشا |
| هر چند دست و پا زدم شفته شدم | ساکتی شدم میانه آریا کنار |
| خیز با کرستین مژه در جهان بنو | آن هم ز عرص دیده من نا کو |

عرفی بسی ملاف چو با جینج با هم
 مردی کنون تیار که بخت سوار

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| صد غم دمی بر آید کار اسب | ز ابای آفرینش غم زان |
| خوشی عالی که در وی کلام | ارکام دوست باشد بیک طلب |
| از عادت طریقان زنهار جدر | کام ز نهادن دایان ذوق اده |
| در ملک عشق کار از شب نیان | آغا در روز نبود انجام |
| صوفی نشت بیدون آری بود | در خلوتی که آجا ما لا العین |
| کو سگیل و خوان میانی | در مجلس شرابی کان نوش ایان |

روزی ز قتل عرفی کریم دست فضولی
 کو دوستدار من بود تا پی سبب

کو عشق

در بیان حکایات در زاری

خون

از گریه نوش ریزد و از خنده
آن قطره می خون که ز زاری
دل خون خویش بخورد از خنده
دردی ز درد چو شد و خونی

کو عشق که شایل علم بخون
لب تشنگی ز گوشه چشم کشد
خوشدل ندانم اگر یکدل خون
دل نیست اینکه استغاثت

عربی نکویت بچکان خون دل چشم
کر صبر نیست است بملتا برون حکد

باید

بجلوت سحر در میان زناری
ولیکن نکته مستانه را
پست آورده ام اندازد بر
و کرد در عاقبت بادی وزد
نیم باده و آرایش دستا
شمار ایسی و مارایت زنا

نزاع کوز دین در کوچه و زنا
حکایت های شیرا را بخندم
با طلی کند و طرح دو عالم
اگر در عشق صد طوفان شود
اگر باد است گلشن زدی
محل سنگت زاید کوته و مستانه

محبت آفتاب محشر و سکه که برنی

به صحرای قیامت سایه دیوار

خود

همه دل در گنج زلف برشان
سینه بیان بخود و آفت
دیده بر صورت خود و خسته صیرا
بلبل باغ خود و نوکل بستان

گشتم اندر دل جوانان
بس که بیان گشای درون
که در اندیشه خود گاه
شیوه ناز و نیاز خود و مانر

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بی سبکستی همان نه کسی آن آید | همه حلوای مراد و کسی جان خود |
| لب تشنه بکشد و دل مردم ببرد | نیشتر زارگان و شکرستان |
| عالمی گشته ز پی مهربی و باخوبی | همه سرمایه بیدردی و درمان |
| جان ارباب فاخته شد اندر کف دست | بسی که سرگرم نواز شکر جان |

کی بایان کسی تان نظر افند عری
همه آینه بکف دشمن ایمان خودند

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| خوشا کسی که دی آب پشرب خور | دمی که جام شرابی گذاشت بخور |
| ز نقص تشنه لبی را به عقل خوشی | دل فریب که از جلوه شراب بخور |
| کسی اراده جولان عافیت | که زخم یتر بلا پای در رکاب بخور |
| رود چشمه حیوان تشنه باز | کسی که از دم شیر عشق آب بخور |

چهره سبایی پی مستیست این عری
که توبه کرده می از دست آفتاب بخور

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کسی بید و ناموسی خواری آید | که تلخ سمنش ناگواری آید |
| زمانه اهل دل نیستش بیند ام | که بوی دل ز کد امین دیار آید |
| دلی برداشتی آفتاب خنده زند | که از زیارت شهبازی تار آید |
| هزار جان گرامی به نیم جو خورند | به عالمی که در دلی بکار می آید |
| که از لیاقت خود شیخ اکبر آید | ز صد ره صومع آتاپای داری آید |
| گذشت مدت میحالی جان عری | ز غمیر خانه تنی کن که یاری آید |

چنان خسته نه اینم کان بلا کند
بدوستان نظرش نیست مهر بد
سگت بر سرم انشوخ ساعزای
تبسم تو که ناسور را بود مرهم
هزار گونه مراد محال مطلق
بحسب سعادت طالع دی که در وقت

عنان بدشمن جان داده ایم با چه کند
کسی که دشمن همدست او را چه کند
برند میکرده این کرد با شایه کند
بسیه یش زنده یش غزه
تو خود بگو که اجابت با این دعا
چو سر بریده شود سایر میماند

مکو و ناکند دوست با منش عرفی
همیشه دیو ناکش و فایه کند

آنکس که مر اباد ل غمناک بر آورد
آن نشاء شوقی که بر آورد دل از
دود دلم از چشم به اندیشی
دانش هر خود دست از ان غیرت

نوا اندم از بوشه غم پاک آورد
چون لاله مر ابا جگر خاک بر آورد
با آنکه سر از روزن افلاک
در بر رخ نظاره دراک آورد

آن کج که کم شد ز ملایک دل عرفی
از عرش فرود آمد و از خاک بر آورد

موشم بنگامی بر دجانه حقیقی
ناکرد دنیا عشقت افسانه محراب
بس که عیار غم از سینه نشد رفته
بیکانه زید و زمن کند تبار

یکجور عه خواهم کرد به جان حقیقی
در خواب عدم رفتم افسانه حقیقی
تا ز انوی دل کرد دست ای خانه
رخبشی توان کرد در دجانه حقیقی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| نارید و جلال و مدتش زوالم نرد | نکاشته میروید این دانه چشمتان |
| می بینم و میجویم می بینم و می بینم | می بینم و میجویم و می بینم و می بینم |

| | |
|-------------------------------|--|
| از خون حکم عری میغلطد و میوزد | |
| از آتش خود رقصد پروانه چشمتان | |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| عشقان کرد دل از دست عجبایی | کریم کردن عشق و شب تازی |
| آب حیوانان بر ای خضر که ارباب | چشم امید بفراتر سوار دارند |
| راه ارباب محبت یغنا نبرد | سوزنی بر کف و دریا دو |
| جان و دل مانی رختش | پاده در شیشه ماندست و خاری |
| جان حقیرست میر نام شاری | تو همین کوی که احباب شاری |
| چه طاعت طلبی بر همان ازاد | تو رای و رز که این طایفه کاری |
| بند حلوئیان دل خاک کاش | بشید ان غمت قرب حیا |
| هر کس ای بکرم سوخته یا میوزد | شع و پروانه ازین نیزم کنای |

| | |
|--------------------------------|--|
| عری از حدید که اهل نظر دور مشو | |
| که کهن کوشه چشمی بیکاری دارند | |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| کی دلم شاد از می ناب و نوای | آنکه از غم شاد کرد شاد از شاد |
| هر کس اسباب غفلت بخت آستان | کی دلش را چشم باز از غفلت |
| کرد دوره ره منق کردند در راه | کار و الوی جمع کردد یکدیگر |
| جاهل پیوده کور مانع هدایت | کوشش کن تا بر سرستان ردم |

آنکه

۱۹
آنکه جوید سر بلندی از مصیبت های ^{عشق} شت خاکی بر سرش ریزم تا کی شود

زین که خواهد محو شد عرفی ز دست ^{لب} لب
میشود محو این ترنما ولی تا کی شود

| | |
|--|---|
| دلی که حسن آن کل در نظر کلزار ^{دارد} | اگر بر یک کل باشد درویش ^{دارد} |
| دلیل عصمت زاید نه آنی ز ^{نقوی} زهد | که او دریغده اسلام ^{دارد} |
| نه اند عشق بر منصور دم ^{کشش} رالای | و کر نه او رسنما تاقت ^{دارد} |
| من و دیر که شوق ناوک صید کنی ^{انگاری} | تذروان حرم را بر سر دیوار ^{دارد} |
| اگر بادی وز دیو شعله بر من ^{میل} شعله | ازین معلوم میکرد که با من ^{دارد} |

زمنع انده و تکلیف خوشحالی در آزار
زیاران شکوه عرفی از چنین آزار ^{دارد}

| | |
|---|--|
| کیا که از الم عشق بیدار شود | عجب که مرده جانان نکشت باغ |
| چراغ ایمن دیر اگر دود بر تو | ز خاک بادیه نذر دزد شمع |
| چراغ تیره شمع بر خست شب ^{دارد} در | تغاب را بکشت تا شمع چراغ شود |
| بذراغ تشنگی آسوده ام در آن ^{دی} دی | که آتش از دم آب حیات داغ |
| تذرو فاخته از بس غنای وز ^{دارد} وز | بدان رسید که بلبل اسیر ^{دارد} زاغ |

ز بس که داد به عرفی غمت مفاع ^{دارد} فراغ
قرار داده که سوداگر فراغ شود

چه کمیت که در شراب میوز ^{دارد} میوز
چه آتش که در دیده آب ^{دارد} آب

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| کسی که بقامت در دوزخ آتش | ز تاب سایه او آفتاب میسوزد |
| یکسیت آتش و آب حیات در نظر | که گرم جگر تشنه آب میسوزد |
| کنون که آتش من جم شد با آتش | پیش چهره که ناکه نقاب میسوزد |
| مرا چه عجز که آتش فتنه بزند و صلاح | که این صانع ز برق شتاب میسوزد |
| ز روی کرم و فنا باز میجد برقی | که در عیان به بوری شتاب میسوزد |

خدا چه ایشا بند آتش عرق
که نوبه کرد و دوزخ شوق شراب میسوزد

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| معلوم که ترشح اشکم چه کم شود | آن آتشی که از دل چوین شود |
| مگر غم شود طاک شهیدان عشق | در روضه کجاست بر سر مرآت |
| داند عیار دودم و آسوده خوانده | یارب که چند که یو فایتم شود |
| فردا که تیغ نازک ز یورث | آرایش مزار شهید |
| باشد سعال میگرد آینه مرا | بی کهره آنکه در طلب عالم |
| صد گام دردم که کفر چون رسم | مانده آرزو که دجار کرم شود |

این نشا کسی بطینت عرقی کان شد
کز سومات خیزاده مرغ عزم شود

| | |
|----------------------------------|----------------------------|
| هر زمان در فتنه خوش نامهربانی | وین مهر غوغا بر ای رخ نانی |
| عشق باغ دلنشین دارد که مرغ | گر نشیند بر کپا می آشیانی |
| هر که نشیند بر طرف جوان کرد شاهی | گر ستاند یکنوا الم میریانی |

لی

کیمی کرش دارد که داروی مسخ ^{میشود} کربست اوفقه درد کران
 دزه غم کریدید آیت شمس ^{نی} کربست چارهای جبار
 کرشی برزه قاضی فرجند ^{میشود} در میان مردم اازیالی

جان فدای ممت عری چون جوان کند
 کر زمین گیرد عنانش آسمانی میشود
 آنکه در راه طلب مانده و پایی ^{میشود} کور سرشته رمان که بجای
 من خود از تربیت دل یکشم دست ^{میشود} ترسم این آینه کارشما
 آخر انصاف بده تا بکی این ^{میشود} کشاید کمرینده بای
 نکته عشق کجا حوصله عشق بجا ^{میشود} نهدش هکشی که آید
 هر که کردی غش نه برح ^{میشود} سعی او در ره مقصود
 سرکش عادت مینت بویید ^{میشود} لشکر برق بستمز کپاش

عرفی از نغمه نامید لب از نغمه میند
 ناله تاهست مراد انو اینک

عاقبتان آدایت آموزند و سواد ^{میشود} و این جمعی بدت آور که شید
 ناکمان عشق کذا رند از حجاب ^{میشود} پرده بکش تا ز نادانی تان
 باغ گل پرورده کردی روزگرم ^{میشود} من هم از یزوت گذشتم کو عمار
 بس بنویس جلوه کن بر سخنان ^{میشود} نادعایی پر حسن عالم آرای
 عرفی از بانی مدم در وادی اهل ^{میشود} حد بیابان طارخندان

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بیای که در چمن اسطرا رآب نماند | بحال شاد امید بی نیاب نماند |
| زیسی که چشمه امید نم زند او برو | امید تشنه لبان نیز با شراب نماند |
| که ام حسیله عشق تو در میان افکند | که عقل معرفت آموزی کتاب نماند |
| هر اپتی که شید ویرا قمار غنا | امید معرفت آموز در جواب نماند |
| عنایت تو چنان ز دهن صفا می | که در دیار محبت دل خواب نماند |

بده بدست عنایت عنان عرفی را
به بین که نم مدح در ره صواب نماند

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| گر نیم قطره ز دامن سیو چکد | بال فرشته شش گم نابر و چکد |
| امید را بکشتی بچای که تا ابد | اشک مصیبت از مره آرزو |
| آن تشنگی بچش فروشم که تا ابد | آب حیات از دم شیر او |
| بعد از ملک که غشا زده خاک | هم خون دل تراود و هم آب رو |

عرفی در انبوه که بسیار پیغم
باشد ز دیده قطره اشکی فرو چکد

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| ز فتنه دل و جانم بیال در دستند | که ناز و غمزه ز تاثیر صحنه |
| چگونه می میان آورم درین مجلس | که باده صولت سوزت و جله |
| که ام بزم بچیدم که تنگ صفا | که بوی می بشنیدند و شیشه |
| نکو تجربه بر جای بده که نشیندم | که شیشه که بکشد و یاز |
| هلاک صحبت زده ان پیشرو شوم | که جام می بکشند و تا ابد |

دند طعنه محشر بهشت جویانرا که این گروه رعایای محنت

بیا بدید معان آید و میر عری
که ز برون و درون در بر دی باشد

دل حسکان که سببه ز چرخ میشوند

خوای ندیده اند که میون اثر بود

هر کی ز بوستان خواجه بچیده اند

این ناوک از گان که آمد که هر طرف

این فتنه از گجاست که میان

این شاه باز گیت که در صیدگاه

عری چه حالست که در شهر بخت

نازاده کو دکان زرم پیر میشوند

چه فتنه در دل آن عشوه ساز میکند

درین غم که مبادا بگیرمش بغیر

به دل گذشت و با آنکه عمر با بکشت

بغیرتم که ز تعمیر رنگ می باید

خراب حالی دلها برین که آن

عنان دین و دل اینجا ز کف رود عری

که آن کرشمه باین تکتا ز میکند

| | |
|--|--|
| چنانکه در چمن روضه حسن ^{میکنند} | بیان عشق کیا ^{میکنند} |
| ز زخم نازک درد تو لذتی ^{میکنند} | که آن بچو صله دوق کس ^{میکنند} |
| از آن دلم هم ترکان ^{طلبید} | که در حوالی آتش کس ^{میکنند} |
| در افسینه و صد کوه غم ^{در دل} | مبین که در دل سلم ^{میکنند} |
| مکوی باغ بهشت آبی و گلش ^{در دل} | که بلبل دل من در قفس ^{میکنند} |

صبح و شام در آن کوچه میرد عرفی
که ترس شعله ویم عس ^{میکنند}

| | |
|--|-----------------------------------|
| کسی که روح پریم در صانی ^{آرد} | نویه وصل بسوی صبا ^{آرد} |
| کسی زمره ارباب دلند ^{آرد} | که تحفه ز یغم ملا ^{آرد} |
| بآب عشق بازم که کس ^{آرد} | بر دجسته او پی صفا ^{آرد} |
| ز جی شگفت که دست ^{آرد} | هنوز حسن بروی صبا ^{آرد} |
| کسی دگر که جوید کلید ^{آرد} | که قرب عجز و قبول ^{آرد} |

نقته شکر تو عرفی ^{آرد}
مکو که رسم شهیدان ^{آرد}

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| مردم دعا ملک خاک ^{آرد} | به کجا که نهم پای ^{آرد} |
| در آتش بطلب گشت ^{آرد} | نیافت سایه بخلی ^{آرد} |
| امید عاقبت از مرد ^{آرد} | که مرک دیگر و آسودگی ^{آرد} |
| بیال حوشی سنا زای ^{آرد} | درین چمن نفس مرغ ^{آرد} |

شد

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| باده بارت طوبی که مرغ است | بر آن درخت نشیند که مرغ است |
| بآتش بجز ترشکان نبرد خشک | ز آب دیده مادامی که ترشک |

| | |
|-----------------------------|--|
| تمام آتش و مال پی اثر عوفی | |
| فغان دوزخیا ز آگیا اثر باشد | |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| از مرگ من آن عشوهارا که خبر کرد | آن فتنه ماتم زدمارا که خبر کرد |
| افانده نمای تو گویند بهر چه | ز دود و دلم اهل عزارا که خبر کرد |
| مگر بنگاه من و عشق | پیکانی آموز حیارا که خبر کرد |
| زلفی که شغلی مست زلف | زین غم که فزون باد صیارا که خبر کرد |
| از تو بکس نه شد آن | از جود تو این ممت که دارا |
| بومعه ز یاد نهان باده | از شیوه ما ابل ریارا که خبر کرد |

| | |
|---------------------------------|--|
| عوفی بتورندان نه تخم لطف عوداند | |
| از پیر کیت اهل صفارا که خبر کرد | |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خوش آنکه میرتم از جلوه جلال تو | همچو بادام از باده وصال تو |
| چنین که حسن ترا فتنه دوست کرده | برای اهل قیامت چه خیال تو |
| بوصل چون بکند ارد بکیرت تو | که مانع کنش هم انفعال تو |
| ز صوف شوی ایام امید داری | که زنده ماتم و آن باعث طلال تو |

| | |
|----------------------------------|--|
| دم و دواع ندیدم کسی بحال تو عوفی | |
| مگر کسی که دل از جان کند بحال تو | |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بیا که نغمه کش یان نفس بدی | بیا که رایل شیشه های می |
| دلی که مایه آزاد گیت بیدار | بزدوق سلطنت ملک روم داری |
| قناها که بیازیم روزگار | کشان بمسند جیشد و تاج کی |
| بیا یک قناعت که در درکش | ز قصصا که بهمت پذیرد حیا |
| دل فصل خزان زاد و بهاران | به بین که در که هستی کشیده |
| چو یا سیمین خرد ایام و چرخ | که لیلیان تو دست فزان و دی |
| کلید تو به فریدم برای غفلت | ولی چسود که دستم یادم می |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مکو تو عرفی مجنون بلیل اهل حرم | که بر اسیر تو راه طواف می بستند |
| دش کز عشق تو دل عیب سلاطین | ناکو اری غم کار حلاوت |
| جان برفت ای غم و همراه نرفتی | این کنه داشت که عمری بنهار |
| دش کامینه دل داشتش شش | تاب وی بین که تایشای قیامت |
| ای که تو فنی مرا برک فرغست | کاش خون در دلم از درد |
| کوته مقصود دلم تلخ از حمان | کی وفادست در آغوش اجابت |
| کر نه دوشینه اجل بهر تو میزد | کشتن خلق بناز و دوست |

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| اکیسوی حور پریشانی ماتم نشناخت | ورنه کی سله کلشن جنت میگرد |
| بعد عرفی چیمان شد ز عرفی رایج | کاش در حین حیات این نم |

بکیش

| | |
|---|---|
| بکیش اهل عامد عائی ^{کنند} | امید در دل و در سر هوایی ^{کنند} |
| میان حسن و محبت یکا یکیت ^{چنان} | که در میان نه بغیر از حیائی ^{کنند} |
| ز بس که شک شد از مستی کرشمه ^{کنند} | که کیش بکه آشنائی ^{کنند} |
| فغان که تکذبی در دیار ما عای ^{مست} | بغایتی که اشد در دوا عائی ^{کنند} |
| چنان ر بوده سرم را هوای درو ^{کنند} | که در سعادت بال میائی ^{کنند} |
| خواب رفته عشق که با فضائی ^{کوت} | نذر و عافیتش در هوا ^{کنند} |
| حال دوست فروغ دهنه نایم ^{کنند} | چراغ کسی به شبان مائی ^{کنند} |

| | |
|---|---|
| از ان کعبه اسلام میرود عرفی | |
| کرد در صند و شید و ریائی ^{کنند} | |
| تجربت که عجز و نیاز افشانند | حسن معرور بر دامن ناز ^{افشانند} |
| منشایند به امان دلم قدرا | که بر طعنه زنده محبت و باز ^{افشانند} |
| آینه از انجن اهل صفا طوره ^{کنند} | دست پرورده بر دگر مران |
| شده سنش از ان خوش ^{ظلم} | کان کلابیت که بر جان ناز ^{افشانند} |
| عشق سوزنده خایت که بر ^{محو} | توانست که دامن بایار ^{افشانند} |

| | |
|--|---|
| از نیش دهد در دل رشع عرفی | |
| مطرب آن نغمه که از طرز نیار ^{افشانند} | |
| مکو که نغمه سرایان عشق خاموشند | که نغمه نازک و اصحاب بنده در ^{افشانند} |
| سگشت شیشه و دریا خلیه بحر ^{افشانند} | هنوز میکرده آسوب عافیت ^{افشانند} |

| | |
|--|--|
| <p> امید و یاسی درین کوچه دوشی^{شد} قمر ابر چمن فرا بایان و مد^{شد} هنوز پنجره از ته پیاله نوش^{شد} برشته دلشان منجلی و خاموش^{شد} </p> | <p> اکثر دیر بر دلت بطوف کعبه^{من} بکن بصره منزل بیا که طاعت^{ان} هزار شیشه ته کشت و تنگ^{صلحا} چه محنت آورد آن جمع را بباله^{کرو} </p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p> فغان ز عادت عرفی که چون تو دشمن^{ان} رهش ز روی بدل و دوستان دراموش^{شد} </p> | |
|---|--|

| | |
|---|---|
| <p> زاعان موس را همه همان تو^{یاد} مرغان نیستی رستبان تو^{یاد} تا جرعه از چشمه صیوان تو^{یاد} دست و لب الوده ز مهال تو^{یاد} در کامم لذت بیکان تو^{یاد} در سلسله زلف پریشان^{یاد} </p> | <p> حیفت که دستی بجگه ان تو^{یاد} ای گل ز صبار راه بگردان که^{یاد} یاید که رسد جان بلب خف^{یاد} شرمند آن حسرت لبایم که^{یاد} ای وای بر آسوده دلانی که^{یاد} آن فتنه که در خون شد آشوب^{یاد} </p> |
|---|---|

| | |
|---|-----|
| <p> چون شعر تو عرفی نگزیند که عالیت هر بیت که در صحنه دیوان تو یابد </p> | چون |
|---|-----|

| | |
|--|---|
| <p> سیلی تمام ز مهریه صحن^{نمود} از خلوت صیال تو بیرون^{نمود} صد کام رفت و محل بخون^{نمود} آنی که از غم تو بگردون^{نمود} </p> | <p> از دیده ام که ام نفس خون^{نمود} غیرت بر مبادی عالم که محکا^{نمود} بکنین عشق پین که بد آن خد^{طلب} در سینه منت که آغشته دلم^{نمود} </p> |
|--|---|

معوره دل که اگر هست بازگو | کای پنا سخن بملک فریدون
خیزد بکوی عشق ز دیوار و درخان | کای وای دیده که از خون

عرفی ز خود برینج که بیداد و ستان
زین پیش پیش از دلت اکنون

سرم ز وصل نهالی بلند خواهد شد | زمانه از کل جنس نقشند خواهد شد
کسی که نوحه کنیدی بایتم دل شک | حریفی ز غم زهر خواهد شد
مراد بر اثر عین کو مران بشنا | که باز طالع ما از جنید خواهد شد
بحیرتم ز غزال رمیده مقصود | که صید این دل کوته کند خواهد شد
کلوی غیر نماید و داع شربت کام | که نا کو اتر از زهر سید خواهد شد
بیم دهد مکان امید را مرده | که زهر خنده مانو شخند خواهد شد
بیا کلیم که آن آتشی که میطلبی | ز طور سینه عرفی بلند خواهد شد

در ملک عشق هر که شهیدش نمیکند | گفت و شنید ماتم و عیدش نمیکند
یوسف و شمس آنکه بود بهر فتح باب | محتاج التفات کلیدش نمیکند
هر کسی که نای و دیو کشد اهل روزگار | کوشش رضا بکف و شنیدش نمیکند
خونریز ناز پین که حکم کوشش ^{خلیل} | آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند

از نوحه مرد عرفی همچون اهل شوش
کوشی بنفهای شهیدش نمیکند

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| هر چه بگریزیدم از آن کیش بر من بود | هر که دیدم بدر سیکده از من بود |
| نال و یلیم اشعنه بکار کشید | ورنه از طرف چپن گوشه کلخن بود |
| بزم داود هشتم و یعقوب زدم | کز نوای سگرن تلخی شیون بود |
| دوش در مجلس اصبا ز ششم هر گوش | هر چه بشنیدم از آن طعنه دشمن بود |
| عمر در عجب دریافت و ندانستم | که مرا یترکی از پاکی دامن بود |
| گذر عشق روا بود در شکده | اینقدر نبود که در وادی این بود |

| | |
|----------------------------------|------|
| عرفی انصاف بده آنچه تو کردی محرم | |
| کر هم طاعت حق بود بگردن بود | حکمت |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| گشود زلف مغیره شال تا چه کند | هفت مهره ز عشق حیا لاله |
| یا صبا صفا میکشد حبا بها | بیوالموس دلم این اصمالتا |
| صبر ز شرم از سخت تا خطی | منو ز کشتی کشتن خط و حال تا |
| نهال تازه ز باغ وصال جلوه | حیا ن بپروشی را نهال تا چه کند |
| در و صد ترانه بر سر حکمت اند | یا حل مدرسه این قیل و قال |
| شراب حاضر و شمشیر و ملول | پس این دو جام در این ملال |

| | |
|--------------------------------|--------|
| مجال حرف نیازش بود دلیل بود | |
| کنونکه یافته عرفی مجال تا چکند | میروید |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ز روی آتش سوزان انار خانگی | شهیدان محبت را لیاه انار |
| ز چاک صیغه ام صدمه نبردین | کیا می کند زمین سپاه چاکت |

بجا

| | |
|---------------------------|-------|
| کجا کرد دهنان خونزیری خاک | من |
| که دستی کرکمارد سرافرازی | عنان |
| که اینجا جان فاش شد دول | عنان |
| که گشت و هزاک از وادی | از ان |
| مبین کز گوشه دستار او | مبین |

هر جا غمزه اوتیغ بر رک میرود
شهید ی چون کلاه نشسته از خاک

| | |
|-----------------------------|--------|
| بازم به طرف میکه ارام تازه | دوق |
| کیشتم باز میکش و ارباب شد | آمین |
| زخم الت روتراوش نهاد با | دردی |
| صد زخم سال حوزده که دوق ملک | از شور |
| دوق مانده بود زخونایهای | ایست |
| زمار را یابست تسبیح | ای اهل |
| ی جوشد از تنور دم چشمه خون | طوفان |

عرفی بر سقسیه سی عمر با ختم
کز در دو صاف سایتم انعام تازه

| | |
|------------------------|-------|
| زکوی عشق ملک دل گشته | سیح |
| شهید ناک آم که چون رود | غزال |
| زمانه نکشتن عیش کراوات | که کل |

بازم به طرف میکه ارام تازه
کیشتم باز میکش و ارباب شد
زخم الت روتراوش نهاد با
صد زخم سال حوزده که دوق ملک
دوق مانده بود زخونایهای
زمار را یابست تسبیح
ی جوشد از تنور دم چشمه خون

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| بیدار بیدار ای کشته دازنما | که از کجاست اسلام رسته می آید |
| مجموع در دین آن کوه بسته راه | که بر لبم زار درون حبه حبه می آید |

هوس بهت عرفی مگر شیخون زد
که زخم دارد و محل نشسته می آید

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| کسی میوه غم ز باغ نخورد | که حیرت عیش فراغ نخورد |
| نیاسودم از خوردن می می | که اندیشه غم دماغ نخورد |
| به عهد چنان عاقبت برد | که نو یاوه تکل باغ نخورد |
| شبتان چنان تیغ بر من | که پروانه دود چراغ نخورد |
| شدم شمع کل به شوم کوا | شدم آتشان به زاع نخورد |

مکو خورد عرفی شراب اسقال

که کوثر ز سیمین ایام نخورد

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| شبی که در قدم وصل یار میگذرد | بندوق کریم پی اختیار میکند |
| کسی که محرم در دست میداند | که دیده پی نم و انگ از گن |
| شکار یان طلب عشق مای | وقت خوابی و مردم شکار |
| زمان مطلب شوق درون من | که فرصت بهمین خار خار |
| ملم بگوی توصیه و دلیل نویسی | بدین حشمت که امیدوار |

دعای خدای دشمن زرقش عرفی

چنان گذشت که یاری زیار میکند

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بیاغ صفت تدر و طرب حزن | از سیوه خیز شود و تکلان یوه |
| بکیش بر همان انکس از سید | که در عبادت بت روی بر |
| از زخم کتخت نمی برد لذت | همان بهت که ز اید و درد |
| چو اغ نیزم بختم نه شع اهل | که از دمی ن افسون آن |
| اجل بیامده مردم که گشته عم | دور و زبشترا از روز و آفتاب |
| عبیطه حورش عبار آینه است | کسی که کرده دست و جبین مرد |

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| مذن ترانه کتخت به شعر من عرفی | |
| که شع طبع من از یاد آید تن میرد | |
| کنکو عین صدا ارم کوشی شود | بعد صیرت مایه آرام خاموش |
| باده حکمت کشیدم نشا علت | بر مزاج من هر دو داروی |
| باده اش چو می سیاه و عجاز | هر که او با آفتابش مسل |
| که عزت میدهد تقوی ره بخایه | ای بسا تقوی که در ضمن نوش |

| | |
|-----------------------------|--|
| تا بلند ی تف کند و صاف عرفی | |
| باده بالای شراب راز خاموشی | |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| چشم که مدام از غم خواب بسته بر | بر روی منو غم کون پیوسته بر |
| که بکثیر از رسوم بر چرخ روان | نه پرده او سوزد در خط زخم |
| از خاک مزار ما هر لاله که مرو | انکس که بکف گیرد غم بپند |
| مرآت مرا صیل منظور خود از | هم صنع صمد بلید هم مهر |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکدم | که خضر عیان بلیذ پنهانی را |
| از خم می معنی چون باده برون | در چشمه صیو اش صد باده برون |

عرفی اگر از ممت هم مجلسی هم کرد
 بر باده که استاند هم بر سر هم نبرد

| | |
|------|------------------------------|
| لذیذ | مجنون که عیشش از غم لیلی شود |
| لذیذ | حشمت بلذت ولی کی بسود |
| لذیذ | این تلخ کریر را شکر آمیز کن |
| لذیذ | چون سرگم حدیث تو باده وین |
| لذیذ | نی تربیت شمایل حشمت کمال |
| لذیذ | عربان یکام اد جوتی شود |
| لذیذ | کی اضطراب مجتبی شود |
| لذیذ | تا که بیدام جو خنده لیلی شود |
| لذیذ | کاری کنم که لفظ معنی شود |
| لذیذ | بی مینه طوی شود لذیذ |

عرفی چه خوش بود که چو بوی گنم سوال
 مانند دوسه پریش آری شود لذیذ

| | |
|-----|-----------------------------|
| کرم | کرم و فایه بازار الم کیر |
| کرم | اسباب پریشانیت ایدل میر |
| کرم | عیشی بغم دست برابر توان |
| کرم | ساقی هوس آموزی جام انزال |
| کرم | طاکستر بر دانه طلبکار مست |
| کرم | سر پنجه ز الماس کن و دان غم |
| کرم | دامن بمیان بر زده راه غم |
| کرم | رد کام د عالم بر ابر سر هم |
| کرم | تاوان صراحی که شکستیم زخم |
| کرم | ای باد مسیاره کلزار ارام |

مان تیغ برین صیدش کین دل نیست
 آفر که تر آفت که آهوی عرم کیر

چگونه سوز غم اود هم سوزد که دل فروغ یابد ز دل زود
 شراب بشویم اگر بگویند محبت را سوال روز قیامت فدی
 زامرونی محبت رسوخ محب که این بخور دگر کت و لا بخر

بیا ز تربت محنون به مشهد عرفی

که عشق زهر طرازی کند سوز

جان نمکین مودش دل خشنود
 درد کشتار رنر کوش بختار من
 سینه کرم نداری مطلب عشق
 ذکر معشوق کن و در دل فدا
 ندمت ده عشوه مقصود
 شعله را بسع کن از آتش با
 آتش نیست چه در محراب
 بلبل مژگن شود نو داود

عرفی از مصلحت کار فراموش کن

بده از کف در میان کوهری شود

شراب بایس بیا هم و سوبی بکند
 اگر شراب در خون دل در لعل
 بکشت زار غم ای بکشت نظر آید
 مکن سراغ سرا سیه کان شوق ای
 ز نوح لب توان لبست کریم
 نهفته نذر تو ای محبت دو جانی
 به پیچ خاک مذلت جبرین عرفی
 شسته رنگی مار ابروی پاکد
 تو گوشه گیر دجایم کلوی
 بدوق کریم که آتی یحیی
 نه آمین قدمی حسیست حوی
 تعامل کن و مارا بخوی ملید
 در ای دیگس بسوی پاکد
 تو این حاله با ابروی پاکد

همین معامله مارا بست باز
که با طبیعت ما گشته است

تمام عمر تسبیح کرده ایم بازی
کجا طبیعت طولانه و کجا زما

من و تو سپیده کوشیم با شبنم
چند دهد که کراسیم و کرا زما

بکسی در میان آبی را کمان
امام ما که بجان خواهد از ما

گذشت عمر و زمستی نیافتم عرفی

که سحر بود مراد ام و راه یازما

مردم و دارد جمال او در آتش
نور میبارد ز کل وادی کن

بوی پیراهن و طبع پیراهن
ورنه باد صحرادر بوی پیراهن

بس که دوش زده و کاش از راه
چاشت گشته رویشانی نیست

در بهاران میوزد باد شاد
یک کل از این باغ شکفت

بعد از این که از صبح از لعل عشق
رو بهم نازندونی دست می

حرف صندکاه جم عرفی میاور دریا

یا چنان مستی که حید اندره کلنج میوز

دیده ام پر خرد و حیران کل روزم
آب فرصت رفت و قشای گشت

شد خزان و لعل از قول پیران باز
من همان دیوانه مرغ بی کل کوا

هر قدم صد کاره و ان شکر از ناله
من میو غنچه در دنیا آهوم

سدره ما فکتم کعبه ناله بر توان
از اندر دست رنج دست توان

روشنم راه لبم در شمع
آشنای شیشه میبود یازوم

اوش

روشناس عالم در غایت شوق
می نه اند آشنایان عادت خود
عزیزانه کز جیم در بهشت آورده
از عیار طلعت عصیان سیه روز

کرد دارو در جهان بگذاشتم عرفی ولی

بمع و تدب در دوار و هر سر و سر مهر

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خاشاک برق صبح بود شوق خانه | بر قیامت حسن شعله کذا |
| تا کی بهانه گیری و اسودگی کجاست | تا موسی در دیر و در شرم زبا |
| در مزارع جهان نشان دانه امید | زین دشت در کزله و شیت |
| گفتی چه طایست دل سدره شست | آتش بخورش در زده آشیانه |
| بر فرمن زمانه زم آتشی از فغان | شوق تو جا بگذارد از من و زمانه |
| چون سیل آتش آمده ام مست | کز بویهای گرم شوم آستانه |

عرفی مجو نهایت ایام دوستی

در پای آتش محبت کزانه سوز

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بزم صلت دیدم ای از مهر و محبت | می شنیدم تربت و صلی من باب |
| دانه میزد بر دهن و دهن من | شیشه صیادنی افکندن دانه |
| نی عین زاهد بعد ناموس و نش | آبچه ناموس بر من زنت ناموس |
| جلوه ناز از هزاران شیشه طوطی | خوچی قامت نه رغسای اند |
| تا نیای رهبری کام طلب درم | کز در دیر معان تا کعبه بکام |
| شرم دارای مدعی شناسی تو | لب فرو بندم اگر مقصود الزا |
| عالم مهرت را طلوع بهریت | کس نشان نه بد ز صبح آفتاب |

میرزا محمد قاسم صاحب دلت مین کا

عرفی انجام عنت از ره روان دل مجوی
آیند در این ره نخواستی دید انجامت و بس

سیراب مرید عالم دانی نذیری
در حایم عشق زهر حیات پی نذیری
از حایم لطف مست خدای نذیری
در عالمی که فصل شیا پی نذیری
گیر بده عنان در کانی نذیری
زان ترک نیم مست شیا پی نذیری
حد طوبه کرد حسن و حیا پی نذیری

عربی در این مرقه مستان کزین کرده
الکوده کناه و تو اپی ندریکس

جام می در کف وز ناز حاصل بدو
مهر نصفا ن سماع من اسلام بدو
عشوه اش طرز کنان گفته بدو
موضی طعنه بر انگیخته از چشم بدو
نغمه اعود کی دشت ازین دگر بدو
تک زنا و برافکندن سجاد بدو
شرم بادب که رست بدو
در خم طره نایاز نشاندی از جو بدو
ایان بیکر این قدح و توبه شکر از جو بدو

| | |
|-------------------------------------|-------------------------|
| نوبت اول اگر رود بکشتی برقی | دور خود ریشم دور از دست |
| بگرفتم زوی آن جام که نوشم | بکشد و لب خاموش دل نشین |
| من صنم کوی و مریدان همه در میان | من قدح نوش و معان تو |
| بعد از آن بر سر صبح آمد و رفتم بدین | خنده بر زمره اسرار زمان |

عرفی این مقصود خلوت ببری در بازار
مان مبادا بشود محتسب شهر خوش

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بانی از گریه توان منع چشم تر | بعد ازین ماه بحالت نیت گریه |
| شود از گریه داغ جلگه خاکستر | گر شب به زامان کم بستر |
| بس که پر و اند بود که طلب نزد | که شود آتش خورشید زنده |
| بزیلجایر عشق مین طعنه بست | که فرو بست لب طعن طالت |
| بعد مردن برای یاد بجای خام | که فشانند مصیبت زوکلان |
| عشق در بر من بوف گفتم غم | زان به مصیبت هم سرم |

عرفی از ماضی اگر منع باری شکر
که بخل نیستم از روی غم دایر خویش

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| چون ز زخم روح که زنده بر دل | حیث عشق دیدم آن مرقه نشانی |
| میگشاید شمع شمع شمع آید | هر نفس می گشته کز آن آید |
| کرم جوران ستم اندیش وین ارجم | که بکیر دولتش از آن تم پیش |
| باشی که حوصل تو اندیز که بچینا | لذت درد تو بها جاشی غرت |
| کرم که کوبی شتر و کواکاسی | چون بفر دوس در ارم هر داغ |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چون که می بیند پیش و پس در می | عزیزانهای که بود که بود پیش |
| چون آمدن یکده زانگونه شد محو | که با صبح قیامت بر لب از حیرت بود |
| بچشم مردمان از حق تن نیامد | که بی تابانه هر جا میتوان زد |
| چون شیدای ملایک چشم نادلها بیا | که یا از پره یکسکه زلف بمن |
| چون بار از هر جان عرفی قدم نماند | بدشواری دهم جان تا کنم که عاصا |
| آنکس که تو باشی دم من نماند | با صد بوسه از دل برود حیرت |
| دل به لالی از تو طلب نزدی | خانی که دهد عمر ابد لذت آنش |
| چون شید تو که در پیش محشر | از حیرت حسن تو بود لال زبان |
| چون که طلب میرود از جام تو | عشق آورد از دیده معشوق |
| ز آن غمزه ملاکم که اجل به کار | چون بترسانه نکند ارد |
| چون که جان رفته من کرم | تا باز که شد حسرت نظاره |
| چون که آمد جان بشیدت | از شوی دل بسیستم رفت |
| من خادم دیری که بیازم طایب | جویند رمی در دل ترسان کجا |
| چون که ان مکن ای پنهان از حالت | که هر چه بدیدار شود راز |
| فلک بسپارد نوید چون نامش | مزد که خون شهیدان تراود |
| که نام بیداد او نوشته فلک | که من تو را به اشکی نوشته ام |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| مرا ز بارت و بری کینز شمشاد | که میرود خد طایک بر کیده |
| بصید مرغ دلم تا زدن آن غنم کز | ز دالمه بر ماسته طایر |
| نشت زنده کسی از غم کنون | که باز روح شهیدان شود زنده |

سباده باعث آزر دکی شود عرفی
مکو که نیست مرا تا ب لطف دیش

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| باید این کشتن ایدل در جهان لذت | سهر کردیم کین و در دامنیت |
| لافت مردی میرزا در نجی مابود | خویشتن را خون در نو |
| غمزه را باز و مرغان زخم رانج | ایک آمد جان یلب در شرم |
| آسمان است ایکنه خاکت کشته بر کن | آفتاب است ایکنه نازت |

شهره در عافیت عرفی قبول طبع است
استین عم نکیر و دامن محبتش خوش

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| در مانده ام بجهت امید و هم خوش | که نه خنجه خوشم و کامی |
| کامی که از شرف محک جوهاست | می باید گرفت بخت خوش |
| بوشم فدای بخت ان کل که تا | نام بهشت کرده بلند از |
| ترسم ز مدعی قبول غلط و | در تابم از شکنج طبع سلم |
| انکس که سحرانغ در آید به خلون | نمایم بجلی طور از گرم |
| سگر صغای کنایه آشتی کنم | در رستخیز کریشام غنم خوش |
| اکنون می معانه بعدی ضلال | کز بخودی گذشت ره غم خوش |

دش

دش

بیکد که جان دادم بانی بلخی
بر ایت مشت خالی از خودم زده
مردن زیم آن دهد کام که بعد
مگو کز سلطنت بر سر تیرت بایت

که از من تا قیامت لذت آن
که شوند زبسی گرمی تیر و کد آن
کند نا که غم نا کامیم ره در دل
که دارد در جهان مشهوری بی

نبود این تیر و سیاه اجل پایش ازین
که قلعیم ترک غمزه او کرد ارشادش

از یاد برده ام روش مهر و کشتی
رفتم بر تب شکن و هنگام کشت
در داکه رفت درخت و دمعان
نه نیم آسمان و یکی دزه در
خواهی که عیهای تو روش شود

نسیان نشده ام به سید عشق
با بر من گذاشتم از نشیمن
مردم کیا نیافت در آب و آتش
و ان هم کام دل که انداختن
کید منافع از نشین در کس

من نبده شهادتم ایکن کاشتم

هم بر مزار عرفی و هم بر کین خوش

مهر که از خونیز من آلوده کرد
حسنش از اندازه بیرون تیر
که محبت باغبان کشتی
و چه صیادی هر صیدی که زخمی از تو
جلوتی که نور شمع جایی اندوده

عذر تنگ این عمل در عهده
آتش بنم که مکر و دگر دگر
جا کنیز و کلین آسودگی در کشتی
سر بدینال تو دارد تا بود حال
کوتهی دارد کند آفتاب از رو

عرفی آن تردانی دارد که هنگام
آتش دوزخ پیرد گرفتار

گر چشانی بملک چاشنی صحت خویش

جام می کسرد و بر باد دهد صحت خویش

چون بخورم خودم خستاشتم
کشته نازکی کشته شمر کجا

تا در جای بد لعل کند از غمت

من و در تو سر اسیرم بر زهالم

دزمهر آمدم بر سر بالین دهم

دمن خویش بسوزد و لب خود میکند

عرفی از نایابی وصل برم هوشی از خود

بس که بی یار دلم تنگ شد از محبت خویش

در دل مشکئی غیرت چو خست غما

طاعت بر دنیا چه تمتع برد از

مال شکر عشقیم که نشیند در عالم

ره بره کنعان فلکند خجالت

شاید که بالایش دانا نشیند

از جور فلک داغ نکرد دل

سهلست مگر از ناصیه اش نور تابان

عرفی که در عشق بود ناصیه کاش

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| زخم که بشکنم ملامت ستوی خوش | در راه دل سبیل کنم از روی خویش |
| ببر عاقبت چه تا ز کنم کمر آورم | خود را بعبادت غم و غم را بخونی |
| شد عمری که برده از خوشی | باز آورم که خشم از آرزوی |
| خود را چنان عشق تو کم کرده ام | مشکل ترا از سران توام خوشی |
| نامست گفتگوی کوشم ز مدام | بیگانه دارم شوم گفتگوی |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| از جنس کرب عری از اعجاز زبانت | |
| دریا کرده بکند کسی در کوی خویش زش | |
| از پس که بود جان دم رفتن بگر | هر کام اجل میکشد از ضعف غنا |
| این بخت که افشاء عشق تو | در صورت قیامت بود این توان |
| دل مستی هست که صد دل | در مملکت صنی بود زش |
| زحمت بخش ای خضر که از بیم طاعت | الما سبایند بلب شاد |
| در سینه مخور و صالت نتوان | زحمتی که توان است زحمت |
| فریاد که مرغم که رسد بر در | جایهای شهیدان تو کزین عالم |

عری لب عاز چه بنده که بود عشق
رازی که ملکتن شوان کرد عشق

| | |
|-------------------------|------------------------|
| از سخن شه نایب میگذشت | وزیر شیم شراب میگذشت |
| میتوان گفت از آن طراوت | کز چنین آفتاب میگذشت |
| که زو این پیش بر دل کرم | گاشی از ج و تاب میگذشت |

مهر دینی که پرسم از پست
آتش عشق زنده دارد
آبرو از جواب میگوید
که شراب از لیا میگوید

چه کند عرقی از نیر داشت
از حیر خون ناب میگوید

به مرغانم با بیرون ز خانه خوشی
هر طریق که بگذشت می گفت
از آن دیار دلم کرده خویید
ز مشکلات طریقت بیکنم دای
نمکت به هم از دیده سیل خون
نکام بیان خود من بیستانه
سوز و دای شود از عشرت
که محبت کند از شعله آزارانه
که مرغ عقل ز دای و دانه
غم زمانه پرد حدودی بجایه

در آن بکوش که آمد دلت بجای
که مرغ شوق بخوابد در سایه خوش

دلی دارم که میخوشد ز هر چه
بافسون میشود الوده در دای
ز گلگون کی نهد منت به دین
نه میدانم چه امیدم بر آن لبهاست
اگر در جلوه کاهن آید عشق
بیتر غمزه نازم که صید صاید
چنان هست قیولی در ملامت
نه آن خونی که توان از گرس داد
بیا ای مرک و آزادی خوش
که ساق عشق غیرت ببرد از پای
که دارد خنده بر امید من لبهای
شود معلوم لیلی لیلی دور
بست معجز عیسی اگر از بد پرد
که هر ساعت در آتش آرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

| | |
|--------|----------------------------------|
| خدا نش | چو تیر از دل کشد کو شرتن ازل |
| علا | بدامن چشم از خون جگرست یان |
| اش | چویم دل بودم ز کله ایمان و لی عا |
| اش | ز جوی کشته آن غزه کردیم که از |
| اش | یکاه خواب سر بر زانو می خروند |
| اش | چه منهار بر جوان بند در پیش |

چه دردی است عری از گریبان چال با کرد
 و کی کنز طعنه سالم داشتم امشب گریبان نشی

| | |
|----|----------------------------|
| قص | صنم میگوی و دلتی ز میر |
| قص | عجب ذوقی بود بارقص می |
| قص | بر افشان دست بر ناموس |
| قص | بیان با عیض جانان در میاد |
| قص | دل از میکتی بود بد ذوق |
| قص | چه خون از زخم صید شده میجو |

مشو عری رهین باغ و لیل

| | |
|----|--------------------------|
| قص | یا کف جغد درو برانه میر |
| قص | فصل هست بکثر نیست بهار |
| قص | چیز آن بر شد دل دار گمان |

صیاد

کرم و عسویه کی او بر شکار فرض

بیایم و در هر روز

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| تا کی سوال است و فرض ای میسر | نماز دنیا ز سنت و کس و کنار |
| ترسم که ترک غمزه ز بهار است | بسیار کوی زخم کند ز بهار |
| از بس که قابلیت عشق تو داشتم | کردم عطای حق تو بر در کار |
| سنت بود زمیکده خدیجه | وز در کش بنامیه خدیجه |
| زان مانع هم ز طاعت حق کردم | بر کردم نهاده طبعیت هزار |
| انکار فیض شاد و می محض | بنا دنا ز ساقی ما بر مدار |

نویسند

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| عرفی باهل صومعه ساغر مد که هست | عرفی باهل صومعه ساغر مد که هست |
| بر صوفیا با داده نهاکش خار فرض | بر صوفیا با داده نهاکش خار فرض |
| گر بگویم ز نظر دست نهانست | ور بگویم که هر دیده عیانست |
| شش جهت فیض پذیرا رطبت | گر بگویم که ایوبی بکر است |
| میگشت زارم و صلاکمی نیست | ور بگویم که مراد سخن جاست |
| تیر دل و رشیدان مبرادر است | ور بگویم که عیسوی محض است |
| خبر کان به ندادم بکف اصدق | ور بگویم که از انشت و کاست |
| صدق اخبار در عقل برهان | مهر از ان غلط انکار عدوانست |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| عرفی از سحرت خوانده غلط زمار | عرفی از سحرت خوانده غلط زمار |
| کوهرش انشاسی ز چه کارت | کوهرش انشاسی ز چه کارت |
| اگر تو خنده کنی از کل و شران | و اگر تو ز مهر دمی تنه را ز آب |
| اگر نه سایه حق بگویم از جور | زدشمنی شب و مهر آفتاب |
| کمال صفت و شیط مال در کمال | نزار سال نهفتش در نایاب |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| عنان این دل صد گشته را | ستم نواز شما از ده خواب |
| از آسان طلبدم نشان رخت | اگر سوال غلط باشد از خواب |
| تلافی شب غم بیکم بجواب صبح | اگر نه تلخی غم بکند ز خواب |
| کشان محبت شکست ولی | اگر دلی خراشد از صحت |
| نش طماغ و اندوده عا | اگر ملال نیوزاید از شراب |

مکو که کوشی بوا عطا نمیکند عرق
 ندیم میکند راز آیت عذاب

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| باز این هم بصد دل خشنود | دیوانه و شیشه داود در |
| رویم بر روی لبر قوال درو | ستم بدست شاد موصود |
| بیزای درشته که اینک بوی | افتادم آیتین میالود |
| باز این چه شورت که خوابد | چندین هزار رخ بکشد |
| زاهد که بود ز مردم دشمن بدین | آمد بزم ز مردم عود در |
| همگام مرد طبعم بخوشی | دام جو سجان بشوانید |

عرفی سرود بزم که یاد آمدش که
 بر روی آتشی آمده چون عود در

| | |
|----------------------------|------------------------|
| چنین که آمده منظور لطف شاه | بنام کوبیدن کوشه طاعان |
| ز نور معرفت حق شاه تخت | صباح طلعت خورشید شاه |
| بر روشنی شب و روز زمانه | از ان زمان که جهان است |
| یوانغ ناشده منظور به | ملک گذاشته بر کوشه |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| روزغ ناصیه روزگار اگر است | که بر فروخت بد لهاز درگاه |
| چراغ خیمتش از نور مطلقیت | به چشم فقر فروغ ویر چرخ |
| براه معرفت حق خودت مانع | چراغ را بر دلی پیش راه |

طواف ایمن سه چراغ راه دست
برای عرفی ازین ایمن بخواه

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بازمیدان مانع بلا صفت | بای فلک در میان رسم المان |
| خود گمان شوق پی می و نی | جیه فشانان شید مانع مانع |
| جان قدیم آشته مانده بمان | وین تن عاذب غنہ احدن |
| چیدم و دیدم کام آبی و تابی | میوه این چار باغ کوهر این |
| کیستم ای خود فروش خود شای | کوخری شمع باغ و بر روشی حرف |
| بشنو و بکن اگر گوش و خیریت | زمزم لو کشف الحله من |

عرفی اگر هر روی دوری منزل پسین
رو که مدد میکند همت شاه کف

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| غم می نرود دل من منای بک لب عشق | میرم بتلخی غم نازم بشر عشق |
| دانای شهر و کسیت کز طر مایه | خندند بر فلاح طون الطال کتب عشق |
| داروی صحت عشق در حرکت ازل | اما ز سرودی عقل زایل شود |
| ناکامی من عشق پرورده مراد | در آفتاب غرقست تن من و |
| در دیر و کعبه سایل با کوزه دین | بازش نشین لیل است |
| تاریخت خون عرفی از جسم خلق کم | زان جلو تا تو کوی این بود |

ک
این زخمهای کاری بجز جان میبار
دینم به عشوه رفت باز آمدن
گویند کز زلفی بر دین زندی
بیاختبیه باداد و زخ در دوزخ
ایک نمایا لیل افسانه کو در
ای خلوت محبت عذرت چگونه
آید نسیم شوقم کلای آورد

ک
عید شهادت ما بدوستان مبار
ناموس هم عنان تافت برود
بر کوشش دین درویشان ایندا
طلوبی و حورو کوثر این این
ای چشم ناغنه زده بخت
تویشی به سر ما بدوستان
این تو بهار لذت باغ

عرفی در آتش دل میخوشی و میخوشی
داغ نهان محله قفس زبانه مبار

صد مهر می نیم بلیک کفکوی دل
دالان لب بیل نیالای
بکده چشم و مرهم الماسی تخم
یا صد غم آشنات دلم است
تا چند عمر در غم و اندیشه بگذرد

تا کرد غم بشکوه بچند زردی
در چشمه سار در دشت
این بر مزار رحمت و آن در کوی
ترسم غمی که آن تو کردی بوی
برداشتم دست غم از زیر

عرفی بیکد و جگر خون بخودی نمود
هرگز نخورده بود شراب آشنوی دل

از دل
دردی که ز افان و آسون رود
آن به که بدلی ره ندیم روز
از بس که دل سوخته ام صحت

از دل
صد عبیده آینه و پروان
آنها که در آتش بخت و خون
بر حور که فردا کنی اکنون رود

دیکر کنیم دست زد به آسمان ^{مسلم}
 اگر آرزوی ملک فرید من رود ^{از دل}

عرفی ره مجنون مرو این ورطه در دست
 گزیده کردیدن نامون رود از دل

شاه نشین گوشه غمخانه خودم ^{کس}
 لب نه نموده ایم ز جام و سوی ^{کسی}
 باغم نشسته ایم تیر قتل ^ش
 بس در کشود و ایم صد ^{دو}
 شیرین نموده ایم لب از کف ^{کسی}
 عزت روان داشت که برقع ^{افکنیم}
 کامی زیب توبه و کامی فساد ^{از حق}
 بهنج غیم دور پی ویران ^{از حلقه}
 جا ویدست جرم و پیانه
 ما اشنای دشمن و یگانه
 ما قتل یکشاد در خایه خودم
 لیا از هر شسته افتان
 تا جله نیکند که جانانه خودم
 باز یک طبیعت طفلانه خودم

عرفی برو تهیه افسون مکن که
 صید فریب دام خود و دانه خود

من یاران که در دفع بوی ^{مسلم}
 آب حیوانی ز دنیا لایه ^{از طبع}
 دل بیوی صل من از بوی ^{خود}
 باز دل را میبارم در کف ^ش
 پیروز شدم دانه و نقد ^{کریم}
 در لب کوثر بدایه ^{شکلی}
 من بیرو خندان ^{شکلی}
 او کل من دست کلین ^{از ادب}
 خون اسلاش چکان ^{از سر}
 ی ستان آب و آتش ^{در بار}

آرزوی زخم جوشت نیست عرفی خد من
 ایک دانه مشق بوس دست و بازو

خوشایان خون از دماغ دل کیاب شوم
یران سرم که چنان آتش بر افروزم
درمان شیشه کشت دست عشق زده شوم
چنان عشق های تربیت شده ام
رمم بمقصد و عداوت بهم خود را

زمانه را کنم آباد تا فراب شوم
که در میان آن تا ابد کیاب شوم
که بی نیاز کیفیت شراب شوم
که کر زوزه نظم یام آفتاب
هر طرف که جویمت کران را

حینت که منت عرفی عیان میگردد
بگرد او نرسیم که همیشه تاب شما

چون خیالت گذارد بدین
مشت کوفتن بدلم زان مژه تبار
از دلم تا بدیده آتش کده
از تماشا که حسن تو بهنگام

جوشش نور بهم در گدازدن
گریه از یار ره دل خسته بر
گریه شوق که کلین شد از دوش
سر به پیشانی خورشید در

عرفی آنروز به بینم که بود بهر دواع
گریه را دست در اغوش دل و گردن

مانقدر از جمله به یکبار داده ام
بعد از هزار کثوه به غم دل نهاده ام
از بابت طبل باز دل با منی رده ام
مردم نهند در کف گوشش عیان
ای و هم آب رومده از کف که با
عرفی بدو سکای دشمنی صبور

در دام هر چه آمده پرواز
ما خوش را تلی از آغاز
ما یک خود بختل شیار
ما دست خوش را به عیان
الزام عقل و کوسه بر دارم
این مرده اش بطلع ناسا

صک

ح

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| هم که طاعت بت لازم سرست | اگر چه کعبه عبادت کم نیست |
| اگر چه حسن عمل نیست باری ایتم | که چشم اهل حروت به نظر است |
| روم بدوزخ و سکر شربت میگویم | که این سرزد مکانات بهشت |
| کنار شست و لب جوینم زینام | میان دایره غم کنار شست |
| بگیر آینه عرفی به پیش رخسارم | که هر چه صورت حال تو سر است |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------|
| خاوشی من قفل نهان خاوشی | افسانه من گریه مسافر عشق |
| دیوانه دل من که در دوشه ز جوش | کنجست که آراستد ویرانه |
| شوریده شد از ناهوش این دل | این زلف پر شاه نشانه |
| صد دشته خورده دیده که خاری کشد از | اینها کل است که دیوانه |
| از منطق و حکمت نمک پدید | اینها به آرایش افسانه |
| هر شع که در اینجمن دهر برافروخت | گر آتش طریقت که بر دانه |

عرفی دل افشاده از کعبه چه جویی

دیر است که او فرشت ضم خانه

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| زبان زنگنه فروماند و راز من | بصناعت سخن از هر دو کن |
| کمان میر که تو چون بگذری جهان | مزار شمع بگشند او کن |
| ماند قاعده مهر کو مکن کمان | ولی عداوت برویز و کمان |
| کسی که محرم باد بهجات میداند | که با وجود خزان بوی مایمن |

لیک
زنگنه یا جفایت دو کوی پر
میت
بنود زلف ادب بر رخ سخن

گویم به علق نماند عوفی را
تعلق که نبودش خویشش نیت

بشهر به خفت و روزم نزار خای
زنا ز راندی و دایم ز گریه نایم
غرض که مدت عمر به پیوایی
که این معامله با طبع رسد نایم
مزار رفته بدام و مرا رسد
نیافت عشق در شب چراغ در
تمام عمر باندیشه رملی نیت
اگر چه عقل به نبال روشنائی نیت
مقربان هر یکانه اند بر در دست
غور بود که ناشی باشی نیت

ز شیخ صومعه چشم نشان غنایت
بر آستان بر بمن به چهره سبایت

دل به قبله اسلام مایل افتاد
مرا معامله در کوه ایت با مردم
صنم تراش من از کز غافل افتاد
که صد مسیح بیکرم بیل
بد پر میرد ای کعبه جور
که دست خوانی و نش بچل افتاد
ز طوف کعبه مبادا که نا امید
مدد کنید که جازه در کل
من از غریب عیارت که اندام
مزار کج بود بر اند دل افتاد
ز بار در دهر پادشاهان
که از محیط محبت باطل
چگونه کریم بخونده که خیر
باقای قیامت معانی افتاد
هر چه بود کرمی که شسته
مزار پایه که اندر سایل افتاد

بر آستان محبت شهید شد عرفی
بمعنی بدر کعبه بسمل افتاد

| | |
|--------------------------------|------------------------|
| مانشته لب چو شیوه حیوان نفسی | در ویش جهانیم و همادری |
| ماوست و دهن سوخته لغو عشق | دو زخ جگرش ابله ریز از |
| آن ز هر پستی که بود در شکرستان | پیکانه ز خاسیدن شکر |
| آن کعبه روایم که در بادیه | خاموشی جاوید معانی |
| مرغان احباب هم که این دکن | در باغ دعایی که نشیمن |
| عرفی کسی ماهر که شود حیل | در یکی آویز که کی |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| مست و بدیخ و محبت | مست و بدیخ و محبت |
| هم مشتاق شایم ولی باقی | نهد ساز و شیار چو بیانی |
| قول ارباب خرد و دست کش | جمع افانه چنانست |
| ابله و مست و خرد و شیار | صلحت دان طلبی روی |
| شور عالم به محبت در آن | جمع فتنه و آشوب بود |
| دش یا عرفی دیوانه زدم | چه بلا یمن و بدیخت |

| | |
|-----------------------|----------------------|
| دریا فراخ و گشتی مانی | این در و از آن زیاده |
| آنانکه لاف مرتبه عشق | پهلوتی کنند ز امکان |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| گر صد دلیل نقل ز فتنه خود کند | ماد نیمه با فرد اندیشه |
| هر نکته که هست بوجی توان | نادران چهل سحر دان بر مصلحت |
| ما خود ز کبر بکینه بهت زویم | وروش را معامله با جود |

هر چند شرم دوست خلافت قبول کرد
معلوم شد ز کوشش عرفی که محرم است

| | |
|--------------------------|------------------------|
| آتشین لاله صد ورقست | هر ورق مایه صد طوبست |
| عشق میخوانم و میگیرم زار | طفل نادانم و اول سعادت |
| خون معنود پیریزد از د | خانه طالع من تنگ شست |
| کل غم زالتش من میخوشد | شیشه دل ز نمش بر غر |
| از کما پی که منش خانه ام | لوح محفوظ بختین در دست |
| عرفی ارعیب تو کیستم مرغ | هر صحرای حق تو گویند |

| | |
|------------------------------------|-------------------------|
| گلشن نشوون زبان و کوس | بزار تو گره بر لب جوس |
| می که میرود امر و زور کلاوی دو کون | کینه در عهده ششهای دوست |
| به محفل که اسیران خورند چون حکم | سرود باغیان افغان بوش |
| نمای صور که گویند مرده زنده کند | حکایتست و کرمست هم |

نهم چنانزه عرفی بدوش و فخذ کنم
که ساق عرش محبت بروی شوش منت

نوشتم شربت که سحر دارد
صد رویت در تنی تیره رو
در طبع صد گشته و حرکت جگر
خیز ای شمال بخت که نذر تو رفت
کی مر دماست هر که تند داغ بند

داریم عزلتی که سفر دارد
فیروز شام من که سحر دارد
این تخیل خست پی که تیره دارد
زین موج خیز فتنه که سر دارد
واعینت داغ ناکه جگر دارد

در این تخیل خست پی که تیره دارد
زین موج خیز فتنه که سر دارد
واعینت داغ ناکه جگر دارد

عرفی به عیب دوستی ارشده چه عم
عیبیت دوستی که منرا در دوست

دکانی که جنون را بزم گاه
قتل الماس بیارید که زخم دل
ای بخت که گدازد بخت گاه
ای میجا اثری نیست طایف
ان ترانی نشود که ادب آموز

درد را با سرود از ده بازاری
سر بسته دهن بر کنای
کمر از راه تو در پای اجل خای
امیانی بکن ای یک دل باری
ما چه دایم که حرمانی و دیداری

درد را با سرود از ده بازاری
سر بسته دهن بر کنای
کمر از راه تو در پای اجل خای
امیانی بکن ای یک دل باری
ما چه دایم که حرمانی و دیداری

نمزه چون تیغ ز نعل بکشای عرفی
که بختین تو کیعیت زنهاری هست

در آنک شیشه دل در زیارت
به عود شیون مار خیم چون زدی
در آن شعل هم آغوشیت باز ناز
بایکه کعبه نمایان شود زایش

کجا داغ می ناب و نوحه بکیت
که این نوای فراشیده پس
اگر بیهوده دم دست دوستی
که نم گام جدایی مزار خست

بایکه کعبه نمایان شود زایش

میزارد به بدل دارم از صنم ^{مهور} لباس کعبه بدوشم بده که بس ^{سکنت}

همان جوی تو عرفی نیاز عادت کرد
آبش می رود اکنون که تو بخت جفت ^{صلح}

| | |
|--|---|
| مرو بیا دیر کردی که زرق شیدا | به مکی مطلب کان لباس غنا ^{میت} |
| زبان نه بند و نظر باز کن که منع ^{کلم} | کفایت از ادب آموز متواضعا ^{نیست} |
| دماغ یوسف اگر تر کنند کف ^{برد} | ازین شراب که در ساغر تماش ^{است} |
| نقاب میکشد ایدل تمام حیل ^ش | که باز وقت شراب کرشمه پیا ^{ست} |
| چنین که بدم شمشیر و شمشیر ^{غلط} | حضور ارسلار گویدم که هر جا ^{ست} |
| شهادت عافیت آن کوثر ام ^{کر} | تمام نقش طرازی و شهد ارا ^{ست} |
| بشوق دوست چه زخم که در ^{عشق} | خیال پی ادبی و نگاه رسوا ^{ست} |

مکو که نیست کینه کار تر ز من عرفی

که این حدیث کبریا نایه لاف بکس است ^{سکنت}

| | |
|---|---|
| موج نفی در دل خیال آن لب میگویند | آب حیوان من که از دریای الشی ^{چون} |
| تا دلی آوردم و این قنبر برداشتم | از کرا بیداری حیا بر خاطر کرد ^{دانا} |
| با من که بمان چو داری رو که تازگی ^{من} | هر قدمی باید از صد حله و چون ^{صحن} |
| در درون عشق عجز ناکند ^{لیک} | هر دیگر در پشیمانی هم از پیرون ^{کند} |
| کاروان عمارکش نوشه ارباب ^{بود} | بایم از سیلاب مهر و جو یار خون ^{کند} |
| نقش یا بنایت عرفی که زانکه بی ^{کنی} | که کد این ^{مهر} عرفی آمد و مجنون ^{ست} |

| | |
|--------------------------------|-----|
| و ده که از دوختن این چاک کربان | رفت |
| بجوالتن از شرم نباید فردا | رفت |
| لذتی یافته کام دلم از ناک او | رفت |
| رفت آن آفت دین از بزم ای | رفت |

مست این بود که نشسته بر دعبه
ورنه صد بار صید چشمه حیوان

| | |
|--------------------------------|-----|
| کسی که دیده بکشت تو آشنا کرد | رفت |
| اگر چه تشنه لطمه فم غنوم | رفت |
| کسی که روی من از قیله کشته دهم | رفت |
| بیار باده و آماده ساز مجلس | رفت |
| چو دل شناخت سرشته کشت معلوم | رفت |
| گرت نخوت خجدا فلند بدو | رفت |
| ز نور زاده مرا چشم طلعت | رفت |

دلیل جوهر عینی مین دقیقه است
که اختراع سخنهاش آشنا کرد

| | |
|------------------------------|-----|
| هرگاه که از مهر بکینی پیل تو | رفت |
| زبان بود آینهش آن زره عادی | رفت |
| معتوق در آغوش مرا آینه بر | رفت |
| اول ملک سینه ما باش که | رفت |
| در کش مکش صحبت پیکان | رفت |
| این بسی که دلم شیفته | رفت |

ببین چو آفت جان
نه از برای تو از این

ایم که شفیقه طیبیان می لیک ^{حسب} مردم که نه معشوق نه دشمن ^{حسب} نیست

با کعبه روان انس بگیرد دل عربی

دایم قد می چند ازین قافله پیش است

لایقند که در این ^{حسب} ایستاده ^{حسب} مردم ز غیرت این سخن مجربانه

نازم تبوسن ستم او که همگانه ^{حسب} اگر نشد که چاشنی تازیانه ^{حسب}

کر غمزه ات مراد اسیران ^{حسب} حور و ملک شهید درین ^{حسب} استانه ^{حسب}

طوف حیرم کعبه دل فیض میدهد ^{حسب} ای زایر صرم غرض از طوف خانه ^{حسب}

نال چنان بر در و در و خون چکد ^{حسب} دل کویدم چه بعینت این ترا ^{حسب}

من مت غوطه به دریای آتش ^{حسب} اگر نیم که شعله کدام وزبانه ^{حسب}

عربی شکایت از ستم یار بعینت

شرعی ز اهل درد بیدار این فانه ^{حسب}

حسبش نیاید مندا تا شازمان ^{حسب} اما ز ذوق جلوه خودی نیاید ^{حسب}

آرایش وجود چو از قبول ^{حسب} ز آنسو که رکن که در فتنه بار ^{حسب}

پیمان سعی کسل اگر کار ^{حسب} ره رو طول اگر نشود ره دراز ^{حسب}

دایم دلم ز نفیست نایاب ^{حسب} این صوم را ز آتش دوزخ ^{حسب}

لطیفش شعله که در ^{حسب} اندوه معنی که لطیفش نیاید ^{حسب}

معزور بد که شکسته بان ایستاده ^{حسب} والا که و طیفه خور اعتبار ^{حسب}

عربی تیز بین و بد از خود فر ^{حسب} هر جا رعوتی بنو احترام ^{حسب}

نازده

لطیفش شعله که در معنیست یار
اندوه معنی که رعوتی نیاید

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| آفت | آفت |
| ایافت آسایش و آسایش | نازده جهان از تو بآرایش |
| یکخط نیکو سود و فرمایش | تا دیده فلک شیوه آفت کری |
| راضی نشود عشق بآرایش | باید همه آفت شد اگر امت عشق |
| در حوصله عشق تو یک خط آفت | چند آنکه دم آفت عشق طلبید |

آراستی از آفت نازت دل عریقی
ای ناز دل آرای تو آرایش آفت

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| من بگویم که درین شهر سگاری هست | همه داشتند که مارا بتو بازاری |
| حد من نیست که گویم از پی کوی ولی | دوست داند که مرا دوست ندارد |
| کو ادب چشم من و بارشون رخ دوست | این نگاه نیست که شایسته دیدار |
| نه باز ازه باز دوست کند مهربان | ورنه در گوشه بایم سر و کاری |
| سپاکن کعبه بکجا دولت دیدار کجا | اینقدر هست که در سایه دیواری |
| مردم کار که عشق گفته میدهند | بیتون کر سگافند در کاری |

هم منو اند
هم منو اند

دل عرفی نه یکی قطره خون فولاد است
از ستم بر مشو کردگر آزار می هست

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| منون تر کنان کردون دل | آاده هزار شیخون دل |
| هرگز نیایدش بغلط حملی | بپیوده کرد وادی محبونه دل |
| صد لاله زار دایگفت در دم | بر کس کلی ز صد چن افترون دل |
| هر دل ترانه کرده با مشک آشنا | درمانده فانه و افسون دل |

در دور صبر سینه عفت جام ^{زهر} در بزم شوق شیشه پر خون دل ^{منبت}

لطفت کمر عتاب شکست

دل برایت اضطراب شکست

| | |
|------------------------|---------------------------|
| بیا آفتاب شکست | به مست من آسیتن بر افتاد |
| سجینت که در لباب شکست | این ناله که در جگر شکستیم |
| از غایت اضطراب شکست | صد کو هر از وقت اظهار |
| در دیده فتنه خواب شکست | زلفت بیکمان فلکزد آشوب |
| صد شیشه پر کلاب شکست | پیغام وصال درد ما غم |
| در زیر لب جواب شکست | کشی که دلت شکسته گشت |

عرفی دل ما چو طره یار

در پنجه بیج و تاب شکست

| | |
|---|---|
| کس شعله دل نام در مست ^{عست} | از شوق کز این ناله کز انایه ^{عست} |
| هر کس که بصیرت شکست ^{عست} | در معرکه عشق زبون شو که درین ^{عست} |
| پی آبی ایام ملکیت ^{عست} | زین باغ مجوهره که هر میوه که ^{عست} |
| صد نغمه حسنه طلبکار ^{عست} | سیاه بود قتل در گوش تو ^{عست} |
| بر بستن لب موجب صد کوه ^{عست} | گوشش شنو اجوی که در بزم ^{عست} |
| بر حیدر دکان دوزخ و دلال ^{عست} | تا عشق بیا زارد لم شعله ^{عست} |
| این محل عسرت که برداش ^{عست} | عرفی یکی از حجب بر آور ^{عست} |

کست

| | |
|---------------------------------|-------|
| کوی عشقت ایکنه در هر کام صد | عاقبت |
| و ده چه رامت ایکنه در سال یکدل | نیات |
| تلخی جان دادم بکنز که تار و زخا | میان |
| یا در دل هست اگر دل نیست بیاگو | میان |
| ایکنه میگویند در نمیشاید | میان |
| صد هجوم چاره اندیش ز غری گشت | میان |
| عقل رهبریم درین اندیشه | میان |

گلزار حسن تازه ز روی چوماه اوست
کلدسته فزیب بدست نگاه اوست

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| مایم و گشت باغ محبت که سر | زهراب داده نشی ملات کلاه |
| مرغان قدس کردش جوی بند | این شاخ طوطی ز طرف کلاه |
| عیشی زیاده هست غشیش | آن عایفت نصیب شد نگاه |
| آن ره روی که شاد بزرگ تعلق | بست سگ راه و بست گنی سگ |
| یوسف که هست پیر من عشق | آینا که جلوه گاه زلیخا است |
| در سینه بی اجازت او پیش | ای جان ادب شست نه این طلاه |

کتم کر گشتم کمر شهادت دل عرفی خراب کرد
کنت از کمر شمشیر پس که کوی کناه اوست

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| صد چشمه زهر از لب داغ دل | عم زو غش تلخی پیر چرخ دل |
| ساقی جوی عشق تو میکرد سبا | هر دم که آمد بایاع دل |

مهر کرد

مهر کرد طایلی که بر فتنه زد
عشقت هم بر روی فراغ دل باخت
فریاد که مرد دل که بد یوار غم او
بر کوفت سری خون ز داغ دل
آبی که بنوشید خفته که زمرگان
هر بادیه غم سیاه دل باخت
این کریم که بر گشت به دل از ره
خند دانه لاس به باغ دل باخت

عرفی جگر افشان بنود ناله مرد دل
این برک ز کلدسته باغ دل باخت

بیدلی کو تا از و پرسم دل او آرد
از مزاج دل تبادت نایب خاقد
عهد پیش از خاتم شد عشق کو تا
برو ناهبای بخت و شوقی سیاره
بس که خو کردم پذیرد حق ندانم در
جلوه روی بگو هر چه و نظاره
آنکه میزد ز دت اکت نام رعم
کی شناسد سگر زخم غزه خوخوا
آنکه چین آینه نار ابر این میکند
چون به اند ذوق چاک جامه صده

عرفی ایها با که کوی عشق میبارد ز نو

زود خواهی گفت کین پیوده را کلاه

مرد عالم سوختن نیز یک عشق است
شهادت ابتدای جنگ عشق است
هر آن کرد بلا کرد در خیزد
لیل استوفی شهر یک عشق است
کیا پر مرده کرد دغنی شوق
یکسیر آب عشق و یک عشق است
وماغ آشفته داریم دل نام
که سر تا پای صلح و جنگ عشق است
یکس را رغبت پروا یکی خست
و کمر نه قتل عرفی نیک عشق است

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آتش | آتش |
| دل مرغ تو سنج کلستان آتش | تا روی دلفروز تو بستان داغ |
| از شعله جال تو در جان آتش | یار چه آتشی تو که چندین هزار |
| آتش پرست و اله و حیران آتش | گرمت صیرقم ز روی تو دوریت |
| آن یا بد این نواله که همان آتش | افسوده را ایستد دل کباب |
| کین لاله زار داغ کلستان آتش | ای طایر پرست ز باغ دلم حذر |
| کشتی مساز نوح که طوفان آتش | خون شهید عشق تها ترا فرو گرفت |
| تا جرم ز ما غمستان آتش | مستم به محفل که درو آتش حچم |
| یعنی که دست فتنه بر آستان آتش | افتاد دامن دل عرفی بدست عشق |

| | |
|---------------------------|------------------------------------|
| ست | ست |
| سیم کشن و نطیدن سماع | زخم از دمان تن ربودن نزع |
| دین گشته و دل پر خون سماع | در سماع گاه دیر و گاه هر کجا که |
| حبک و ستیزه تو و عجز شجاع | صد فوج ناز و عشوه بیدان طلبک |
| آغوش بر کشی که وقت داغ | چون راحت آیدت سلام رفتی |
| این نغمه خاصه چمن اختراع | عرفی نوا می مرغ تو در هیچ باغ نیست |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| منبت | منبت |
| با ورم ناید که هر مویم زیار امکار | عشق تا وک ریز و یکوم تنی از زیار |
| کین زمان در کازستان عزت زمار | بر من چون است ز نام معان کوشد |
| منبت با کی که ریزم عشق کس | ی ترا دمی پیام و جام می آید |

شمار از محبت ششم که در مقام
با سر مرموی تو هر صنف را صد عو^{ست}
استظار نو بهار از شک چشمای^{ست}
سبوترن عیسی چون رشته بر^{ست}
مان ره عشقت و کج رفتن ندارد باز^{ست}
در سر مرموی کلمه این ترانی نشود

اضطراب جان سپردن مانع دیدار^{ست}
گر چه بگوید از کسی طبع تو منت دا^{ست}
صد تماشا هست دلچسب که در کنار^{ست}
حلولت عشقت مان الود کا نرا^{ست}
هر دم را اینجا عقوبت هست^{استغفار}
باز گوشتی لب کجا پنا ادب کا

میروی با غیر و میگوید بیای تو هم
لطف فرمودی برو کنین پای دار فانی^{ست}

که شدت بر من عا حربه بین چه حال^{ست}
ز عکایم ای دوستان بیاساید
طلال عالمیان دمیدم دگر گوشت^{ست}
میسست دلیل بقای عالم^{عشق}

که شدت مبارز بیکب گشته بال^{ست}
که درد باز فسون کار باز نال^{ست}
منم که مدت عمرم بیک نوال^{ست}
که یک شب غم او در هزار سال^{ست}

بیان طبع تو عری که خلد که ناز کیست
هر آن نسیم که بگذشت بر نهال گذشت^{خوبست}

عکس روی در لباس دشمنی محبوب^{ست}
که به سخی در دمن ظاهر شود^{اضطراب}
از بهوس آزادم اما آنچه و را میکند^{ست}
سدره در آب و کلمه پر مرده میکند^{ولی}

خشم و ناز آرایشی پرون نرم^{ست}
هم ترا زوی متاع طاقت ایو^{ست}
اشتیاق یوسفی و کرم یعقوب^{ست}
از نهادم شعله را نشود غای طو^{ست}

ش

شرح اردمانا شد گفتی عرفی خوشی
ز حجت قاصد مرده کین دستان مکتوب

بامهر و با محبت و با آرزوی دوست
بانا کسی چگونه توان حبست و جوی

بهر یک زو پیاله خضر آنکه نوش کرد
خونابه شراب نای سبوی ده
ای کند و دین حلال کیندم که میرا
ایک ز دیر کعبه سلامی بکوی
رخ صبح و سی اجل شود و من
مایم و صد شام و امید ی بوی
سازد ویرک لاله بدل برک نایمن
تویش این نه جبینا در

عرفی شکایت ازستم بی سبب کن
چندی خوشست ساختی هم بخوی دوست

از تو کسی ز مرده هر دو فاشند
بلکه کوش تو هم این ز غرض
با درم نیست که هم صفت دلی
صیت دل بردن آن غمزه حیا
حزین شوق بیم تو رساید
در زکس بوی تو از باد صبا
غم حسن آتش دل و کالنت
که طرب آمد و آواز هاشمیت
عزتم بین که بر آرنده حاجات
از لیم نام تو هم کام دعا شد
بد کان کر شد میام مشو ز بچه کسی
مهر بان شوخ سکاره نا

بیدار صومعه و دیر معانی چو زنی

که در آن روضه کسی بوی زینت

گشود برقع و طومانی عالم
متاع شادی و غم جمع بود بام

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| که زرد باغ دلم دامن گرفته که باز | به نیم شعله مهر خان و مان بر هم سوخت |
| خروج حسن بود در شش بهشت | که برک لاله و گل در میان سوخت |
| بیا لعطش یک شالاب که خضر دای | کلوی تشنه باب صیانت و زمرع سوخت |
| دلم بگوشت بیان و سس ملیر زد | که حسن او گل شوی بخید و عالم سوخت |
| بلوح مشهد پروانه این رقم دیدم | که آتشی که مرا سوخت نشی و عالم سوخت |

خوشم که سوخت دو کون از غمت و زین خور
که کس بداغ دل عنی از غمت کم سوخت

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| منم که از غم محروم جدایی | میان من و امید آشنایی نیست |
| من و بهشت محبت که آب کوثر او | به غیر خون دل و زهر بنیوی نیست |
| از ان بدرد که هر زمان گرفتارم | که شیوه های ترا با هم آشنایی نیست |
| غبار تنگدلی بر جهان نشسته | که هیچ گوشه از بهر دلگسائی نیست |
| سوال یک وید از ما می شنید | کنا ه اهل محبت بخیر یاری نیست |

ز عشق حالت عرفی سوال کردم گفت
بهر بیت کسی را که پوفا نبی نیست

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| همچو ناله ماکوش زوایم نیست | وین مکنایت که از بام فلک سوخت |
| ایچنان مست جالت که شب | میکشد جام و رکبیت می آه سوخت |
| بر حذر باش که در چه نفقه یوسف | کین زمان اهل مد و را که ز کین سوخت |
| هر دم از انجمن میشود بوی تو | بر نفس رو بدری که نهید بر تو سوخت |

دادم چشم او دل اندوه پشه را
عافل که زودی بگذشت
ای بی بکوش که محکم گرفته است
عشق همیشه دامن عشق
در بیستون بهر شیرین نگاه کن
تا عشق چون بیک فرود
فرما در اچه دوز که او با وجود دل
از کار عشق بکشد زنده

عرفی به بین فسر و کی گشت نامت
امش که در بعل کنز غیتم همیشه را

گرفتم که شمع خواب سازم پاشی
ادب کی میگذارد تا میوه
هبا از کوی لبی که روز بر توست
کنند آتش نشانی چون شمع معراج
بر آمد جان ز تن و آن زلف بهر جوان
که از دای شود آزاد و جود
ز غیبت هیچ و تابی افتاده در کما
هر آن دست امید کسی دارد
زینک آن قدم که بر روی است
که ناگه شب بهان بود بهر

دل ام گشت و غمهای جهان غم طبعی
بد نیالی غم افتم تا مگر بای نشانی

فردا جلوه آب و رو چینی طراز
آب بهیسی زیاده از آب
صورت حال چون شود بر تو عیان
ناز تو حینش از قیام
آه که بیل جیف زد آنکه بگاه آشتی
چاشنی ستم و بد لطف
تا مردم ز شکران از دل و دماغ
حضرت جلوه کرده بجله نشانی
که کشور جان و طلب
لطف قیاب بر کن میر

شربت ناز را کند تلخ بکام و لعل

عرفی اگر بیان کند حاشی نیاز

نه بهر دست خواهم بی کین دشمنان
غم حیکت عنانم من هم شتاب دارم
مستایم بر سبزه زمزم هم مکن که توین
کشم بکوشش توین کای دشمنان
کشم در دست نیست که پادشاه کنیش
آوار گشت همه در وادی محبت
عرفی بکشتی از حله آمد که بار کرد

یکطور دوست دارم بهر و هرگاه
از من دعا بگو سید یاران شادمان
پیر میوه بد بیک پی میوه پادشاه
تا کی نواز خون این مورنا توان
تا آنکه جوید از غم در خود بایده
طوفان بود معلم دریای سیکورانی
غافل که تانه پرواز کم سارده

نوشته اروث دولت هند جان
آبروی شمع را پسوده توان
ما بخل آتشی در صنعت مشعل
ز جفا بد داشتیم و فتنه کردیم
چشم اگر ببارست و گریه کردیم
بی زعیمت پاکد ایمانم گزنا سوخت
معنی روشن برون می شودم غری

در خار عجز افتد عیسی از درمان
صد شب یلدا است در هر گوشه زندان
گر بخود گزدارد شاه به ایمانی
هرگز از خون کسی رنگین نشد
آمد در رفت نظر از دیده سیر
میکنند آلودگی بر چیز از دامن
در سپاه می نهند چشم حیوان

کود

گوی عشقت و مهر دانه دوست ایجا
هر که بگذرشته درین کوی برید افتاد
آنکه هر کام بگذرد درین کوی بدست
عشرت بزم بود است که محنت
بر در عشق بچین مو که ای محفل
شوق موسی چه آن در چه بر آید بزم
تر تو صید درین نشاء رسد بچرخ
عشق بنشست ز باد دره جو یابی
عرفی از مهر و جهان میرد الا زود

جلوه مردم آزاده حرامست ایجا
طا پیری قفس و دام که است ایجا
صفت راه روان لغزش گامست ایجا
صبح آن ناصیه قفست که شامست ایجا
طفل را شیوه باز بچه حرامست ایجا
شعله طور کند افکن بهشت ایجا
سر این مسئله کشای که خفا
زاع اندیشه مها که کبک
هم جا جوش از است که در است ایجا

بجز نیش بلا مهرم مباد سینه ریا
بن پیکانهای دلی هم محبت مانده
همی صد چشمه پیاپی ز دل میزاید
همی دامن بایکی از اهل دل جود میکند
عذاب دوزخ آسان با تشنگی
او پروغنی بلوی سخی نه مرده مهم

اعدادش بادلین باد زمرالوده
که بامن محبت غم میکند بیکار
که حکم نیست ایمان محبت صبر
ولی در کار است آفرین
که در سینه آسودگان اندازد
که ایجا بانمک هم بزم است

کفایتی غم بعبودت بود پیشه
اگر از پیشه که ماشیه ویم افت

پوی پرامن یوسف دبدبیشه
دوباره بیکری پریم کند از پیشه

بیت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کو بکن صنعت با داشت ولی | قوت بازوی دل میطلبد |
| در دل با غم دنا غم معشوق | ده که خام بود چپه کند |
| عرفی اف نه تراش به خوش بود | ند الحمد که آزاد شد از نیش |



| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیدار از حرم صوفی که می برقع شود | از پایا ایچو میچو ایچو اران نمود |
| همان زنگی که اینجا در دل اسلامیان | معانی را نیز بود املستای نی |
| بیا در زمره رندان در آبی باکی | که بدستی نمیداند خیر فریاد نمود |
| حسب شمع بزم قدس و پادشاه ارشد | چه حالت این پندام چراغ ایجاد |
| به سو میروم بوی چراغ کشته می آید | که وقت مزار کشته عشق بود |
| نواهی نغمه منصور عرفی نغمه می آید | لی تن زن که خاموشند از باب |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| نداد نور شراری چراغ هستی | کلی بچید ساجی در از دست |
| عنایت حمدی رود کفر نکند | که کمال پذیرد صحن پرستی |
| سرفنا دکی مابه عرش میاید | کلاه مخز بلیدی ربوده پستی |
| دریم مستی مازان کرشمه می بای | که چشم شاد غنچه نیم مستی |
| دری که عشق بتا زد بلیت با غنی | تاج عرش نشیند عیار مستی |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| شب تا سحر کنم غم تا بوسم | خر سفارش کن پیدر پیا |
| کینار امیر مغرورش ای عشق دوش | زین تبرک که دار یاران مهر پیا |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| تا کی فروشم آخر بسود کوه مرا | هر چند گفته باشم من اوستم ز باز |
| من لیل بستم اما درین کلستان | در روز به تا دم بنیاد و شایان |
| هر دای کشتم نیست اما بگویم کل | آب و هوای کلیش آتشش کند |
| بشنو ترانه عشق ای لیل بلا | بیدار ساز گوشت در خواب |
| عشق به بت و اکن در پیش تخت | سلطان شکار را غرغشته طاز |
| خونی بزرده صیدی اردو موقت | بنا نه بر پنا و کی بسته به |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| در بس که در معارضه دیدم متالما | عاجز شدم کشتن کس اصمالما |
| با آنکه هیچ حاجت نکنم روانما | دل خوشی بکنم مگر از محالما |
| بخواست بر کیش که کوثر نماند | به و انهای سوخته پیرا و بالما |
| مشغول در خوشی مستان عشق باش | هم دردم نشین و عیان حالما |
| در ملک عشق بر که شمایا بود از جن | سوادای خلق کرده و گوید حالما |
| مدره کشود پیرده و شاخت جسم عقل | با آنکه آشتا شده بود از شالما |
| که گفته ز طاق دل دوستان و لی | خورشید رازیان بر سدرین زوالما |
| عزنی دگر با بختن به جان نشت | کز جام جم شراب کند در سفالما |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ز بهر شنه لم باش کرد کار مرا | در از باد شیم با سحر کار مرا |
| بر انت طماتش پس از ایش وصال | بر سمت کم و پیش شرح کار مرا |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| زهر کاش دل اهل درویش طلب | من و نگاه تو باینشتر چه کار |
| بمن فریب دهد ناله و بغم گوید | زمن ترانه بشنو با اثر چه کار |
| ز ناله شربت کوثر نمی خشم آه | بآتش دل و داغ جگر چه کار |
| من و کشتن افغان بسینه در شمع | بغیر سنج مرغ سحر چه کار |
| صد از عرفی جانها ز سر خطایی | غذای تیغ تو جانم سر چه کار |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| هم که یافته ام ذوق صحبت غم | به صبح عید دهم و عده شام |
| ز لاف صبر بی تا دهم طعنه مزه | مزه ای که ملامت بلاست ملزم |
| ملکوت ابد از زخم او دلاخه | که داوی اثری انتقال مرهم |
| عدای باغ محبت بجای تو کیم | که بهج سبزه ندیدست روی |
| قبول عشق عنان گرفت و رفت | که خلوتی که قصور نبود غم |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از نو نوشت و داد دل آرمیده | غم نامه های شسته صوره دریده |
| شدم که در طبع خاص می کند | هر دزه از وجود دل آرمیده |
| الاسی زیره کسی بخرد در بازار | کاجا بتو یابنود صلح دیده |
| آورده ام بکف سر زلفی که بر دم | شب کرده صبح عافیت نادر |
| عرفی نیز بریتن مشو مفطرب | احدی در کشید کجنا نا طرب |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| چرا اجل بکند چشم اسکتبار | که آرزوی دل آورد در کنار |
| بیراه عشق بکیرم ز شوق باله | که بی پیاده شمارند و بی سوار |
| فغان زنت در دون منی گزین | که هیچ کام نیار و با شطار |
| نه رام مردم اهل ز صید در شتر | نشسته ام که نسیم کند شکار |
| ز بیم فتنه شادی جو کو دکان | عفت گرفته در آغوش کنار |
| بیامدک عدم یا چنان مکن | که یعنی نشناسد درین دیار |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| ز ناله شبانه اثر برده ام | تا موسی گریهای محراب ده ام |
| یا و مراد اگر نوزد دهم | کشتی ز نوح خیزد برده ام |
| را می که خضر داشت ز سر حبه در | لب تشکی ز راه دگر برده ام |
| سود متاع ما چه بود کز دیار | مژگان خشک دیده برده ام |
| برای عیب نشناسم کز ازل | در کرم سیر عشق برده ام |
| حای زلفت عرفی دگشتم بر | پنشین که آبروی من برده ام |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| تأثیر کرده بسیار کاه | خدمت است بر دل عاقل |
| ای روی غم سیاه که از سرم | بر پشت پایا دوخته چشم سیاه |
| ملی نه عیش او نه ساند طال | از ماتم که اچه زیان عیش |
| خدا به خلق تا بنایم عطای | ثابت کنم بخوشی دو عالم گناه |
| مگر هم فدا دهم حرای | بایستی در معامله دیدم ناه |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| عرفی طبع ندارد از زخوی | در دل نگاه دارد سر آینه |
|------------------------|-------------------------|

| | |
|----------------------------------|---------------------------|
| مردم در دوزخ می خراغ و کرم | سوا کند ز شکوه داغ و کرم |
| کو بوی گل بسوزد و باغ که داده | از هر بوی دوست داغ و کرم |
| هر محرمی که می کنم از وی سیراغ | محتاج میکند سیراغ و کرم |
| مشتاق شمع طورم و مردم همچو | الوده میکند چرخاغ و کرم |
| عرفی نوا محو که در میان نه لیلیه | مردم مکش بیند ز داغ و کرم |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| در باغ طبیعت نشویم قدم | چیدیم و کد شمع کل شادی دم |
| نوبت بمن افتاد بگوید که در | رایشی از نو بکند مسند جم |
| در بخت دل عشق تصرف توان | رخن کشد این حسد بر بان جم |
| لاس بود طعنه شنو از جگر | سپوده زیر آینه قمع سم |
| در روضه حو با این دهن | بس غوطه که در زهر دم باغ |
| ما سجد به پیرایه دیوار شمع | از پی ادبان پیرس و نگاه |
| عرفی عم ذل کر طلب جان کند | دینار بر افشان در بخانه |

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| عشق کو تا در سپایان خون آرد | شسته سازد بر لب دریا خون آرد |
| از بی طامات عشق لایق طوطا | تا بهوش از قفسا ارغنون آرد |
| در ششم کن حد ایات با نام | از بیم اندر شرم که از رخ بر آرد |

نکته میوه که در شمشاد و در کاشی کو بهر گاه ز در شکون میبرد

میرد اندیشه ام در جبهه از درختان
میرد باری بندگان که چون آرد
من باین وادی ز جود ام خون

در نو بهار باد و تنوشد کسی
در پیالم زهد فروشد کسی
مرغان چنین بشوق و بهاران
مرا به لیلیان نخرود کسی
هر رشته معاطه در دست نیست
با دشمنان عهد بخود کسی
صد و ششم بخون بجل دوست
این بی خا ر باد و تنوشد کسی
چون دهم عنایت تو قیام
در سنگای ترغ نکوشد کسی
هم دوستی عرفی و هم رفیع
همی بی غنیم و دوست پنداشد کسی

مراغ عشق به کلن شود دلیل
کشت گلشن خود میرد خلیل
روای یکسویان ما ز محتاج
بجا نظر بکثیر است یا قلیل
علاج تشنگم خون دل کند ورم
که متغزل نکند ال جبریل
چگونه با ورم آید ز اهل حسد
بیزیر لب کد ز نه سلسیل
دل ز جور خیال الم کشد ورم
که کرد عشق تو ملزم بصیل
کجاست عرفی محبو که تا زیاده او
همین دستم مردم صیل مرا
ز کوی عقل بر آید نه از میل مرا

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| میکش و شربت عشوه کن ز کس نیست | یکده گزیده کن گوشه چشمت |
| آمده فوج تازه جلم شهادت آرد | نیز و شراب دوشی ده غمزه |
| زلف شکن و روش ابرو بل من | یاد دانه ده ز نو قاعده |
| خیز و سماع شوق کن چند حکم عیانت | بگشای بکوش دل ز مرز است |
| کرم زیارت عزم کشته ز بخودی | با صفت بر زبان عرفی است |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| التعاقب نیست با امید مطلوب | مرحمت با یاس باشد خوی محبوب |
| تا بحال ناکند اندیشه های باطلش | پیش او در آب اندازد بکوب |
| در حجاب افاده زین غمازی ناید | شمنی با خویش تا کی جهان محب |
| گفتوهای دل شوریده ام باطل | بره از مهرشندت محبت محذوف |
| گرچه راد و قیامت گانه اتنی باشد | بودن یوسف در کربلاست بیعت |
| صفت و ناز و عشوه خواهد شد | صفت اهل بیت دهد آزار محب |
| تا صیوری کر کند عرفی و علم پیش کن | صیوری شرط سلامت است |

| | |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| دل چوبغ شاد زیت مهد و فغانه | طلب هم چو کو اراغ ناد بر که نوازده |
| یا بد عاقلین در زدا | طلب یا بطلب که خوشی برک عار و |
| چون روش ببارده فلک و از کو | طلب شده ای چون بخیز ز مهر فغانه |
| آنکه شربت و طلب در دوا | طلب بر آنکه خورد نوش ز مرده و دو |

از چهره روی نزد شیخ جانب عرفی

طلب اگر لمای و سوتنیر پنا

صد قول بیکر مزه طلی میکنم

مستی نه باندازه می میکنم

مجنون ترا قبله اجابت زد غبار

مکام دعا روی می میکنم

آن خنده که دی غم داشت بخور

در جام چم و مجلس کی میکنم

کی طلب از وادی حست کند م

این ناله درین مرحله می میکنم

عرفی لب من درد با فغان شود

این ناله فرموده می میکنم

بر میان فتنه شوقی طرف دلمانی

هر که از غمزه هر سو فوج ایامی

ملک حسن ازشوه خالی کرد تا کشم

کافرستانی بهم زد تا حیلانی

شکر طالع میکنم با آنکه از پام

در آنکه هر خاری بیایم و مسلمان

کرسیانست و کرموریکه در من کرد

هر که دست از آبر داشت و لب نای

شید صوفی طالب کعبه و اکراه

نامسلما در آمد فوج ایامی

قابل رنج محبت کس نباید در جود

رنگ روی خویش را بر کس

تادل عرفی شکت آشوب عالم

این نه موردی بود پند ادبی

من بلبل آن کل که کلاش جود

مرغابی آن بحر که ایش هر جود

دو این عشق که این شاد است

چندش به زخمت زویش

اشوب نشانی تابی دشتی مهر جود

اشوب نشانی تابی دشتی مهر جود

این را در دست آوردن و نیکوکار
این را ز زمره با جام طلی میکنم
مست و نایاب است که در در تمام

نوک بکافی

سپاس

از صید خون گشته پیر که صید آرایش فراک در کاش بدوست

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| کوشش لب جگر گشته و جگر گشته | در بادیه عشق که آتش بر جگر |
| آتش چه در چشمه که امت میرسد | محرابی محبت که بر آتش بر جگر |
| عرفی غم دل باز پرسی که دل | سیتت که در جام جگر |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| محو دل از من جمع دارا کنی که این | مهر که خود را دوست میدارد بکن |
| در حصار عافیت بیدار آرام | مکنه دوق فتنه ز نایب باین |
| و شمع عزالت در خلوت که آریا | دو شمع خلوت ایشان بر دران |
| بسی که دیدم چو روشن و شمع بیاورد | نکه در آتش بود بیا تا بر این |
| بسی که در کام اندر کرد ذوق انکار | و درم ناید که زاهد با برهن |
| دوستی با دشمنی لما هر مهر انگیز | دوستی را دوست دارم که هر چه باین |
| بسی که لذت میبرد از دشمنی | بجو جانش و ستم دارم که هر چه باین |
| در پندیرم مدغم و کشیم از نایب | دل بایم دوست امال بشیون |
| در عشقت این طیار در دواخت | که این خارش خلد در پای سوز |
| در بیکر و صحت عرفی بشیون | کو بیزیرک شوق و عرفی بکود |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| تاج زر کرد و دوش فتنه از بد جود | فتنه نیست که در زیر نگاه |
| معنی تجریشناسی و درو و تجرید | تا به انی که تا اظلم و عدالت |
| در میان خوف و نومرد اندیشه | من که در هر چه کنویا فتنه ام و زین |

کر شود

گرفته جام بدل شخص بدل نشود
حد تهست آزادی سرورم بگذا
رقم بند سه غنی منه اشعار را

هر کجا یا صبح آید نوبان یا صبح را
این مراد است که بر تفت آن
هر چه زین باغ برود یکل روی

جنگ آتش آتش آتش بدارا
آب حیوان میگویم در جام و آتش بخور
باده خواهی پیش تا از خم برون آرم
بگویم سر این معنی که کورس دو
هم سمند ریش و هم مایی که در خون
دوست را بگویم دیدن بود چاره
حسن خیر نیت کار ناسم و زرا
هر غنی از اندیشه پیوده باز ادا

با آتش
خوشی سر و کاری از آن بد خو
یا با شادی ناست
آبچه در جام و سبزه آتش
با دماغ من کل و با چشم موکی
روی در یا هسل و قور
ورنه در جان زلیخا شرم سودا
خانان کاروانی راز لیا
سروشت و مابشت جاودا

هرگز مگو که عجب ز نیانه خوشتر است
یا بر من حدیث محبت رواست
بیخ و زبده شود اما درین دو
گر در بهشت باده کشی فتنه کل
کز شراب دوستی نشناختن کجاست
در بهشت کوشه و ادب و نیت

هر جا که است محبت جانانه خوشتر است
در دام طایر حرم این دانه خوشتر است
خوش گشت و شیشه و پیانه خوشتر است
با غش بکوشه و پیانه خوشتر است
اول محبت تو بر روانه خوشتر است
از آنز و راه محبت و یار خوشتر است

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مست | مست |
| هم صحبت مردم دیوانه خوشتر است | اندیش و نیش مردم عالم گزین است |
| در کشی من زبستر که ایام جو | گزاران نعت و کلامندان بااد |
| گزارانهای بی اثر افان خوشتر است | عرفی مثال سیده احوال دل بگو |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| مست | مست |
| در سبوازمی می کرد و چار و خواب | موشی اگر ناصق زند برباب شراب |
| در دل عاشق هزاران مطلب نایاب | هر منی از زم بوی صلیت هزار و منعم کنی |
| ماه کو طالع مشهور کوی باقیات | از حیالات بهرشم بام و در و در و |
| عاقبت با مردن و رسوایی با حیات | ایله آقا بیدردگان زبستر کامل |
| در سال هرکس که جوید زین آب | ماهی صفت و قهوه آب دیده برین تابی |
| غم ز پی باکی ندارد و ریزه خود سیاه | نیمه کوی باعث غم جوئی و عین بی |
| بوی گمان اگر نباشد دشمنان را | دل بی کن عرفی این غم ابد بود |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| مست | مست |
| نارینه در آیت امید مری | اگر بخل و ناپسند هر چشم تری |
| بویام و در دوست پریشان نژای | هر چند رسد آیت یاسی از دم دیوان |
| ز بستن زناز معام جزئی | هرگز نزد دست بکشی ز سر صدق |
| این نشا مرا اگر نبود باد کوی | مگر نشوی که بویادم ز غم آری |
| در اندیش آویز که باوی خبری | آن دل که پشیمان شود از ناله |
| شاد نیست که او را سر و برگ سحری | هرگز قدم غم زدم دور پیود |
| لا اله الا انت که از ناصیه غی زنی | تا گوشت خوش بود از دل عرفی |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| منم که به دل اسباب غم میدزد | نیم کلشن غم در دماغ میدزد |
| در از دستی یاران کلی ندارد | در آستین شکم دست دماغ |
| ومی که بر نفس کرم اهل دل حشمت | هر از شعله زد و دماغ میدزد |
| که بزادی این رسم و کرم که من | ز کرد با دیده کل سراج میدزد |

ایم بفصل خزان عرفی از چمن فارغ

ترانه ز نوای زاع میدزد

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای ساغر بلبل از شراب تو سوختم | با آنکه ایتم ز دماغ تو سوختم |
| در شب که خفت عمر و ندیم روی | ای بخت از کزانی خواب تو |
| بایت رکاب پرور و دست عیان تو | از عیزت عیان به کباب تو |
| از شعله محبت با سوت شرم بار | ای حسن جلوه کن که نای تو |
| چون دماغ او بریم به جمع اهل | گویند دور شو که زتاب تو |

با هم روانه ایم به جوره قدم

عرفی بکلی رشتاب تو سوختم

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بر دیم ز کوشش دم سردی و کزیم | سودیم بر آن رخ زردی و کزیم |
| یاران بشناسند بایچه جلوه کن | ما سر بگیریمت و ز کوی تو کزیم |
| هر که ره بابیکی راه بر افتاد | دیدیم چو خود مهیده کردی |
| چون باد صبار روی به جا که به باد | چیدیم غبار روی دی |
| همکاه که از من و عتی نسیم | دادیم بهم کفحه دردی کزیم |

مستم و گرا این چو دی از روی که دارم
ای دل ز جنونم کله دارم عجب از تو
صفت آمده ام از عدم این جمع گوید
جانم بلب آورد میا و نزد
مهرم بجلاج آمده زنها رنود
فردا که دل از حور بهشتم بکش
در چرخه حسن فرور بندد

دیوانی از غزه جادوی که دارم
همسایگی فتنه ز پهلوی که دارم
دامن ز که در جبینم دل سوی که دارم
دانسته که بهیو در داروی که دارم
کین زخم باندازه بازوی که دارم
داشته دو عالم که غم روی که دارم
باز این سرشوریده برانوی که دارم

عرفی طلبی خبر غم مقصود نکوی
کین کرم روی از اثر صوی که دارم

عمر در شعر سپیده در باخته ام
الوطن میزند از تشنه لبی میوم
شاید از پنج گشت ناله زو مان
رصد شرع منور نشود محو که من
کنز تشنه زخم شکر ناکفته بیا
ساقی مصطفی نظم دی رختیام

عمر در ریاضه را بار دگر یافته ام
که قد های پیر از خون طکر یافته ام
طوطی کر سنه ام سنگ شکر یافته ام
شسته از آیت احکام مین یافته ام
از دو صد کج یکی مشت کربا یافته ام
طایر باغچه قدسم و پر خفته ام

صد مصیبت که در بر خنجه مدغم بود
عرفی این ناله سی شام و کربا عجم

چند ازین ششدر غم خوشی بیا
مکان آمده عنقای مرادی

بجاک

چند خوشتر بکیریم و بریزیم
من ازین سو تو از آن سو تو که اول
بر دل صد ورق از این چه بیدیم

تزدیم

یکدو جانی گفت حور شرادی
دست درد این کسری زده
یکشیم دل و مال مرادی

عرفی از مردم الوده پریشان شده
دست درد این کسری زده

مستی کو که خود از جنون دل شکستم
سر خود را از می صحبت خود گرم کنم
موج دریای طامع بد این مرده
ای ادب بال و طعن فروز زگر
کعبه از سنگ ملوکت بماند
زخم ناسور بعد عجز و تسبیح

شیشها بر مستوری عافیت
در دل عافیت اندیش
کشتی صبر بر دیکی ساحل
قدم قاتله مارفته بر تل شکستم
زهر لذت بیکر ناک مال
شیشه زهر خود را بخت دل

عرفی ارسا حری عشق دهد خصیت
بر فسون بال و پر جادوی بال شکستم

زندانی زلف یار خوشم
ایوب نه ایم لیک مام
هرگز براد دل بنویم
عزت طلبی نه شیوه است
عرفی ز جنون ما بجل شد

محنت زده دیار خوشم
محنت کش روزگار خوشم
عمریت که نثر سار خوشم
مادشمن اعتبار خوشم
پنداشت با خیمه خوشم

صد سحر کز حلاوت حتی کشته ایم
بخت خوشدلی نماز که ما از شط
روزگاه راست کام باندیشه می نیم
راز درون پرده ز پرده تو شکستیم

وز ذوق هوشیار مستی کشته ایم
در روز کار باده پستی کشته ایم
از بس که بر لبه ی وستی کشته ایم
دایم برین صحنه بستی کشته ایم

غرفی بر مردوان قدم جای ناز نیست
تا تو کلاه کوشه شکستی کشته ایم

چو لاله کون شوی از باده در چمن
دل بر منم از سایه صنم داغ
نه شکل سپیش نام در صورت
مگو که خرقه زنا ز پوش یاره
در معامله در بند نیغوشی کن
حیات و موت من ای خضر عجا
بناله تیشه فرماد گوید این
زیرم دوست که گوید که از قبح

چو مشک پز کنی طره درختی
دماغ بلبل از نکلت چینی
از طرذار روز اندیشه رسیم
که تیز دستم و از جام زخمین
حریف عشق و از خون جوشین
نه در لباس تو قسم که در من قسم
که از حلاوت بازوی کوکین
حق پاله تراژمن نبود و من قسم

بهشتیان چه شناسند میثم عرفی
نماز شراب ظهور از من سخن حسیم

ما تشکی بد طبع و چون بنیدیم
آب حیات از لب ما میگذری

یک العطش بعد قحح خون
صد چشم زهر مرست که بر روی

شد

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| شدرام تازیانه ماتوسن جنو | دیگر عنان فشته بگردون |
| اهل زمانه راهی آب خضر لب | کس را جز چاشنی خون |
| بیدادی از طبیعت موزون | کزیم دل قامت موزون |

دیو اکنیت عرفی و فغوره دوستی
و نیرانه ملک سلطه فرید و نینیم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| کامی مصیبت خویش کا مایل | در عشوه خانه دهر حال |
| تا خون دل تران حردای تشنه کرا | تزدیک لب میا و رآب لال |
| ممت ز حوشتن جوی فی با نیرید | توان گرفت پرواز مهر زیال |
| در عشوه گاه عشوق غم گشت | که در نظاره خویش که در خیال |
| با یک انا الحق مای می بولند | توان هلاک خود را کردن مال |
| هنگام عذر خواهی تاوان زمر | که جام جم نزاری مشکین سفال |

والله شدت عرفی بر لغش نام خویش

تا حیند فشته کرد در خط و خال مردم

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بادل چو گویم حرف او طوفان | تاب نعام نیست هم کردل همان |
| شیرین بخت است دل از لای | آن به که زخم تیشه در کار و بار |
| از رنگ و بود و بود و دل در چو نهر | یا سمن و رزم ادب و عظم |
| کس بدل دست نه تیا بد آسای | من غم بروی دل نه کز راحت ازا |
| از به افسون دلم عیسی نمی آید | این مشت خاک سر خسته و داس |

| | |
|-------|-------------------------|
| صومعه | از خشک خم و زردی پیچیده |
|-------|-------------------------|

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| از آمیزش غم با دلت خوش میکند از دمی | عرفی بمر از دوق غم تا زین جزا دشمنی |
|-------------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چند بر سبزه از ان چشم فسون | مکتبه بر بالش ستر کم و باز |
|----------------------------|----------------------------|

| | |
|----------------------|---------------------------|
| پای شهباز سلامت مکتب | که کرم بال بسوزند ز پرواز |
|----------------------|---------------------------|

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| چهرت از بس که عنان تاب الم | که ز انجام ره عشق با غار افتم |
|----------------------------|-------------------------------|

| | |
|------------------------|---------------------------|
| کفکویت بیارم بلب خاموش | که اگر لب بکشام ز سخی یاد |
|------------------------|---------------------------|

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| عرفی آرام بخور از دم آن رفت که من | باز بر مکتبه که عیشی بعد از افتم |
|-----------------------------------|----------------------------------|

| | |
|------------------------|-------------------------|
| دل در گن طره دلید گشتم | صد نشی بلا در دل و سیدم |
|------------------------|-------------------------|

| | |
|------------------------|-----------------------|
| سودا از دی پن که دل هم | صد بار ز نشیدن یک بند |
|------------------------|-----------------------|

| | |
|--------------------------|----------------------|
| مارا مکن از عشق بزم مرده | کین تو بیا میگر خندم |
|--------------------------|----------------------|

| | |
|------------------------------|----------------------|
| از بس که گشتم ز تنی به کشیدن | در کام مکی چاشنی قند |
|------------------------------|----------------------|

| | |
|---------------------|------------------------|
| میگفت بیعقوبت که بی | دلهای پدر در غم مرزیدم |
|---------------------|------------------------|

دارم

دارم

رخمی شوق تو ام سینه جوشان
کی مسلمان گندم صحبت اصحاب
آتش پنبه کوشی دگر ام روز
صحبت عمر کرانایه ملولم دارد
واعطا در گذراز قافله من که

خانه در کویه الماس فرو
که در آن زمره بسی حلقه پو
کوشی بر مرز عم پنبه فرو
میل هم دوی تا بوت
هم کوشست ولی نذر جوشان

عرفی امروز بکاشانه باش که باز

کله از دل پیشم فروشان دارم

کسی که دلکش بایدش چون یک
براه شوق هر کسی گوش دارد غرار
همین عنایا به عهد حسنی و انامی
ندانم کین پیران دل در محوید
تو حق بینی و من هم ای حکیم آنچه
نقاب از چهره تا افکنده حور

از آن در خوشی هم خوشی
که دایم چند چون در منزل در
همان شد کین جفا از دلش
بدام این شیشه را در کفکوب
تو خاصیت ز کوه سنی
ز شرم بی نهایی مقصد در جین

بی بودت

غمید ام که عرفی را چه فو میخالد

که باز شش ماهیای کریمه نیز آهنگ

تا نام حال یار تا بر دیم
دائینه دل بسیل کردیم
تا کشته غمزه تو کردیم

بخت از رخ لاله ز آردیم
عالم عالم عینا ریدیم
صد شمع بهر مزار بر دیم

| | |
|--------------------------|------------------------|
| بیم دیدم غمت به خلوت خاک | ارایش روزگار بر دیدم |
| مرهم بیکر ز دیدم چندان | کز داغ دل اعتبار دیدم |
| تاش بد عاقبت کز دیدم | تا موسی برو کنایه دیدم |

آزاده روی گذشت عرفی

مادوش نه به بار بر دیدم

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آنان بیاده شوق تو بهوش جان | که لذت غمت از کام او نهادن |
| تو کرم رانی در رسم که چون رسی | چگونه شیده کرمی از آن عیان |
| خوش آن وصال که مردم حلاوت | دل از نگاه وز دل جان و تن |
| بجور قانع او را دلیر میخواهم | که فاش گیرم و پنهان اثر از آن |
| بجور عشق خود را بدوزم و بکنم | تا مالتی دوزخ در آستین |

خوش آنکه یار بنی بدکان شود عرفی

که لذت هستم از زخم امتحان دزد

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در داکه فاش در غم جانانه شستم | وز داغ درد محرم و بیکانه شستم |
| کو شمع به فروز بیزم طرب که ما | پیر و ن در ز غیبت پروانه |
| با خون صد شهید مقابل نهاده اند | عمری که ما با تشی افسانه |
| کس راه کم نکرد که خضر رحمت | ما در میان کعبه و بتخانه |
| زان تشنه مانده ایم که از گری | در دست خضر حرم و پیمان |
| یاران همیشه در طرب ما تمام عمر | کنج غمی گرفته غریبان و صمیم |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| یکبار دل ز ما صغ آشنا ببرد | دایم بداع مردم بکایه سوختم |
| یکشاید از رستن ز نار غده | دانی که از چه صند دانه |

عرفی بغیر شعله داغ جگر نبوده
شعی که مایکوشه کاشایه خستم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| هرگز دمن شوم بعیب خود محرم | تا زیم طعنه با او کینه جوی |
| الوداع ای دیوانه دشمنان رفتم | دشمنی با شادمانی دوستی باغم |
| ترک عادت کرد یک توشه خسته | تشنگی را چاره از لطف طاره |
| کردن طون را دم الزام نادانم | کوس نادانی زخم کز خشتی |
| از تماشا پارمانم کرم از اطوار | هر سر اینکانه آشنایم |

عرفی از کوشش تامل پنبه جنت برآر
تا به پخت بی نیاز از محنت خام کنم

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بکوی صید به ان دوش چون فریاد | بیک صوت حزین صد غنایب |
| چنان دوش از غمت مشتاق بودم | که تا صبح آرزوی تیشه فریاد |
| ز تایش نفی عمر حاوید ان غنید | یا صید چه پشت درد دل بنیاد |
| کشیم دام بخت و شادمانی | که کسیر می آمد به ام ازاد |
| چنان آماده عشق از غمت | بدون جلوه حسرتش ایحا |

مکو عرفی دل یاران پریشان در شستن تانی
اگر می آمد از دستم دلشاد میکردم

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| دوستی را مهر خرد از دستم | در پیش نیت یک بدل بار |
| آه از دوستی عنان آرم | در مانده محبت بسیارم |
| تا بگذرد آه و دوا بر احوال | یکم ز نیت راه و گران بارم |
| گویم که خوش آمد اسودگی وی | در دتر اهنوز سزاوارم |
| در دوستی تویت یک ضایع | دار و مکن خواب که بپایم |
| ترک وفا بخور نه این دوست | دین شیوه ظن مبر که فریدم |
| ایا چنتی که از تو وفا خوا | عجبم که میکند که وفادارم |
| در غشی رو سبایی در عقل شهرم | تا موس را به جیل فریدارم |

عرفی ز من شکایت معشوق نشوی

صفت شراب عشق و مشیاریستم

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| عقوت آوردم دل شرمند را | خط ازادی نمودم بنده را |
| کاو کا و خانه کوه چمن بی قیت | شکر کنم کوه را از زنده را |
| خنده را با گریه دیدم پر زود | گریه را معقول خواندم خنده را |
| دیدم معصودستم حشمت لذت کشود | خامان طالع فرخنده را |
| بانگ مهبانی زد دل برداشتم کز کرم | مردم را پیدا کردم زنده را |

دستان را تا شدم آینه دار خوب شورت

مومبوی عرفی شرمند را

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| از باغ جهان نادیده میستم و گدشتم | تا فی زور ختی شکستم و گدشتم |
|----------------------------------|-----------------------------|

دامن کشی بود فریب غم ناپوش
زین کشی کشی سپیده رستم
هر که که بار احیان راه رفت
لختی دل این طایفه چشم
بایست آتش زون و رقت ازین
خود را بدل سوخته بسیم
گفتند که از جبهه کشش نه بود
گویند که مادر دم میبندد و کش
صد جا بکشد آمده بودم درین راه
چون برق زبند هم میبندم

هر گاه که چشم من و عرفی بهم آید
در هم نگریم و کرشمیم و کز ششم

کو عشق که در غمزدگی نام بر آرم
دستی بسزای دل خود کام بر آرم
به حوی شوم روزی این جان غم آید
از عکله سینه بشام بر آرم
سرشته زنا رهبانی بکف آید
بیرشته که از پرده اسلام
گر روشنی را ز برون افکند از دل
کلبا تک اما الحق ز درو آرم
معشوق وفادار شمن و میست که
تا باخته مستی بود نام بر آرم

از دام غم آزاد شو کو دل عرفی
آهوی صدم نیست که از دام بر آرم

دلی از غم تشنه پای عقل از آید
دلی چون نام مجنون مادر زاد
بجایم کرده زندانی شام دارم
نخو اهم پاره کرد او را و رانی
نمی بینم ملال حوس و هر خوشی
نواای عند لب و سایه کش
تو محتاجی و من محتاج ای خلوت
تو استعداد منو ای من
چرا خورون مرا از نای و مهر
و گرنه عند لبم فرصت فریاد

۵

منہ پہنچ دے اور گراؤ خاک کی کسریٰ نہ

تذراہد طعن و ازراہ مبارک

ندارم محبتی به هر مکانات فلک و عرفی

درین لایق شراب دو ساله

فارغان و تسلیم خون لاله میطیم

اگر قبول نداشتی

اگر دعا بفروشد ز ماله

که زاده اربع شکل عالم

لب زباده و دست از پالم

علاج درد تو عرنی حکیم شناسند

که من یرون ز شفا این معالیه

است این ترانه مکتوب

تول شراب خانہ کو

بمیرای زمانه بگویند

بیا بیا تک پیلیدام تو

مزد

عرفی بعه کوشی بنیالود و منور

ادناه تا زمان پیش میزنم

تا یکی فرزند نشد مامل تا ستم دریا طرب آواره ازل

ازادہ

بجای این خطا که گویان
خطا که گویان

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| کر که شتم ز در کعبه نه از سجد | صلحت نیست که من |
| کر بقا آن معین معینم عیب | حکم عشقت که شفته ساق |
| من که داء دو کند ر علف تیغ | زیید آن هم که درین حرکت |
| من که از کشته شدن هم آرام | جای آن نیست که غمت |
| من که تا می کشیدم چمن گل | کر مسجد روم باز میگذره |
| عکسوش بز وایا هم زار تند | خانهای که منش در شد |

دین و دل آفت از ادبی آمد عری
به ازین نیست که بی مذهب و بی کس

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ای که دهم دست تماشایانم | فای زخم زگره بر این بام |
| ای که بی پیمانی از در دریا | مردم بخون دل بنویسم بیا |
| از بس که حیرت آمد و بیگانه | امشب خیال دوست نکرد بیا |
| صد نوحه مست در لب پیونده راه | صد کمره هست در دل و نشینده |

عرفی فسد ده چون بنود مجلس که باز
حالت شیشه دل نشینده نامم

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| از دل غم او دریغ دارم | این می رسد دریغ دارم |
| تا در سر کوی او بلغزد | پای از لب جو دریغ دارم |
| سیراب معتریم زان رو | آب از سر کوی دریغ دارم |
| وز دیم ز چاک سینه مرم | زان رخنه رفود دریغ دارم |

| | |
|--------------------------|------------------------|
| خود چیت مناع دین که انرا | از روی مگو دروغ داریم |
| عالم همه ریش ابله و ما | یکمنده از و دروغ داریم |
| تو کل جهان فانی و ما | سکشی ز سو دروغ |

عمری بد ما مگو که انرا
از سپیده کو دروغ دادیم

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| هر چه میسوزد میسوزد | ز چرخ صد گشته بگردن تنه |
| در نعمت او فتاده و گری | بسی ناسفته در کاشی |
| خوشدل به شرح شبانت از تو | شبهای بکلی بیره بر وزن |
| کرد و حرم دیرم دور دیده | تا از کلام تو شد این فیاده |
| از بهرنت ازل کنی گشوه جان | من شاخ طو پیم که کجین فاده |
| مکن نجا که از بره نادرسم بهشت | کزت خنجر تل وادی این |

در بزم عیش عری اگر روز جا کنم
شب تا سحر کلبه بشون فاده

| | |
|---------------------------|------------------------|
| شبان دل خود می ناب | ناموس یک قبیل ازین است |
| خست بکاه و ریزی آلود دل | صدره رشوق کوشه محراب |
| از بس گشته در دهن تیغ زده | حرف قیامت از دل قصا |
| تا به دشمن دهن دو جود | از دل هوای صحبت احباب |
| هم کز مالذت و هم دین مایه | دنا و سجه در کثر ناب |

شکلی
تاوان دل عطا مکن ای دل
از دفتر معامله این مات

عرفی به بین که کریم صطوفان نموده است
کز چشم بخت دوستی از خواب بیدار

نشسته بر سر کعبه و به قوت
سج تا دم آفرینان دمی
نهفته در دامن صباغ
به صد جرات روز بخت
چنان بخواهش دیدارفته ام
که شوق هم تباه شده است
کمان مبر که دلم را توان تیلی
که نا امید تر از زخمها

مکن به صورت دیو ارسیم عرفی
که ماکنا به دیو اربیت معوی
بس که درد عاشق عشق شایم
ناله امروز را از ضعف در
خار خار را ختمه میزند ای سال
گر مرغان محل که خار بی انا
منبر کسود نیمم رحم کن خون
رزشید ان تو فردا سر نشا
عشق را در کف متای بودم
نیل بد نامیت بر روی این
نام ایامت و خواهد بود عرفی
خوشیش را از خیوبان رعنا

تا کی بجزم تشنه لب و مضحل افتم
کو دیر محبت که به بیای دل افتم

کو مو که عشق که از یوی شهادت
آخر که مرا کنت که از باغچه
پنج دشته در کج خون کحل
بیچاره درد ای که آب و گل

انتم

مستی ز من آموز که خوشه دهم
از داغ جگر خیزم و در چاک دل
کو این سخن قرب که تا بال کشایم
پیر سوخته بر این شمع چهل انتم

عرفی که کان داشت که در وادی اسلام
باز آیم و در سجده است متغزل انتم

یا لیده ام ز درد مکر با کت بلبلیم
جو شیده ام بحسن مکر شبنم کلم
میرد و میامد سر چه لب ریشتم
ورنی ندانم ز چه عین تالم
دل موج خیزد در دوجین صاف
در یای اضطرابم و کوه کلم
ای مدعا بیک از گتیه رضا
مشت فروش دوش و کتا ز کلم

عرفی خوش بکیر نیم که در بهار
کل بلبلیم بیاع و نداند که بلبلیم

زین بزم ز این بار برشته دهم
کی بود که تلخی ز تو شستم تو دهم
دار و اثر معده الحاسی دهم
کردی که بخت گان درت دهم
میمنان رفتن ازین عکده دهم
پشمرده میاشید که میگفت دهم
نامید که در نامه من بخت باشد
این راز که از غیر تو نهیتم دهم
صحنه نشان بر جگر منشی دهم
کین مرز و بجان از تو بدید دهم
این تلخ جان دادن از آن عمر
ای اهل سلامت سخن که در دهم

عرفی در ناسخه درین بحر سی هست
انکار که صد درج کمر سخته و دهم

خانه

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| خاندان محبت اسودگی کم دید | آنچه غیر از زخم بیند از مردم |
| هرس از آینه پند جلال کار خوش | ما فروغ کار در پیشانی غم |
| تا رضا در دیده ما کل محبت کرده | طیلسان بکل را بر فرق حاتم |
| طعن بی توفیق ای زیاده برزد آن | حرب و سیاهی توفیق شام |
| خوب و زشت مردم پیکانه نشاء | زشتی در پی نیاهای محرم |
| مطلب ارادت برهان حکیمان | ای بابا بونف و املا طول |

دیده ایم از نظم عرفی فیض اعجاز شرح
طبع معنی زایش هم بر قلب مریم دیده ایم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شهید و سلم و سیراب تر زیانم | ز نخل طور تراشیده اند نابوم |
| راست معجز شکل کشای و هر ساع | فزیب میبید امید سحر مارم |
| بوست ساده دلی و پنهان کارم | خراب کرده تیر عقل فر توام |
| زیوسم ز چه محتاج یاری دلوم | زیوسم ز چه در قید سینه حرم |

چه احتیاج به کفایت نغم عرفی
که خون دیده دهد آب و لخت دل توتم

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| خوش آن رندی که باشد دست پند آموز | طاعت زره دار از درون این زور |
| بجویم که بر لختی داد پیردن از دل کرم | که جوی دیده آتش خیز شد از یاق |
| شود کل خار ره کرمه صدقی کرم | قدم بر کل نخ مریم بر فمراه |
| موا از سگدل یاران نهان بایست | پوشیدم که عیب دو میدا |

قاصد

کنن افعال در مکتوب عرفی بر ذیل ای

منعم

ولی پیشین که حشرت نام داشت

چه دوست این که نفع کردش از گردن من پیسم

غم لیلی منی یا غم دل مجنون منی پیسم

رواج سببها پین که با آن مردم از آری

ملا مینا که می پلیم ز دهر اکنون منی پیسم

هر کای شهید این غمزه زین پیش میسم

درین عهد استخوان زاع در ناموس منی پیسم

مکودر ما درد از دست می بکشد آردا

که این راحت از این درد روز افزون

مکر راه خیال غمزه است بر نهایی

که بر خاک شهیدان چشته های خون منی پیسم

نیز بزم الکرم و دمای من نمیدانی

که با این حسنت از من آفرین مننون

کنن آغاز صلح انکسختن عرفی بکل کن

که رنگ آشتی با آن رخ گلگون منی پیسم

میوزم راحت عشق تسکینم

میدم روز خوش و آسب اخترم

ایکه بار امکنده در سبکاه غنم

که متاع غم بودیش که اگر بخنم

در جهان قیامت شکری خوابم

حیام ز مری میباشم شکسیرم

در سرشت من قبول شیوه کار نیست

ساده لوحم هر چه شود اندر غم نیست

او بخونم کرم و من زین دمان کرم فصل

صد ره از دی خون خود در روز محشر

ینست غم که در دجران پیرم بر خاک

ایک از جبریل شوق یارم

مرستی ترخامش میخرم در برم فصل

می نشیم گوشه نوز خود مکر

عرفی آدرم تر از تو کو متاع دل کما

کان متاع کس بخوابان بر ایما

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ساخته غریبست مردم آزاد چون کشم | بریز گشته ایم ز خون باده چون کشم |
| باروی کرم زاد دل و جان خود گزیده ام | این تخته پیش ابروی کش و چون |
| دل را نداده اند عشق بدست | ما از کشتن عنان دل داده چون |
| ما را به دو معامله با عالم قدم | منت ازین جهان عدم زاده چون |
| مرد و سیکره کسی نیستیم لیک | و امن ز دست مردم افتاده چون |
| متر از راز و طبع جو امر در وقت | دست از میان دشمن استاده چون |
| دل را عنان گرفته صنم یک شب | اور ابو عطر بر سر سجاده چون کشم |

عربی بهشت نسیم و بزم و حال نقد
دست از عنان دولت آگاه چون کشم

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از کربهای پیده سر تا پایم | هر روز با کرشمه او شناسم |
| با آنکه عمر یاست که پیکان | هر چند پیش کریم گم می صفا |
| خون چکونه کوش بدستان | کز لیلان گلشن او شنوا |
| خود را چه سان فروشم کسی خود | کز کومر طبیعت خود پی براتم |
| شوان دم از قبول بدین پاره زدن | از صوفیان کوش نشستن پی را |
| ای کام بخش غمزه اگر پیویش | اول مرا که از دل خود پی بهانم |
| بی مهربی تو دمدم افرو ترست | از مهربانی تو محبت فراترم |
| باشیو بهی عشق که ترش کسی | از نیش غمزه تو بدلا شام |
| یک روز غم شب سراندم که غم | صد شکر کاش از مهر چفته |

نقشه را نرم

مرد روزی که یار و ناکشی دید
معلوم او شدی که از وینوا

عرفی بتا زید اشتر نو را نشتم
کز ماه و آفتاب ترا رها شتم

چون زخم ناز و دخته از خون لب
ای وای اگر بگویم شود شایانم
بید روی آورد مهر قول طرب
کاهی بحال کوی دل میکشالم
بستی لیم ز گوه و ذوق آب
مهر روی من ادا کند این شکر یالم
کیزشت عمر و کنت و شبنو با تو
ای بی نصیب گو شوم وای بی یوالم
صد بار لب کشودم و بر کسی زخم
آنها که موج میزند از سینه یالم
لب و عده کرده بود که گوید غم
وقتت اگر بوعده نماید و نا
در دل گذشت باز و فرود خیم
پسها که داشت نهان از صبا
اقرار کن که سنگدل بعد از آن
لب و اکم بشکوه بدندان

عرفی بتریات زن آتش که چاودان
ماند کمر سینه گو شتم و باشد کواالم

ما حایم درد باد وونی کم کشیده ام
دایم مدح نهفته ز محرم کشیده ام
دامن ز جام می کشی ای محبت که من
جام و سبوح چشم ز فرم کشیده ام
داشته ایم نعلی عیش که شسته
تا خویش را بجله کشیده ام
نا سوخته زخم یک را چه میکند
تا اسقام خویش ز زخم کشیده ام
ای آسمان مناز به پیداد خود کرد
آمی برای مردم عالم کشیده ام

تادیرم

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| تا دیده ایم شیوه غم پیشگی قرا | عرفی چهار مردم عالم |
| هر متاع عشوه که عشق کمتر میخیزم | |
| میدهم بازو بخت بار دیگر میخیزم | |
| و هر مرد افکن لبیده ام که تکلیف | این مسمع اناده بر بالای سر |
| هر بنای مجو از من که من این | غایب میروشم در برابر میخیزم |
| در محبت دل زیانزاده دارد | ینم ناز از وی بصدان بلکه |
| مایه دادم ممت که خار ره کرد | میروشم با بخار راه و شپه |
| دل بچشم از دلبر من گرم | دم من ناصح که طولی بهر شک |
| یک نگاه و یک تبسم کرنی بر مایه | نوش و پیش هر دو عالم |

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| روی باز از مراد امروز عرفی بخت | |
| دامن تر میروشم دیده ته میخیزم | |
| پیش بروم در رخ عشق جانان | صد کفایت برود و یکبار |
| کوی میدان وفا از رخ جوکان | کردین میدان سپهر آید چو کمان |
| برون جان دیده عشق و چیده باری | با حریف پیش پن مستانه توان |
| بی دل و دینم و کرم من کما هواد | از تهی دستی دلیر در پریشان |
| با سکر و سنان ز کم دل خون ریز | دشمنی در زمین و در دوین جان |
| تو ساله صلم از یکدشتی گم | کی یک لحظه توان صد شکرستان |
| دست عرفی از گریبان کس جدا | خواهد آود دست در چاک گریبان |

از من

من

آن ساعت که میرفتی طاق
خوش آن مدت که مرکز بر مراو
خوش آن عزت که بی افزود به
زدوق کشتن من کرم خوشی

تغافل از تو میاید حسرت
نصیحتای پستایه کاه می شنید
حدیث شکوه امیری بکوشش
که عنوتند فردای قامت

ولا امشب کجا بودیکه بودم محرم عرفی
یه زهرالود نشترهای ناشی میخلید

خوش در خور حسرت تو یا کزین
پیکر به دوستدار تو آرام گیر
کویی که یاد میکند که کی دلی
نازم به غمزه تو که یک کام کرده
من خود کیم که کوی به بجا می آید
که کام دل ز کرم می شود زدود

پیاد تو حلال مباد اگر
یا کاه و گاه دیده دول یا کز
پهوده نیست در دل شها کز
صد ساله ره ز دیده من با کز
بی زیدیت نیز کشتی شها کز
صد ساله میتوان تنها کز

عرفی حریف دیده تر نیستی دلی
بسیار کز به آورد این ناگزین

میرم بهر و کیم یارب حسرت من
مکام نزع نیست مقصود من که کوی
خوش ساعتی که میکرد منع ز کرم
از ناک تو بعد از شوا رسیدم

کز داغ دل مسوزا کس بحسرت
چیزی اگر بگذرد هم از آن است
کردش بچین از بومع از
تا در دلت پانده ذوق شهادت

رح

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| زخم که بر صلیحش عجزی کنم به عرفی | که دل بکشش طعم نیست طاعتی |
| بوسه بستان چو مرده کرده از دل ناست | یا کین را خنده بر لب سوزد از فریادش |
| باغبان عشق میگوید که خاکستر شود | شانه باد صبا در طره عشقش |
| گویم آیین معان بر دوشی یا زاهدان | عشق گفت آیین من و محبوب من |
| گویی اسلام فی اسلام کفر آینه | حکمت ایردند اتم حقیقت پر |
| صدقت از مرده کیشای و ماند ز | اگر کنی ای بر من کلکشت کز تابان |
| عرفی از من ز ملول سعی در خون من | شیل غم را التیاق هسته باینها من |
| نام حسنت که بر بزم بر آسمان آید | که بکل بادی وزد بر باغبان آید |
| شهو ار عشق داسرعت با تیر | نی چنان مستی که در دستش عنان |
| دست بردل مانده از در دوزخ مندی | آنکه پوست دوشش رطل کران آید |
| بیکنا من مین که آن بدخو تصدیع کشم | چون برده بند دزدی بر بکان آید |
| که متاع صفا شیرین راه ان شواج | به دل پرویز کنج شایگان آید |
| ترک دلجویی کند چون متعل کردم | به کریمان شرم دوی میمان آید |
| در غمی زد غوطه عرفی کان غم لذت شست | بودل یاران سبک بر دشمنان آید کران |
| نه رواز ناز میاید بر نظاره | نه ارد عارضش از لطافت آید |

| | | | |
|-----|----------------------------------|-----|------------------------------------|
| محت | کتم کرد عویا خون بار نه خواهد شد | محت | کسی خون مرا نیزی که در |
| محت | تو خواهی بود فریاد شایست | محت | مواکشی خوشحالی باین نهایت که |
| محت | بدر حررت آری شایسته از آنجا | محت | بزدلک شایسته ای که شکان عشق می آید |
| محت | که از روی پناه دانی یا بهنگام | محت | چهرت میرم و سوی تو از حررت |
| محت | باین خوشدل که دارد این عرو | محت | ز عشق کو کهن شیرین بخودی نازد |

| | |
|-----|---------------------------------------|
| محت | بر افکن پرده از صیرت خو عنی بیزبان کن |
| محت | چو ابله را میکشید در اشکات کنه |

| | | | |
|-----|---------------------------------|-----|---------------------------------|
| محت | تا بقیع بلف یابی برش دوستی | محت | تا بقیع بلف یابی برش دوستی |
| محت | چون مرغ چن تا کی بر آب هوا جویش | محت | چون مرغ چن تا کی بر آب هوا جویش |
| محت | اندوه مسلط کن برش دی دون | محت | اندوه مسلط کن برش دی دون |
| محت | نادیده عدم حامی در زن بود | محت | نادیده عدم حامی در زن بود |

| | |
|-----|-----------------------------------|
| محت | در راه طلب عنی با همش سبک میرد |
| محت | چون همش زنی ماند بر کوچه مستی زنا |

| | | | |
|-----|------------------------------|-----|------------------------------|
| محت | ایک رسیده و کشته خود تقاب | محت | ایک رسیده و کشته خود تقاب |
| محت | جای کشیده محبت و فتنه میکند | محت | جای کشیده محبت و فتنه میکند |
| محت | خونم حلال بر تو ولی داوود جز | محت | خونم حلال بر تو ولی داوود جز |
| محت | کیفیت شبابم از غیبی گم | محت | کیفیت شبابم از غیبی گم |
| محت | مالب مال وطنش نکشایم و لب | محت | مالب مال وطنش نکشایم و لب |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| صد در دل گذشت و سر حنجره | مان ای زبان و دل که |
| شورش نظاره دشمن و شوم نگاه | دل پاره پاره شد ز شمشیر |
| نور حال دوست گنج درین نظر | کو دیده بجز صله آفتاب |

عرفی ملو که مستی در راه عدم دراز
ایست بشدم سوار عنان کورکاب

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| نقش که غمزه او بر صف بلا | هبوای دل مسیحا بره فنا |
| چو سی تربت مانقش بنار ادا | که عیار درد و حیرت یزار ادا |
| شود آشکار فردا که بر آه ادا | ز غم بهشت و دوزخ دو جهان |
| ز ره و نادیرین کو که کشته دامن | که عیار که چه ما بر تویتا |
| در دعا چه کام جویم که میان ملک | هزار تا امید ی از دعا |
| روم از جهان و شدم که بر آه ادا | ز خیال غمزه او چشم تلا |

تو و بزم عیشی عرفی من و کوچه که پرسو
سرخون چکان فنا ده دل بسزا

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ایکه مرا قدم را بچون دا | تا مراداشته غرقه بخون دا |
| مرا انصاف تو کردم که با این صفت | از دل ما طلب صبر و سکون دا |
| کرد لیرانه تباری بنی ایدرخ دا | تا تو در معرکه خشم زبون دا |
| نوشته کن خون دلم تا نشانی ادا | که تو در چشمه حیوان می خون دا |
| دل عرفی بجز از خوشی و محراب | تا برین که چه از زنده و چون دا |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| خیزه شراب صرم زان قد جلوه ساز | روی بروی عشو کن دست بست |
| ای دل ساده گفت نام و نام کن | هر دم دایغ خویش را از ننگ |
| توسن ناز کرده زمین ای دل عایت کن | سوی بوی خویش را امده ترک |
| یکی دو عروسی را بهم تا بشارت کن | یا در مردی مرن یا نه طلاق از |
| شیوه سامری بود ننگ گشای | یا بعد ای عشو کن یا نه زکوة ناز |
| یارب از ان کرشمه ام کاوش دل لیب کن | سینه لیک داده نازن شب |

دم زدی عرفی از و نانا و رشتی با حقان
دشمنه زمر داده از ان مرده در ازده

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| عاشقی دکان رسوایی بشهر و کومنه | بر دم شیشه رو بر سر زانو مننه |
| عشق از باز چم بشناس وقت بخت | سر بیا در چشم جانان در پی آهونه |
| دل بود شایسته درد آنکه از صد لعل | هفت درد از بیداری بشوید بر مرد |
| درد اگر آرام گیرد دشتش از دشت | عاقبت کریم شود زانوش برز |
| هو بود از درد بیدرمان لبالب شد ولی | کرب طمرک بستر باشد پهلوی |

کوه الماسی ار شود شوق تا شاد دل
با کسی در جلوه گاه دوست عرفی روننه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| شباب و در راه طلب بگذر از مردی | این ره که پایان خوش است از وی |
| تحصیل از دوستی آنوقت آتشش | دست طلب کوته مکن تا عفت |
| گفت دید اراوی بچند اندر حوصله | موسی بجا دایغ کند از دست |

بخشودنی

تلف

هر شوخ کامد در جهان گذاشت
کو ابر تو در عالم بیان

اندیشه فی افسوس فی عرفی چه بیرون است این
که سر نرانی ماند فی نه دست بر هم سود نی

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| تا به ای که دستار کشتی | کشتی چون من از هزار کشتی |
| تا کی از غمزه نیم صنان را | بشکنی حایم و در خاکش |
| آتش زن که زنده کردم بار | گرچه شمع هزار بار کشتی |
| تا کی ای دل عروس عصمت | عقد بندی و در کنارش |
| عشق را شو که خویش را | در شبخون روزگار کشتی |
| در مقام کند کل افشانی | بلبل را که در بهار کشتی |
| ترسم ای عشق مهربان که مرا | سر نرانی عکس کشتی |
| مردم از شوق ای دعاوت | که کشتی تیغ و امطار کشتی |
| منت قتل ار کنی قسمت | دو جهان را بر بار کشتی |

بمات طلب ترحم را

عرفی خویش را چو زار کشتی

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| بهار رفت و نگریم غم جای | بر من نه ترشیم در هوای خنجر |
| بهار رفت و بسکام نو آید | دی هوشی زینتم از نو آید |
| بهار رفت و چستان کردد | نداشتم سردی بهایای |
| بهار رفت و بزدیم معنان | دل گرفته ز عمری و دلگشای |

در کفای لیلا^ت یکن
پایه نکشیدیم در هوای خوش

نیز نام تو عرفی خوشند دانایان
ندیده ام کجایان چون تو ترا رضای خوش

اگر آرایش از دکانچه ناموس^ی است
هر اوایل تذرو صله طاق^ی است
بهری به از اسباب ترنم کمر^ی است
همه میهات بر داری مایه^ی است
چراغت از دل آتش پرتان^ی است
در اندازی آتش سحر و ناوس^ی است
ادب از دست گذاری سودا^ی است
بکوش جان و زستانش^ی است

مزان سرمایه مقصود کان نایاب تر^ی است
نجومی ورد همدت قدر نامحسوس^ی است

من صید غم عشوه نابی که تو بای^ی است
لطفی بکسان نکر کند عیب^ی است
مردم به جویندش طوطی^ی است
در سایه میون میای که تو^ی است
از پس که ملایک بهما^ی است
اندیشه کلجده سبزی که تو^ی است
خورشید بگرد سر مرز بگرد^ی است
آنجای که خیال تو جایی که تو^ی است

عرفی چکند که صیافت^ی است
با بهمت دیده ار که ای که تو بای^ی است
رسنکب^ی تو به از می زام^ی است
که چین زلف زلفانی^ی است

یمنی

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چو کشتی ز نار لشکر فدا ای من | که بران میزد و شد بتو بس متاع |
| چه عقوبت یارب بر عافیتش | ز امید زد و مردن ز کمان |
| هم نقد حبس ایمان بتو بستم | تو و سنگ آن بضای من و بیستی |
| ره طاعت تو یارب که رود چنانکه | چو نیاید از بر من سر صمیم |
| کلمه نماند تا کل بعد است | همین خوشتر عرفی که توانم |

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| کمان دارم که این درد تحمل میکند | کیو باکل که استغنا کند لیل میکند |
| دل دانی شد تا بکبر آخر قلی | که با وردا هرگز کان تر ز لیل |
| بستی پروران ای دل متاع بستی | که با بی ممان تحمل میکند کاری |
| دل بلبل ز هر بادی نه آزار از می | نه پیدا ری که ناز و عشوه کل |
| اگر بر مهر افزای عزور افزاید | تغافل کن که با عرفی تغافل میکند |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| چیدم ای ناله سحر کشی | هر دم ز آتش در کشی |
| در این دود که دلاهر در بند | چیدم از آه پی اثر کشی |
| ایکیم پر واکنی کتی ترسم | کاشتم را بهال ویر کشی |
| ناله ام سنگ را بکبر باند | ای فلک مرغ نامر کشی |
| بستی از غمزه اهل عالم | بعد ازین غمزه را بکش |
| نایم چون فراغ شام | زنده سازی او در سحر کشی |

مراد

چون کشتی اهل درد عرفی را
چشم دارم که بیشتر بکشی

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از اهل
الوهاب

و اما به افصح المتقدمات و الما فی فی
شیرازی در وقت حضرت رسول کانیات

| | |
|------------------------|----------------------|
| ای مه تو جان آفرینش | نعت تو زبان آفرینش |
| لطف تو چن طراز ارکان | خشم تو خزان آفرینش |
| جو دست بر بخش عالم کون | علت مردان آفرینش |
| با نعت ممت تو بسینک | میدان دمان آفرینش |
| عسای تو بهرین خطایش | بی نام و نشان آفرینش |
| در جنب تعینت دو عالم | بها ن و فلان آفرینش |
| تا کو هر فطرت تو کردید | آیین دکان آفرینش |
| تیزی نگذاشت تیشه ضح | در کاوشی کان آفرینش |
| تا شیر موای جلوه تو | ارزحای عنان آفرینش |
| در ضمن شردن عطایت | افلاج بنیان آفرینش |
| اندیشه احتمال است | زان سوی دکان آفرینش |
| همای نیز بان خودت | عید رمضان آفرینش |
| شمه کمال تو نیامد | محتاج فیان آفرینش |
| معراج تو در موای لای | حد طیران آفرینش |
| باطالع حاسد تو همراه | فوج طیران آفرینش |
| با نطفه دشمن تو توام | صد مرثیه خواه آفرینش |

| | |
|----------------------------|---------------------|
| اکان وجودش تو | ز نار میان آفرینش |
| عیسای کس و حکم تو | حلوای دکان آفرینش |
| صافی شکر شفاعت تو | قوت مکان آفرینش |
| باریدن آب کوهر تو | دفع یرقان آفرینش |
| بایش مال عینیت تو | وجه خفقتان آفرینش |
| نعلین تاج قاپوشن تو | بیکس توشان آفرینش |
| در بازوی قوت تو | صد زور کمان آفرینش |
| با علم تو آشناینداد تو | یک مسله دان آفرینش |
| نظاره همه حدود تو | وجه غسیان آفرینش |
| افسانه سر نوشت تو | ترزقی بیان آفرینش |
| بامستی شوق تست تو | از سحران آفرینش |
| در مغز دماغ او خبرت تو | از عنبر دبان آفرینش |
| دعوی کنفت لایق تو | رسوای جهان آفرینش |
| دارد بعنایت تو عرفی تو | عرفی ز زبان آفرینش |
| بر خیز که شور کنور برخواست | ای فتنه نشان آفرینش |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ز آسمان وزین مژده در آید | که آفتاب زین ماه آسمان آید |
| لوای فوج حکومت بعلبگاه | همای اوج سعادت پاشیان آید |

دویش است که از غایت جلالت
تخت مجت سلطان دین که
دوم مراجعت فرود مرکز خود
بخدمت شاه رفت عالم
چو باز گشت ز اقصای ملک
سپید گفت بیل مع روز کاره
جهان گفت که بی نیل کو که جان
من این ششدم و گفتم که بر غرض
بگو خلاصه نه ریخانی خان
هر قدم که میرد زان زمین را
بهر دیار که آمد زمین زبانه
درون دایره آسمان زان
زمین بلندی نامت که نایج
بیابیا که ز اقبال ای شبت
قلم بیان تو سجده و نه فلک
اگر هوای سخن دای تو بهار
فلک عنان تو بوسید و شش
حیرم روضه جاه ترا بود

لباب جمله تو ایرخ در جهان
سوی مدینه بیکل انس
به حکما شهنشاه انس جان
که صدرین دیناهاستان
که روزگار سپر رفته در جهان
که آفتاب سوی ناف آسمان
بلبل سجده دگر در تن جهان
همین نه لبس که بگوئی خدا
که معنان شهنشاه انس
که تاجم آمد و بر فرق فرود
که نجم آمد و فرخنده د
نعرش و قرش بگویم که
چو یک و ز می و دنیا
زمانه برتر از امید مراد
خوش طلال که هم کل این
و کرامت شربت بوستان
خوشا زمانه که تخت این
که آفتاب در دل انجوان

نوی

بهری

بزمین قصه

تویی که در ازل اندیشه است بد
 گشتی تو از طبع مسکن
 هر عای تو جو شد ز دل که
 فلک به لجه هستی بکشت
 امید بر اثر نقش پای
 فلک بدح تو دو شینه کرد
 عجز دم زددم اندیشه بکردم
 چو ایکنار از دلم تو می
 چه احتیاج که گویم که مرد
 درین مصیبت عظمی که مرگ
 چنان در نیت مرا که گهای
 که بر سرش بدم شد که مرگ
 رفت و لطف تو برین گشت
 بهار و باغ مرا که قضا به جنت
 بهر آن عروس که بانو به جنت
 همیشه تا رسد از آسمان کوش
 زنده به تو بگو باد آسمان ما

گشت و بر آتش ارم کن
 که کوش بر در در افه
 گشت منت برق و تا جزد
 و کام زد سیر کج شایگان
 دو غوطه زد به عمر جا
 چنانکه نطق نیز دیک دان
 که راز سینه اندیشه پر دانا
 چه گویت که دلم چون زغم کرد
 چه بر سر از اثر مرک ناکما
 ز که به هر سر چو چشم نقش
 که چشم از هوس قطره بچا
 سیاه پوشی نماز عمر جا
 نیز عقل که نادان آن زبا
 بهار و باغ بهشت سیاه
 ز راه تنیست ایک سیاه
 که عهد دولت بهان شد و فلان
 که دور شست این رفت و دور

فنون

و ای که در ازل اندیشه است بد
 و ای که در ازل اندیشه است بد
 و ای که در ازل اندیشه است بد
 و ای که در ازل اندیشه است بد

عشق کو تا حوز بر اندازم

عود شوقش بحیر اندازم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| مرغ جان را بر دیباغ گلی | که اگر پر زنده سر اندازد |
| آنکه از ناز و غمزه در جام | که سنان گاه خنجر اندازد |
| از متاع و فاجیب دلم | نه اقل و نه اکثر اندازد |
| شایدی کو که گینش کوش | به دل قدم پرور اندازد |
| هر گشتی که از دلم بخرد | به دوزلف معین اندازد |
| آسلان رنگ شیشه می طلبد | کافاتی بسا غر اندازد |
| در شراب افکند دل کرم | دورانی را بگوثر اندازد |
| خنده جام غم بگر یابد | گر پیشه چون بر اندازد |
| روز خورشیدی پر شفق | بیا سر خاک این اندازد |
| نقشه شیشه لعل کوچ | موش راجیه بر سر اندازد |
| کو معنی که اضطراب دلم | هم در بنق مزم اندازد |
| زخم از باد کوشه دامن | صوج در نغمه نثر اندازد |
| از رک و ریشه دلم بکشد | رسته در جان غم در اندازد |
| نی غلط کشم این نه کرد است | کز ویم کسی بمعبر اندازد |
| کشیم در میان بحر | کی بدامن شنا و راندازد |
| هر که دنیا نشینش | فرش در کام از در اندازد |
| مردم از شرم چند کمر هم | عقده در کام ریزد اندازد |
| دست تو فینق کو که ششیری | بیر نفی کافر اندازد |
| یوسف آنکس بود که از | کمال کبر ادر کج در اندازد |

مرغ

در حدیث و احادیث

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| که چیب برادر اندازد | او غیر لباس خود خوا |
| که بکشتی بمنزله اندازد | و اعظم کشت سنگستی |
| که سخن طرح دیگر اندازد | دوق و عظم مانند و میخوام |
| رسم شرم از جهان بر اندازد | رسم بر شود به رسم کرد |
| بطور کجاه دلبر اندازد | خوشی تن در از شکای |
| شور و ناکی بر سر اندازد | کوید ای پوفا که شمر |
| هره ناکه بشد راندا | مشتی کج بین مبار با |
| که شکایت محبت اندازد | کاشکی انگیب هم میدا |
| ز مرآت با غر اندازد | رو به لحویش میبادا |
| تر کشی عقل در سر اندازد | رو که آن کشته بهانه |
| بد و کوش داور اندازد | که شکایت بخون بیالای |
| غمزه ز مره خنجر اندازد | میرا به الفخ کز سیت |
| آسمان مهر انور اندازد | کز ضمیرش کند شارقول |
| لمش نافه تر اندازد | نام صحرای پس شود مهر |
| چسبید و در کلو در اندازد | دانه از کشت جوش |
| بر زمین بیضه ز اندازد | مخپو میرغ آسمان مرد |
| کریدمان صر اندازد | مایه انتقاش مطلقا |
| پوشی سرج کبوتر اندازد | آشیان خواب کرده با |
| جانب فرش کستر اندازد | هر سامان بزم اگر نظر |

چمن چست آورد و خوان
روز بهیجا که برکشید
خام به کام ثبت هیت او
و مصاف قیامت آشوبی
نفره را تا دایانه فعل کند
نفره سیلی بر آفتاب زند
دشمنه در سینه ملک کند
زمره آفتاب زرم بردار
حله قطره باز چاک زند
تنخ سیاه بکون در آمد
آفتاب از کشت دنا داک
بکمریزد یزیر مایه کاو
باد آتش نمای حله او
علت رعشه بر که عام شود
روح فولاد عرفن موج دهد
تا نسجد متاع بازویش
سرخا قان یقیغ بردارد
ای که خمشت در از خود
کر کشد باز هیت تو

جای فرشتش بمطر اندازد
مان رستم بخون در اندازد
لرزه در نقش مسطر اندازد
که رود او ویشکر اندازد
حله را با د در سر اندازد
صدمه سد کند راندازد
نیزه در ناف اختر اندازد
وزیرون جنگ در فر اندازد
زهر ناف در بر اندازد
سر و دست دو بکرا اندازد
جوشن موت در بر اندازد
کوثر را چون بمغفر اندازد
بحر را شنه در بر اندازد
چون بمیدان کاو راندازد
یتیم الماس جوهر اندازد
اکه زین پس جلد اندازد
در تر از وی قیصر اندازد
سرمه ام صعدر اندازد
مرغ تصور بر شهر اندازد

حلت ارسایه افکند به فلک
 کقصانه رتت بست آرد
 عطرت از جیب خلوت اگر
 های نور آفتاب چون
 یا تو که جانم از ره دعوی
 فعل از و اشتیاق توان
 شعله مردی تو که مریم
 مایه نشا ابوت را
 داور اطن مدح کستر تو
 کوب مدحت آتش افروز
 هزد از عود کنه خلق توام
 خود اگر خاک فطرتم یایم
 زیب حور خیال اربچه
 بوی جودت شیشه زان قلم
 کر چه طبع ز شرم مدحت
 عشیان بر سر کلاه زنت
 ذوق دارد مرغ از غنی
 چکند طوطی کرسنه بگو

سینه بر روی محور اندازد
 بی عرض طرح جوهر اندازد
 در کریمان خاوه اندازد
 بر جهان فرشت عین اندازد
 طرح داد و ستد در اندازد
 چون نظر سوی مصدر اندازد
 منجور آساید در اندازد
 باز در بطی ما در اندازد
 رقص در مسجع کر اندازد
 تا حیرم کند در اندازد
 در نه جیب عین اندازد
 در لباسی معطر اندازد
 لیلی از شرم زیور اندازد
 مردم از عطیه کوهر اندازد
 سر پاین چو عین اندازد
 مرغ فکرم اگر بر اندازد
 ورم به حمت عنان در اندازد
 گزیده خود را به شکر اندازد

تو مطالب فرستاده و حاکم
 آرزو در برابر اندازد
 و کتب به دست بختی برفت
 بلخ از نظر در اندازد

در به تنی ز شوق مدح بگو
 بهر یکین شوق مدحت گو
 چون زلیخا که در تنی شوق
 نوری عاجزست و من عاجز
 گویند منت که معنی لایق
 آب کشتم ز شرم مدحت تو
 تا ملک دلق ادم و شب
 روز خشم تو شب لباس با

خسینت

کش بد سایه کمر اندازد
 نظم رکنین به فر اندازد
 طرح کاخ مصور اندازد
 نور مدحت که در خور اندازد
 بر زبان ثنا کمر اندازد
 به که مرغ سخن پر اندازد
 روز و شب را بر در اندازد
 نه لبای که از بر اندازد

سری در عهد ما مان ندان
 سنا دی میزند در شش حست
 بشیرین سخاوت جان بود
 ز خط مان عبا فی عیسی
 مندر زمان کجا باید که عیسی
 چنان هست بی آلی که در عهد
 چنان از پیری هست عرفی
 هر این شک میهار نیست
 نه پنی بهج شیخ پاکد من

شاد است

کسی که آب دارد مان ندان
 که در مجلسی درمان ندان
 کسی که آزار اندارد جان ندان
 بجز نیکان فلک در خوان
 بگردون رفت و جز نیکان ندان
 که بهرام آب در پکان ندان
 که پنداری نیر ایمان ندان
 و گردن بول حق پایان ندان
 که داغ فسق در تنان ندان

که این

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| که این ساده ای فعل سپی | که بر سر چادر از دامن ناز |
| چنان که کند در عیسان که رخ | غم پیکاری شیطان ندارد |
| چراستی که دارد زمانه | که هر دل بشکند تاوان ناز |
| به ریاء در مشو کار روز از آشت | همان یک قطره ببطونان |
| بیابان طلیح کن کش درین خار | کم از صد غول سرگردان ناز |
| بیابان صفت آن عهد دگر | که امین شهر غولستان ناز |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| صاحب عید بر تو میمون باد | عید نیز از دولت مایون باد |
| هر معاشی که ملک نیست | نزد روز و شب تو مرمون باد |
| آسمانست پناه دورا | آستینت کلاه دوران باد |
| امتناع حصول شوکت | نشر سینه فریدون باد |
| انقطاع حیات دشمن | جوهر دشمنه بشخون باد |
| هر شرابی که در خم اشیا | بلب خام تو عقرون باد |
| هر سرابی که در جهان عطا | از نم خانه تو همچون باد |
| علم بر فطنت تو مفتون | لوح محفوظ نیز مفتون باد |
| صورت از پیش تو | عقل فعال نیز ممنون باد |
| شت و شوی لباس کرده | عقل ترمیمت کرد تو صابون باد |
| خاندان رموز غیبی | کلک دانشور تو فالون باد |

نوروزیاد

عقل و دست دگر صابون باد

کیمی

محر

آزرا

در باره قوت در شمع نو
تأثیرات را از این نوع باد

دوره روز کار دولت تو
 بر نیت این سخن که می بجز
 هر کجا ابر فطرش بارد
 نشسته خاهاست دشمن تو
 لاشه حادثت به عهد حیات
 مصیبت دشمنت بشتر و نجات
 گزند ظل تو ابره اش باشد
 خون سردی که بر تو جوش زلف
 روح ضحمت که زنده در گود
 آرزویش از سخاوت تو
 وعده روز کار رحمت او
 ذات پاکت که والی عالم است
 اسم فردت که میراث نخست
 در تماشای حسن دولت تو
 مهر و مامت لبان لعل تو
 دشمنت خسته باد کوبه عیش
 حاسدت در مصیبت طالع
 مطرب را که دشمنه مهر است

سینه دشمن تو قانون باد
 تحمل تحسینش از تو موزون باد
 قطره مجیز در مکنون باد
 زخم و خون باد و جواب افزون باد
 طبع کرکان گردون باد
 صدر ایوان ربع مکنون باد
 قائم صبح شبیه اکسوف باد
 از عروق وجود بیرون باد
 در تو و نشسته تو مدفون باد
 در کرپیان کنج فارون باد
 دلش از عمر کوتاهی خون باد
 تاج کبر از کمال ذوالنون باد
 تاج و تخت کلام موزون باد
 لیلی روز کار مجنون باد
 سوده اندر میان معجون باد
 جادوی بابلشی افسون باد
 تابش کان نشسته در خون
 سینه دشمن تو قانون باد

مهر

| | |
|----------------------|------------------------|
| موس بکته گاه دانش او | حک سیر فلان طون باد |
| آفرین باد بر طبع او | روی مینق تو نیز کلکون |
| دور او دولتی که لازم | من ندانم که گویمت چو |
| کردرمی تو اندیش افز | تا حد امتناع افزون باد |
| در عینست حد افزا | جاودان با عیار اکون |
| خبر کردم باین دعا که | سایه برورد لطف چون باد |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| در صوفیه جانی که بشیر در آید | گر مرغ کلبه است که بابال در آید |
| بنگر که ریضش چه شود که | جایی که خذف کوه و آبخا که آید |
| و آنکه چنین فصل که در ساحت | از لطف هوا چاشت نسیم آید |
| از لیل خاموش دل باغ که | اورا چه کند عمل کل دیرتر آید |
| کل هم چکند باد مباح خورشید | آید سوی شیر و گلشن بر اثر آید |
| کو هفت آتش که کل جلاش | تا لیل شیر از بدین باغ آید |
| نشکفته کل اما مثل بر یک | که پای نهم خون کلم تا کمر آید |
| و وقت که کل بر کند عقیده | زان سان که ز فافون چای آید |
| مساب کل از هم بسکاد | وز لعل او دست قر لعل آید |
| فردوس بدروازه کشمیر | گر مدعی و کز نه کزید آید |
| ز بپای کشمیر کوش باغ | من بچرم از زال فلک آید |

کره علی

عشوه است

این تیشه بر آید



سفر



کفزار

این سبزه داین چو داین لاله
آن لاله که می کام تر آید
آن چینه که روان چو رود
تا رنگ کلی نشکند از مایه
از بی که کند جذب طوبی
حاجت به وزخ ارفد شمع
زان کرد نشو و نما زخم
کثیر بهشت فریبده که
طایس میالی که نیت نده
یاد از روش خودم و بزم
چون بوی گل آید کم از این
هر که که بعدم چمن آریوق
زار می کند آتش حیت اغار
لیک ارم خلدست که بی
کشیر بر و داله و اوداله
کارش در این شمن چمن
رشد که درین خاک چو آتش
اقاد از بی که طالع صفت آید

این شرح ندارد که یکبار در آید
از رخنه مسکوت و تنه نشسته
کوثر برش نیز تر و نشسته
حد با کند میل که حور نشسته
کمر سا غریبی ز مو ابرو آید
کرسنگدلی مایل قطع شجر آید
صفت شده تا زخم دیگر آید
آید چو در و صوم بروی
مردم بنظر خوشتر و شاد آید
هر که که صبا در چشمت جلوه آید
تا نکست کل مایه صد درد آید
آید بوداع نو و با صوم تر آید
ببین فصل و فصل و کرم
چند آن کند مکث که در آید
ما بچنان کش بدل از دیده
هر گاه که کیمای تو آید
خون جگرش کل شود آید
بیت که آه بحرش بی اثر آید

حکم

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| آن که کل این خاک ازین خاک در | حکم داشت آورده بشود که در |
| چون یافت که آید بجا بر اثر آید | می آید و سوز دارن رنگ |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بروش هر ذای و بکمه صبر کردار | آمد آینه بخواب آینه باز |
| و ده چرب و بکمه آید روی خود | و ده چرب سر آهوی غزالان |
| خواب بی آینه صورت و او معنی باز | خواب بی زاویه و بار و او دلی |
| در پی پرده قطار ملک نشسته | چرخ بگردان کاری که ندارد |
| که بروم در این و قفس را خسته | خواب را شب و شب دیده بپای |
| سودم اندر قدش دیده بصد | دیدم القه که خوش کرم عفت |
| تسخرض خمشی بیعانی نماند | گفتم ای عریبه جلوت کنا هم کرد |
| از سناستی شاه بریر اعجاز | گفت این نیز کنا بهیت که |
| که کرب طبع جهانم هوای یک | ستقل گشتم و نالال بودی |
| که در آن بادیه راندم به شیب | ره بزم بسوی کثر معنی هر چند |
| گفتم ایام آرام دل امل نیار | کریم آلود فامم دگر اندر شد |
| که سر آید کند مرغ جیالم برود | از چنین چنین کیش تا دل من |
| بر گرفت از قدم خوش و لطیف | این سخن در دوش از در و اثر کرد |
| گفتم اکنون بجزارت بر شدم و | بجای نه زدم به بدش و زدن |
| که بود لمعه بری غنیش کز کرد | در شای نه کوین و امام تعلین |

مجلس

عقل

عقل

آنکه کر خورش بر افلاک جهان کرد
 آنکه کر محش رود اندر دل خاک
 آنکه کر گرفت چهره یون آفتاب
 ز مهره یکش بد که شود در خفا
 فتح کوید چو کنی چشم منت این
 عرش را گفت فلک مستجاب و عیال
 مستجاب و آرایش آن بار که است
 شعله خاطر او را چه تر چشمه مهر
 در جوار عرش عرش شرف بود
 ای که از شاه افسانه عدل تو
 ز احتساب تو پی دوشن دل تو
 تا بد از زیر دایت ز زمین در غایت
 احتساب تو اگر عارض ای افروز
 ز تو هر چند که انگشت زنده بود
 عقل کل نیست حکمت بقا کرد
 هر حدیثی که ضایع بر عیال
 چون بر افراخت قضا عدل تو
 آسمان بایک ز داری که کجا خواهی رفت

پشت نرس فلک از نقش محش
 دل محمود برود آورد از زلف ایاز
 معنان طغر از راه غزا کرد
 از زکاتش که پذیرفته عیار از
 سر چشم جهان بین مرا باکی
 گفت یهات یقین شد که نه عیال
 که با طش بری از سنگ نشین است
 که نه خاطر او را چه اثر حقه
 در دیار کوشش جود و مطلق نیاز
 نقشه چون دلف و الارام کند باه
 ز مهره سوزن عیسی ابریم
 سایه بر صبح خورشید فتنه در نیاز
 ای سراپا رحمت ز تو بار نیست
 نقه از پیم نیارد که بر آرد آوا
 دارد اندیشه که ناکه شمشیر غیا
 از در کوشش سراپا یلب کرد
 نقشه بر تاخت عیان تا بازل کرد
 غنچه جان کف قلم ز دهر زده

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دارد الطبع من آن رفته قضیت | شجر او هم بحر و شمع از آفتاب |
| نام ام داده نشان از چن کلین | خام ام کرده زبان |
| جو طبع من از وصف کالت | کوهر نظم من از نسبت ذات |
| خضم طرز سخن من بچهره درک و بچهره | نیزه نظم کن من بچهره و بچهره |
| معنی از خام من گاه در شش میبار | چون در شش ریتان فتنه از طبع |
| نوعی بود در تنق مکت من | که نه از ریزه مدح تو بود سگوه طار |
| اعتبار صدف از نسبت در دست | انوری که زلفش بود غم از شتر از |
| عنی این طرز سخن صد تو نبود | مدحت شاه زبان تو چنین کرد |
| تا کمی رود بعد از آرد و گاهی | به احوال حواشای شعله |
| یک خضم ترا خاک بر در بر | دشمن جاه ترا دار کند در دوزخ |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| این بارگاه کیت که کوند بهر | کما حدیث شمس سطح خضیق تران |
| منار رنبد کرده رتبه بر آرد | تا اولین در یک اوطایر قبا |
| آورده کوثر از مرصع بر شعله | کز وی علوشان بستند بالما |
| نیستایه اش لبای بر کرده | نی نوز مهر کرده زرا اندودی |
| از لب که نوز بار از دود خوا | خوشید روشن کند از شایه |
| کر بشنود نسیم هوای حرم | بر مغر نو بهای زجوم آورد |
| گفت آسمان مرا که بگو این | کز غمش زدم نشان داده |
| گویم که در ششیت ز جاحوت | که ان خود بماند ازین طبع درن |

شیرین بکن چه عیش و چه کوی که
این پایه جاده واسطه آفرینش
این پایه جاده واسطه آفرینش
آجا که لطف او علی گما کند
معجونی از طهارت خشم شعور او
ایه از نیم غلغله و سان طلق
نه اطلاق ملک نشود عطف و
دشمن چو دیدم تر اکتفا حل
با صیقل عزت چون عکس آید
لیل و نهار نیتشان منعکس شود
خط تو کرد ای امان در دهر
کرمانه جان جلال تر است
ز لعلش هوشان پذیرند صید
جاده تر اسپه کمندی بود که
شاهانم که چون فرس طرح زین کم
فرمان دهمی شتر خون من جهان
طرز کلام غیر کلام دین روشن
در سخن چه کار کند ناشن
تجلی شود و خرم را در میان بود

کتم بفرقه حرف زن ای پادشاهی
یعنی علی همان معالی امامت
یعنی علی همان معالی امامت
زر دارد التماس طلاست
کینستی که کرده قصا نام او
محیده و رشام نیم صبا عطا
برند کبر یای تو در زند اگر لبا
چون بخت من بخواب که این شدی
مری می شود در ظل بدن صورت
کرده صبا کند ز خیز تو اقباس
شاید که سطح آب شود شعور را
از مهر و ماه جام ز نعمت سپهر
عفو تو عام سازد اگر منع
از آفتاب شعشع در کرد نشی قضا
بیرد بدوش عاشره عجز نو فرا
دین حرف با ظیر توان گفت
نساست اگر کشاید زنی
بس نازت خوشتر بر روی ز جود
بعدی که در وقت بیان امید

| | |
|------|-------------------------|
| براد | عرق بست بیده بید |
| ایست | لب ریز باد جام نشا طموا |
| | بخوشه باد کشت مراد |

| | |
|-----|---------------------------|
| میت | اقبال کرم میگز و ارباب |
| | از رعبت دنیا الم آشوب |
| | قدم بیست کش از من |
| | پی بر کی من داغ نهد بر دل |
| | این جوهر ذات از شرف نیست |
| | هر چند که کشش پیش جاده |
| | از نقش و نگار در دو لواء |
| | تا در کو هر آدم نسیم بازم |
| | اما نبود صف اضافی منزه |
| | این برق جانب که چید ارک |
| | وصف کل و ریجان هو ابان |
| | المشقه الله که نیازم نیست |
| | اقبال سکن در حکما نیری |
| | نوبت بن انا و کوی سید |

| | |
|------|------------------------------|
| ایست | تزو جلیل عروزل دست |
| | تا هست کرم دوره این و از کرم |
| | چند آنکه دانه آرد شود |

| | |
|-----|-----------------------------|
| میت | میت بخورد و پست آری |
| | نشین باد پریشان کنه رلف الم |
| | در چشم وجود از منم جای |
| | پی مدهی من زرد کند روی |
| | سود را بر این در اگر چه |
| | کم نام نمودند همه داده |
| | آثار پدیدست صنادید |
| | ز آبای خود از بیم اصحاب |
| | این فتوی میت بود ارباب |
| | مدحت ولی کو هر ذات |
| | هر چند مو عطر دهد قوت |
| | ایک شهادت ظلم لوم |
| | بر داشت بیکد علم و علم |
| | آرایشی از نو بکند مندم |

نظم

نظم

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written in dark ink on aged paper.

دو قون

از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست
 از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست

چون کل علی کوشی جز در
 زود که کند غنچه کل شهرت
 یک نغمه شاد بوقت لا اتم
 رنج قلمت زوت اصناف
 کر تا ابد انعام در صورت
 شای طرف شادی و غم جانب
 کور که است آنسو بود راه
 برون کند بیک ز آتش
 صد گونه تعلق بجهت قدم
 دوشیزه از دوده شبیه
 آن عهد رسد عالم ازوت
 امکان رقم صورت منوم
 در مرتبه نقصان رسد ازرق
 غافل که کشد آشی کرشم
 از بس که فرست کف جود
 در جود توفیق پیش بود راه
 در منصب هم دل بود بیخ
 بی بهره تغت کمر آهوی

هم مرتبه خان خانان کز اثر
 این جام که از رای میزد نعلک
 یک شیوه شاد غنچه غفور
 جاوید می بخشد و از ما بکا
 کنجینه احش نشسته بکاف
 مکرر ز انصاف تو در مکر
 بخرج از شرف خاکدست
 که بشنود از دور که مرد
 تا که هر فغان ز حوادث
 آینه نیم از شیشه تو دام که ترا
 از عسل تو کوی چمن معتدل
 کز نیم شدگی در قلم و مینا
 که جاده خودت بهر مند
 به خواه تو خوشدل که بوی
 برشته که لبانده بره آب
 از بس که کف جود تو بیاصل
 دست تو ز بس التشان داد
 اندوز که آثار شایع کند

از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست
 از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست

از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست
 از هر چه که در این دنیا است
 بجز آنکه در این دنیا نیست

اول ره این نظم خود اول
 باشد که نه لاف و زکراف
 زین دست مرادش آن عالم
 معیار سخن بود و توهم گنج
 چند آنکه درت را رسد از
 من مدح کرم یک زهر جانی
 همان ترف بر کل من طبل پر
 یک منع یک نعت بی مت یک
 گر جامی آواز دهد کین
 گویم که بروش از تنجا با و می
 امکان بود امکان که هم غم
 سلطان و کدا در طلب جام
 ممکن هنرش چیست ز یکد
 یارب مده ای عیب که رخت
 عرفی همه لافی بدعا نیز علم
 تا از کشش خوا هشی و آرد
 در خواش عمر تو اید باد
 صنعتکشان چشم و دل هم

از کلام

صنعتش از چشم و دل خرم

ما صنعت تکلیف بودش

باز کلبه پریان مری
حجه کل بدین بستند
بن بر خار خنجر محرم
خون کرم از ریش دل شکستم
حد محیط زهر دارم در سوال
آن خلیف من که فضل الجوز
بس که لذت دوستم یک
دشاه عالم درویش
جابه را کوس لبه آوار
پای مجرم راه حسرت میروم
بچه طوفان خیز دردم موج
مرغ بخریدم نو اور وصل
میکنم در گلشن حسرت مقام
زمره صید زدن لای
تا یکی هر سوده در بسی
بت پرستان میورند

آتش اندر عند لیبا
سیر و ارکستان مری
بر سر نهشتی جولا
جام زهر از شیشه جان
مرصای کو که آسان مری
بر دمان و دست ممان
بر مینا صند کلبه مری
مهر بر پایش عنوان
بر فراز بام سیاه مری
دست عجم فال دلمان
از خمر کهای شرابان
بر فراز شاخ عریان مری
نغمه در کنج زندان مری
تست چون بر عود افغان
تیشه بر پای ایمان
تیشه بر سرک اش

از کلام

کلام
زمان

کلامی که در کتابها از او آمده است

درین روز
بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار
بسیار

خون

پیل

نشاط

| | |
|---------------------------|----------------------|
| آتش طور می من و جام | آتش کین می در سببان |
| کردم از رات زنگ بر من | کین نفسی در کام |
| چون نباشد دایع کوناگون | کینه بر غمهای الوان |
| بس کج بند آسم تشنه | خنده بر بارچه پنهان |
| بس که پر خاست بام قدم | دشته بر خار معینان |
| کعبه در آتش دل دارم | فال آنگاه بکران |
| من و سلوی بر لبم ریزند | بر دل حد پاره دندان |
| و میدم چون کسی از دوش | سینه را بر موج طوفان |
| میفشاند بر لبم لاشه مرا | عطسه بر مغز امان |
| میکنم تعظیم روز قتل خود | دشته بر عهد قربان |
| بحر خون در پای آتش حلاج | میکنم در جام خندان |
| در شراب افتاده ام جام دوش | زان جهت سبک بطلان |
| گریه نشویم ز آنگاه دل | شعله بر خاشاک شرکانه |
| تا بمرگان تو کردد آتش | دیدم را بر پیش پیکان |
| تا بشوم یا مال خیل غزه | ضیعه داد در کاخستان |
| تیشه زد بر پستون زندان | بیتون بر تارک جان |
| دست شیون در کلستان | بر سر کلمای خندان |
| تیشه از زهر ملاهل شد | کاسه در خون شهنشاهان |

آتش

دش

آیتی اندر رخ من معصود
 من که از کلک نظام روزگار
 کوس افلاطونی از دیوانه
 و سبب جوید کسی در کوشش
 کان ولایت مولد دانش و رست
 میرا جو الفح اکبر لوح دانش
 و لطفش میکنم پانته
 نام جودش و برقم باشد
 فارس حلقش کولان رفت و
 راکب دایش بمیدان راند و
 عقل میگوید بر کل ایجا داد
 عشق میگوید بر چپ او
 کنت جانشی در بر من تنگ
 کنت جودشیم و در درگاه
 کرک میگوید بد و دانش که
 داد و اتاسایر که دی برسم
 نایبات آموز شد لطف
 کوشش کن کز بام مدحت صبح
 چشم نوزست چشم فطرت

میرا جو

آب صوان

در درگاه
 بکینه بدو

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| تا بر آرم کو هر ارزنده | تیشه اندیشه بر جان منم |
| هر کلی که باغ طبع شکند | بر سر علی نه در خوان منم |
| تن زخم عرقی نیم آخذ جدا | بر نوای خود پرستان منم |
| در صورت کرد عا کویم حسود | کوید از تر وید پرستان |
| ساکم وین نقد را در شب | همه مرغ بحر خوان منم |

ط
س
ل
ا

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بیا که باد لم آن میکند پش | که غزه تو کردت با من |
| ز دیده رفتی و مردم جان فتن | که بپو مردم و آنکه چنین با من |
| کسی که تشنه لب نازت پیدا | که موج آب صافیت حیا |
| نشدت غزه بلام دشمنت کرد | محبت تو کم جمع با من |
| ترجمی کند حسن بر دلم کوی | که در زمانه کوف بنوده زند |
| که گوشت مطلع دیگر جان بیاری | که تازه تارده این مطلع آفرین |

زمی دمای تو همایه پشیمانی
نگاه کردم تو تکلف ناملمانی

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| لب تو فرموده باده دل آفر | غم تو تشنه کش طره تن آفر |
| سناغ لطف تو سرمایه تپسی | خیال زلف تو مجو پشانی |
| کلا که شمه بخند چشم باز کنی | بهار عشوه بریزد جوی |
| ز دین خوشی و التی کند در | کسی که بر تو مهر نید بر من |

بکریده

چون که لری

چند که لکری از مرغ نام برد
 بسی نوشت و بنام جوایم دو
 چو دست در غم اندیشه میزد
 بی پوشیده المام دمی میخوشد
 ز فریدل تو امروز یک بهار
 به خون مکرمت او نیاز کاس
 دی که دست بر آرد ز آستین جو
 بعد او شتر اصوات زلف
 رسم او چو نیار فشانده کرد
 کند زحیل بر ای کزیدن
 بوسف را بشی اگر خام زدن
 هوای صیف کندش بجا طوط
 دل خود تو ویران ترست از آن
 بهال بخت تو کلشنی بود سر
 تو زیب محفل دلی بخت که در
 چو سه ریشه دایند در دنا
 ز حد گذشت حق خدمت فلک
 زمانه جمع کند شش جهت

هر ار شد که دعوی سلیمان
 قلم که دست زحیفی برد بکری
 لکریوش در آید شراب روح
 رشوقا بخت فتم میرزا خان
 متاع نوشردانی و خان خان
 ز نقد تابه غنایمیرد بکری
 به چشم از کند موج بکری
 کسد نقل بحیث از پیر
 غنک بر امن احوال اینی
 بگاهستی از دالتاس ترخان
 انا لم یکنی چون طال نورانی
 کره شد افنی اندیشه ام زیجا
 که در زمانه جو تو میکند کانی
 که راه کاهک افش کند حیا
 سر زمانه نیراک سیه میرانی
 درخت عمر تو در چارباغ ارکان
 که ز بریندوشش خوش نشانی
 اگر تو خوش حکومت بکمت را

شیشه

دعای
 و کتاب رفتن

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| که کند خویش در ادراک عمل کند | چند ق عامت اگر طاعت شوی |
| بطلخشی جگر شیر شریزه بریانی | شجاعت تو دل منق بود که کند |
| که کرد تحت شری بر پشته | چو خورشید کینه تباری بر روزگار |
| که سایه در بغل آفتاب | چو عصا معجزه تربیت دمی |
| که رسیده به ملکوتی حیاتی | تلم بر راه صلاح تو میرود و در |
| صلاح در قلم دیوه زلفیانی | مان عصای کلمت خام تو دلی |
| بساط کون و مکان در شش | نمزد دولت جاویدیت کرد |
| که بر عیان نشی صوب ازل که | بروند پا در آید بید نیایش |
| که میکشد عمل بخی و قلم رانی | قوتی ن بین دیار دشمن تو |
| طبیعت ملکی را نجویش شیطانی | بیشترت خذلان او بدل کرد |
| که حرف در دولت شود آبی | از آتیه یا آقا وجود تو زد |
| شال دیده احوال نگاه میرا | نیک بود که آفتاب در مطلع |
| نشان من که نیرق تو باد از | بماندنی از حرکت آفتاب |
| بباد چیده دگر باز بر آفتابی | که شمس در پیش پای من درج |
| متاع من که نصیحتی میاد از | غلطی من بین پایال نسیان |
| متاع من که در پستی آگاهی | سبک ز جای بگریز که لب که آن |
| که گیت مذہب شیرازی و | تاش دست زد شده زرق |
| بولش به نظم کمال نصیحت | زین که لطف اندام تیرد اهل |
| | برمد جلوه حق کلام من اند |

کنون

در شیراز

حدود

کز نو که یافت چون سرده بیاورد
 بدین که نافه ابرویش چو غای
 زمانه بین که مر اجلوه داد تا از
 بخت ای درو دیوار روزگار
 رشوق بوقلمون حله عبارت
 سر تمام ریاده اثر فرستاد
 بنوشش پاک ار این شراب
 ازین شراب آلوده دانی خیر
 زمانه خواند و فلک بر او داد
 باستان تو صد کنج شایگان
 مده بر ای کما جی نام ام که
 مرا ز نسبت هم دردی مان
 ز معنای طبعش عرو
 کز نو که ز بهر حکمت اوست
 هنوز نیست امیدم که بایر
 چه صفا آنکه در اعمال خود
 بماند مست تر ابار و ان اعلا
 همانکه گریه کلت از ان داری
 همانکه فرق فلک ز ابرویش

ملک بدیده شد سر
 و تاج طلسم شرافت
 بدانهای پس از مر
 کم بر زنا هم نوم
 مدام شاه چو نه
 یحیی شریک غز
 نیست خورد این باد
 کاش که بر تو دست
 که این قصید می
 شستیت اگر نامه
 درین قصید بر در
 کوکبه شعری غم
 عجب کو دیم فارسی
 کند بر نسبت این
 بعون خدمت
 قضا ز صور دیوار
 خطاب لفظی با
 نوها را طبیعت
 کت احاد شریف



چون به این تنیده ام
که اصل خلقت از اینست و خدای

علی
مهر خورشید
نه انوری نه خورشید

گفت
 در رسم خدمت او عام گشته
 سگفته بخت وی و دل شکسته
 زمانه فلک را کی بماند
 فرو گزیت که آری کی گشت
 سخن شناسایی و دیده
 طایلی مری و من ترست پدید
 در از شد خشم جای شرم و تن
 طریق ذیل پیونم درین
 بنای صافیت تو همچو شیر
 نوای لاف و گزانی که نیست
 نمی وزد در جان باد بر دم
 ندیت آب و علقه خود نیز
 تمام محبت و سرانجام
 و کر چه ماند و عایین بگو
 همیشه تا بنود اقدم از
 ز سایه تاج و تخت

زبانی
 که دایع صور چینی تازه
 بزم میکرده و کاجوی زند
 مرآت کشت خودی بگوهر
 به عالم بر اول رسد که کرد
 در بزم من از مفاصلا
 ز فصل خود و لایهای طونا
 کرمم الله لایکت طوعا
 که لک شد خردم را کند
 بهم کرم تو بگرفت کل و
 ز دم چنانکه دلم چون شد
 هم زلف شاد هم نظم کند
 که نظم و شرم را کرده آتی
 اگر دمی لبام زهم حو
 طلبم که نه جلیل صلح
 همیشه تا بنود سرباج اوز
 های دولت مخدوم اول و ثانی

سجده

| | |
|------------------------|-----------------------|
| سینه دم که زدم این شمع | شندم آیت استخوان عالم |
|------------------------|-----------------------|

بدل ز شاد بزم ازل نذر اند
زین اطاعت حسن ارب ز می ط
از بر ما
زیاده زین در طاعت دوی
طلب نیاز در آرد و شایع
اگر چه حق است شایع
نه کوتاهی و خطا بود محسوس
تو در معامل ما متاع ناز
در طاعت آسان شده
بی شامده ارزان و راه
بیا بنوش که حقیقت کشید
بیا که در طلب برقرار
چو عشق تو می نیاید
بگرد ز منم این عطیه اول
دل نیامد در آمد که با صوری
عنان نکنده جهانم به نگاه
به دست محبت طاهران را
زدم بحیل متین جو از دست
کمال جذب لطف استن شام

که ای تمام و ما از غایب
که با اجازت نامی وصل
اگر به وصل تازی و رانم
بیا طاعت میار که شایع
شست ساز امید که شایع
که بر کوشش ما شک بود
که تا صبح بودی ناز
که استین طلب انجمن
تو در محبت نزع طهرت مجور
که حجت قابل رحمت
بیا که هر تو در صنف بر ای
چو صوفی ما به آریست
همان اثر که باطل قنایند
ز حدیث که دیدن راه
نزه از اشته کام می
با ولین قدم آریست
بسی بازوی دل شد موج
بزرده که یکی بود یک سیاه

بیادگی

بود

تبارک الله از ان بنم نروال
بسیار سخن افاده فرمای
صالح
چاعتی به بین و سار ممد و
انقود
ز طعن مردم و دار سیست
لایب دلیل دعوی منصور کاتب تعین
پس از شمه جمع سروری
جال سدره نشینان زوز چهره او
فروشم بجزیر کربانه بود
هنوز در دلم این معنی خسته اثر
که کشت شاد شهاب نشین مند
که ام کل که کفری از بد آ
برستانه نامست کردی از
اجازت قدی سار ممد و
و کرم صبور نه تا بگویم الهی
ز آیتن رسیدی بچپ دست
طر از صورت معنی محمد عربی
صورت آینه صنی مالمعنی ما
که کرم صبور نه تا بگویم الهی

معجور

ز کرم کرم عیار رشتی
که هر یکی عباد کرمه صد
چلیده از نفس طبع معجور
بلوغ نصیه ایست معجور
که بود در طرف امی بقر صبور
چه سخن ز اثر شاه خیران
که هست صورت این حال معجور
ز شاه راه تحریر کرده بود معجور
ز روی مهر که ای از ره بصرت
هنوز دلازه معنیت معیت معجور
که در دله از ان مست معجور
که هست منت این توتهای معجور
که تا به روز ازل تا طیرم داد معجور
اگر نه کوهر اور آتی هوای طیر
که لفظ ماباد بام او کند معجور
روان صورت معنی بذات او معجور
استحانت آن کل تحه معجور

مفتوح

三

معمور

چه احتیاج که کسی را و دان بود
 شفاعت تو عمل نام اناش
 صاحب کاه قیامت چو از من و
 غیبتی که عصیان است محض
 بجای خود نشستن جلوت
 نه زانکه عفو آفرین سازم
 که با ولای تو فردا منشوع
 اگر بر رفتن دوزخ همی شو
 داد آتش دوزخ بر دجای خود
 کذب یاد هم بر طاعت کافور
 که بت من الماس و عقیقه
 بود ز نشتر شرم آستان
 ز نوش داروی الطاف
 علم ز موش بردن میان حوائج
 چه غایب ز مردم که نیست
 چه غایب ز غایت محاکات موی

بست صاحب اعمال نازد
 بشارت با الله اگر در پیش طاعت
 ز شرم کثرت عصیان من پر
 امیدم که هر لب سوال
 اگر چه خورشید دل بقیع
 و ناغی کند امید مغزت بیا
 همین بست اگر ناجیه و کرم
 ز عود مهر و کلاب است غصه
 نیزم خیشان این طراز
 ز کوه مهر تو حاشا اگر دریم
 محبت تو زار دینیه ام
 همیشه تا جگر خویشان کمر
 غایب دل مجروح احسان تو
 شش ز دود و بای اتقا در سل
 کسی گمان نیز دگر بر آن
 لذت بود حکایت دراز

نقش
 غیبت
 محض
 غیبت
 غیبت

گرم دهنی ز غیبت نشان
 جگر دره می شود دیت اردو

ستان زجاج در جگر افشان
ترصیع تاج تخت اگر خسروی
کر ماه و آفتاب ببرد غذا بگیر
شریان ز پوست بر کن و در کام
در پی شهادت از در عشق
کر مرده وصال رسد در زمان
طافی من بر منواری تیز کن
مجلس بنوم گرم کن از نوحی
رو بینه را بکنان ای
گر کعبه ات نه بر لب آند لب
ای مرغ سدره در طریق ابد
خاک از خاک بچی و مراد از
آموختی عفت از بکر بر زرد
گر ناکت بروی موه دیده و
تأثیر بایست که در ج
دینا طلاق ز سبب کلام
ستان زنی و بالکای که
از من بگریخت و کسب مکن

ستان سعال در دود و دود اندازد
بکن کلاه مسند و کوفه ز کلاه
در نیز زمره کشته زمره خوان
لب را کلو بگر و فانی اما
بسیار کمر و دل نامهربان خوان
در بعد مکتب اگر برسد دوستان
بسیار بالی و پر کش و بیایان
خبر بینه در کش و آری
بر شام سدره حاکم شیان
بر خاک پوزن زخم استان
منشین شام طوطی آتش
ماه از زمین بکوی دفازا
گیر این از کند و شتاب از
هر چیزش بر سر نوک استان
شما بطرف خورشید میباید
این نور انباشتی بادهای
از یک طالع من و زان این
با بخت خود عداوت مکت

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| نام قبیله را میر از فضل خود | با نوح صور طوطی دودمان |
| عرفی چه احتیاج که گویم بدو | یکتن از فلان مجوی و زیبا |
| لیستن از طلب رسول | کشم بخواه و تن زن و صدا |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| عاشق و صفت مجلی غم | طوق شیون زن نامم هم دا |
| بیر برغان درد موج طلاق | بیر در میدان دل فرج المدا |
| جود غم و وقت دل بر در دل | شهر دل دماغ جان و قفا |
| نقد داود را از لب شیون | آتش عزود را باغ ارم دا |
| با حفظ از لای بندگی امو | یا دل پر از زخم چشم گویم دا |
| حسن عبادات را بر رخسان | رشتی اعمال را لوح و قلم دا |
| دره دوزخ و شوق بر عکس | بر لب کوه ز شوم حضرت م |
| آینه دیده را بصلحیت | زاویه سپیده را اختران غم دا |
| هم ز عبا رکشت عطر کن | بیر از وی بی شک و حرم |
| در دین بخت عشق تا کوی | در کیم درس دین دست نفع |
| در جگر اشتها آب هوس | مهر اثر اشتها درد شکم |
| تا شری آب چشم از تنی هم | با غلبه دماغ دل از پی هم |
| حقی و دیوانگی جام سجا | حرفه درین نیر نیت ساغر |
| دین و دل و عمر جان بطل | دشمن درویشیت حل چشم |

دشمن

داشتم

ه

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ساده و بی لوح به لوح و قلم | خام تراشیده نام فراشی کما |
| به زر عونت بود قامت خم دا | شیب کنویم به طبع بهر شایست |
| بر لب چون خطاست چشم | به نعم بهشت طاعت ایند |
| شرط بود در میان فاضلیم | با صنم اینچنین کز ادب |
| کار به رخ زدن پس بد | ره روی عشق را بر تو شمارم |
| تا به روشن شود رویه قفا | رو به قفا کن به من عرفا |
| صورت مدح آمدن معنی دهم | چند به تو دیدن پرده بود |
| به دو دیر انده طبل علم | عدل دگر خردیت ور نه کلام |
| کز دل درویشی پس زد | صرفه ریاضت ور نه به کفتم |
| ز مفاثر شدن روی بهم | دم مذن از جور جح زانکه ناکام |
| مالک جدت شدن ملک | زین ده کثرت اسب بگذر و آگه |
| تا یکی این عذر باز از اب | مایه نازدگی از کبر خوشی کبر |
| کنج هنر بخش بر زدهم | مذهب عنی بکیر ملت قارون |
| دون اثرهای او معجزدم | اوست مسجای عهد یک سحر |
| شهرت او در صلال ملک عجم | تنوع زباننش مکنه نه عجم |
| حصول خام نیست تاسم | کل کنم این نامه اگر کنم |

عدم

انده

حنته

کوه سرود در صیب زبان

ای متاع در در بازار جان

لوز

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| وزیرت در شب اندیشه او | بسی میایون مرغ قتل از آشیان |
| از کان ناصیه در چشم خمر کوده جان | سوفت کمره حکمی بر نشان |
| ای طبع باغ کن از بهر برمان | طرح رنگ آمیزی فصل در آن |
| مرغ طبع اندر موای معصیت کشود | عقد و شاهین رحمت تابان |
| سرعت اندیشه را افکنده در او | عادت خمیازه در لب کان |
| سایه پرورد غمت در آفتاب | فرش آبرق بر پیر سایان |
| طبع عشق ترا از مغز جان آورده | آن مهتاب سایه بر این اسحوا |
| ای مدلت را روایی داده در آن | عزت و ناز از اوج عزو |
| هر کجا تا شمع را داده آیت | شاد ده را پیش از انوار |
| زین خجالت چون بود قائم | نوع و سان چون اموشان |
| طبع از جان عشق افکنده ام | سایه آثر اصبحم اندر دکان |
| شرع کوید منع لب کن عشق | کام تو هم در ره عیش عیان |
| دولت عشقت که دریاید که نال | جوهر اول علم در آستان |
| حیرت حسنه تر از انازم که در نیم | جام آب زندگی از دست |
| عشقت که لب هر ذره | نطق برادر عرض عقد |
| طبع عشق ترا از مغز جان آورده | آینه خجالت بر این اسحوا |
| در نهایت کجاست که سبکی | منطق را آتش اندر جان |
| من که شمع غفل کل را ناک اندازم | مرغ اوصاف تو از اوج |

| | |
|---------------------------|--------------------|
| مست ذوق عرفم گزیده خرد تو | لذت آواره گرم جهان |
|---------------------------|--------------------|

| | |
|--|--|
| <p>ای مرا بر رشتی اعمال تو میدی صدوت امید من چو آب است گر بصورت گاه در ایوم که محراب من بیل خن رشت را با میل من در عیان در نما کنم از تو در جانی که ای بایستی برون هم مان گشته آهسته ران ای کره میتوان کردن تلافی عمر ش به معنی عیان من بصورت بسی که در نایب ضایع در بر جا بعد ازین محبتی نام که نیست حالی بیایم که نایب من کافر مقصود در چوئی که برین راه قرمان غریب من در داور ای کو محیط رای او بر جرح کرد و من ای ز روی نسبت دانت ست</p> | <p>دورم از عشق علی چون رود بسی که میکرد ز شرم در دور که با چون مردم چشم تان کرد درین شبیه بط کزشت بکافه درین بعینه محراب من گرمی گرمی که شوید بگری و اگر منحرف می ناری و می دماست کز تو برک کیه تازه کرد ای درون چهل خون و روی گرهای تلخ شام و نایب من کو هر کام اید در دامن نایب گر تراود از زمانه لیس من کام همت را از او باید از این صورت مرآت معنی من وضع دامن جوش بر وید دامن جوش وی نر بر سام جانت لالت را</p> |
|--|--|

سیام

دلیل

مسما

سایه نیردانی و انوار کیماست
دست خنطت به چایک دیتی
شاخ شاخ و برگ کیشی جلبرسم
شاد عدلت بد طوق در ایوان
توشه گیر اشاع از ریشی خود
از خیال بیت الله میرد در
بس که دست رحمت آرایش مهر
باز ازل گوید ابد کنی نا امیدان
ای که از احوال اکامی نمل حال
سینه مد الف بکماند پرو
یوسف تقی از اسیران دور
باز بید غول فرزند راه
تا اسیران محبت را بخواه
احوال سندی دو باد از اند

اور کونی و انواع حسانت
در میان شکر بریند دستان
نار باغ هست خوانند طوی را
سبل و کجانی نشافته رادر
خوشه چین ارتعاع از ریشی
از شطاسنا بجه در
عشق سپوزد چینی پاشی
گر کند در بحر علت جو مراد
نمی رسیم در حصول طاعت
چون از شایانی نهم ترا
کین خود ان و سوز با این
باف درک ابنا زند در
ناحتمال بجه کردی است اند
حزیند رکاه تو ساید مهره

چون کرد باد ز خاکم کدم
کی دل بجای بود کمر بست
در عهد من نه مهر خوشدلی

بر فرق در کار فند غبار
زین آشیانه طایر آم کرده
در سینه زمانه وجود جهان

ای طرد و عده تو فراموشی وفا
ذوق غم تو شده کس طرب
از عده تو شوق به شوقی
آتش دل رفته زلف تو کشته
تخت بزار کشته چشم به آید
زاعی ز عشق تفت کز کلفت
یکزد بهر دست رخود جل زخم
اول حیات به شوقی که گم
هم خود بگور و با بود ای بی وفا
عزم نیرم وصل تو غم و مراریم
دست افکنی بدوش قبیان بزم
با دست دشمنی و بدشمنی خلاف
خواهم شدن بحکم عدل تا شود
مظلمان دین و دینی نه باشد
اول باب چشمه کوثر و فو
عزم طواف کعبه رسی حنان تو
این را سپهر کوی دان بگری
مشاط و لایق اگر زین کز

هی طر ز غمزه تو هم آغوشی
شوق لب تو شیرین محبت عالم
با نشت تو نشت با شوب هم
تویش جان ریشه چشم کشته
لعل لطیفه که بر آرد از عدم
بر لعل آتش خط سیرت چو زخم
جای که غمزه تو کس طرب
نبود هیچ را انجالت محال
مردم به شما ز تو عیارم
مرغ امید پر نرزد کز ان عدم
وز حیف من برون کنی ارف
من بعد اگر سلوک تو است
طبع سلیم عادلش جهان حکم
ش کف علی ولی معدن کرم
جبریل اگر خیال دنیا شود
کاینکه از برای تو بیرون عالم
این بیکر عطف و آن مصدرم
اعجاز عیسوی کند از این عالم

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ای طوف بارگاه تو ترا بر | وی دودمان خیم تو می آید |
| مست عرو کرده عرو تن خلد | دعوی باغ کوی تو بار خیمه ارم |
| هرگز زمین بدم تو ارجون | از پس که صحر تو می آید نه بزم |
| حفظ تو گریستن نشود از دم | از تند باد حادثه این شکون |
| شایانم که در دغم و غصه | آیدم از قفا چو سپاه ارم |
| هر جا نیست کرده بخوبی من | از بهر دیگران بین التون کند |
| عزنی شکایت تو نهایت پیر | این قصه را باید عاصان |
| تا خاد خیال که نقاشی معین | مدح تو بر صحنه صبی لکنم |
| حضرت که مست صور عصیان | کرمان و سحر آرد مکنون ساچون |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| محکم کرد در یک افلاک | کمرتم با حجت افلاک |
| شاهد طبع خطی را دیدم | رسته از قید آب آتش |
| نبرد برق نبسته و مست | هم نپوشیده علم و لب پاک |
| کاهن اندیشه حقد و حیران | که عبارت نور و در تنه خاک |
| گاه چینی بر چین و از نایب | زده بر فم طعنه احساک |
| گاه ابر و کشته در دریا | غزل شکر خوانده بر ادراک |
| حله لفظ بر قد معنی | صدر روشی دختی و کردی خاک |
| گوهر نیم سخته را بدم | نوشه از کردش بکردی پاک |
| رفتم آهسته پیش و پند | خوش را در مقام استدراک |

ک

گفت

خنده

خنده امیز و چین بر آید
 حنیت کا موز و دیر آمد
 نقش عشق و غم کن که حکایت
 نویی اعر و دور سالک
 نفس پاکوش خویش بود
 روی اندیشه از تو دور
 داری اندیشه بگو و پیش

خنده امیز و چین بر آید
 حنیت کا موز و دیر آمد
 نقش عشق و غم کن که حکایت
 نویی اعر و دور سالک
 نفس پاکوش خویش بود
 روی اندیشه از تو دور
 داری اندیشه بگو و پیش

کای که می خرم من وادار
 که شده بر دلم نهایی
 از تو دوری با حمال
 کز پیر از طبایع ادرا
 با کفنی تپطق عرصه خاک
 ده دانش از تو دریاک
 خرمی خود تو از که داری

کند و چین از آمد
 کز پیر از طبایع ادرا

جهان یکشتم و در ادم که می شود
 کفن پیاور و تابوت جامه نیک
 ز مجنون فداک شکسته ی بار
 عجب که رنگ این کارگاه
 چنین که نام ز دل جوشد نفس
 اگر کرشمه یارم کشد و کریم
 دلم ز درد که انایه جوهر
 دل چو رنگ لاجا شکسته در
 کل حیات من از این که هست
 سلک عادت عمرم که روزگار
 برون ز صورت و بیای با لعل

جهان یکشتم و در ادم که می شود
 کفن پیاور و تابوت جامه نیک
 ز مجنون فداک شکسته ی بار
 عجب که رنگ این کارگاه
 چنین که نام ز دل جوشد نفس
 اگر کرشمه یارم کشد و کریم
 دلم ز درد که انایه جوهر
 دل چو رنگ لاجا شکسته در
 کل حیات من از این که هست
 سلک عادت عمرم که روزگار
 برون ز صورت و بیای با لعل

نیافتم که فروخت بخت در بار
 که روزگار طیب است و عیب
 من الممانه که بر من در آید
 که شیشه خالی و من در عالم
 عجب مدار که آتش بر آید
 نه افزین زلم بشوند و زخم
 باغ از کله خالی جو طعم
 غم چو بخت یو دیده در
 اجل میزند الیک بر سر
 که فصل شیب و شام که شست
 کز استنم نامم بجز از

نیافتم که فروخت بخت در بار
 که روزگار طیب است و عیب
 من الممانه که بر من در آید
 که شیشه خالی و من در عالم
 عجب مدار که آتش بر آید
 نه افزین زلم بشوند و زخم
 باغ از کله خالی جو طعم
 غم چو بخت یو دیده در
 اجل میزند الیک بر سر
 که فصل شیب و شام که شست
 کز استنم نامم بجز از

اگر طبیب دهنه کوارد و روی
که ام فته ششی سر نهاد بر بالین
چو احم چو یارد به عزم خارین
اگر زبونه خاری ششی کم بالین
یقین ششاس که مفسور از آن
شب که شته یز او نماده بوم
سری چنین که یاری شنید بیامان
بودی کت بعام مباد چون تو کسی
به ی چنین هم رای صواب پان
مرض به بین و سبب جوی و حوز معالج کن
بگر کنش آری طریق عقل است
کسی چگونه بمان در آورد آن
نخذه کنت سر اسحکیت کم دارد
رمت نیم و بر حوشین نمنت
تیا کن از همه اندیشه خطا وینه
چه مرده آنکه بود در شکجه تا بدک
بحرم که چه صفت بکار برود که کرد
وگر بعد ریلدی بوی کند سایه

کند بشیره دندان مادر ششی
که صمیم نشد از خواب و بین
بلک ناحق کورد زمانه عذ
بسوی زلزله نه دیده ام خلاصه خار
که وار به ز زمانه به سیکتری
که اوقا و حوز را درین خوابه کلام
همی حیا که مبادم نصیب دیگر
جهان بچو نشد آرای خوشتر از
دل چنین مضاف شرار و درد
طبیب است فلاحین اگر شود بیمار
دلیک طبا بضاف هم که میدار
که کر ز زانو برداشت کوفت بر
وگر نه مادی این ره تو بوده
که نغمه های مرا جبروت کس معیا
به پیش مرقد کل الجواهر الاصاب
هوای منظر او از ترا کم انظار
به سنگای بهمان وضع این بنا معیا
محیط کون و مکان کرد آسمان کرد

نصیب
چون در خطه ایست
بوی از سوره ایست
بچون کند نام او حاکم
خامه و زود و عطار در آن
عشق و صبح و شام
آسمان را شنیده به
جبه در ملک نام
حکمت را نشسته از اطفال
روح او زانای بعد
موت اندام او
نخست او گزشت از او
نرسیم مراد اسباب
چیش بیدار
که تقوی از او
آسمان در وقت
تواضع کند روح
چرخ در عرض
نیت به ام نعم
رست و خطه مراد
صد چون به از او
ای ابد ایوست
وی عمل

85

چو بوی جام یوسف بر در دیده
بدریده باز کند نگاه از دیوار
هر آن صد آن کسی داد در عرش پادشاه
که بر حوالی ادب را بنوده کلام
که در میان نه تا دوش شود مکن طیار
کند کنکوه عرش باز من هوا
بخوم پی دم آسان شود و داد
که عرش دشته به دور آید
نه آسان به کفش کم کند دستار
اگر عمام اندر زمار کند زوار
نشینش به هوا کعبه نسیم بهار
چو خاطری که بود در تصور اسرار
شد آفتاب پست آفتاب برباد داد
که آشیانه کند شب پیش در دوار
که از هزار جایت کم کی اظهار
بدان صوت که دغا پیشگان و محار
که آبرده مرا نیست شرم کسی در کار
مرا نیست منی از حنان با

نامش سر نوشت عالم کون
 ز مینای عمارت که در تماشای
 بسافت کندش امان باز می آید
 در تدرج شناسند ساکنان درش
 که آفتاب در آید بکیندشی کوی
 عیسی نماند که خدام او دما شد
 ز درهای پریشان سماع نوازش
 عطیت در چینی طبع شکل منظر او
 بیکاد جوش زاریت در استانه او
 ملک به نکه خورشید از هوا گیرد
 در چرخش اجساد به سیل بین
 روز عین مهور شود در و در
 از بان زمانه که فداش نظر شده ام
 چون بپخته خورشید پرورد شکم
 نه ام ای ملک الضاف میدمی
 فرو نشین بدوزاخ و چین بر آب و
 اگر صواب بگویم بگوی دشوم گفت
 مرا الشوق حین یمنی از جهان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| زبال روح قدس میبوی نه پیر | نه سیم تلب می نه زرقام بخیا |
| درین معامله خود متعل میباشی | بمهر سپیدی از پای نه بر |
| بکادش شته از کورتا بخت بر | اگر میند بخاکم کنی و کرم به تار |
| ستیزه با صوفی قاهر دلیل نه | زبان کزیدم و کردم بر آزار |
| ترجمی بکن آخر که عاجزیم عاجز | مکاه کن که در خون می کاهم از |
| سختی چرا بنود دردناک و خون آلود | که تالاب از تمل میکند بر شکر |
| مر که دست پیرد که زیر دست تمام | در آن کارگاه شاید جواز تو ضرر |
| چه مرزه گو شدم از درد دل که شرم | تو کسی که شوی دیگر و کار که |
| ما که شوق طوطی مرا بطوفان دار | نه زود و نه بزم کنار |

| | |
|-------------------------------|---|
| شیر و لایت علی عا اعدر | ع |
| محیط عالم دانش جهان فضل و مآر | ع |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| لغت نویسی مرز در محاج محمت | یعنی لغت اندکس اور دیار |
| بر یک دایره وجود او مر | شود ملاقی آغاز انبیا |
| نملک بچو هر کل گشت روز مولودش | موز سیر کنم یا رسید وقت فرار |
| ز طلق اوست که قندیل سقف بار | زیبایات دل در ده انگشت خوار |
| قد چو سار طلقی آفتاب سرد | که نور از وقتانی مگرد آینه وار |
| نشته شاد خلقش بخلوتی که سرد | در یک گرمش ناف انوار |
| ز لبی عهد تو شادمانه از ریاضت | گرفت بیلو و نایب |

بیداری که محلی با جفا و نیت
گر ز مهر تو یاد آرد آسمان شایسته
شباب صده و طوطی شود شب بیدار
ز مردی نرسد نور تا ابد بمرده
هر دیار که آید لوی عدل تو علم
به طور عالم وحدت کشوده شوقم
هنوز ناصیه آفتاب در وقت
ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز
هم تراوشی جودی و کاوش امید
عبارت هیچ تو آرایش کلاه فرو
محیط بر کف جود تو کرده دست
ز شوق کوی تو پا در کلم ز عمر
چو خیمه در ره دامان آسمان کوی
کلین آمده از روضه مانده ام محروم
ز شوق کوی تو چو تو کلم ملک مرا
نه دین بجا و نه ایمان بسوی تو
نثار کوی تو دارم نه ارجان و نه
مرا چو دیده بود المی چه ایتم

بود ز سیه منی جبر با ستغفار
که خط منطقه اش بر میان شود ز نثار
چه منع نشو کنی از مجاری اشجار
چو شکنی حرکت در مفاصل انوار
و به درازی دست ستم بنای فرا
بنا ز وقت حسن و بر وزه دیوار
از ان فروغ بروی شایسته آرد
هر جیت که رویت روی بر دیوار
هم که از شایسته موسی و کد اشعار
شعاع لطف تو اندازیش جلال با
سپهر برکت جاه تو کرده روح نثار
نه ارجان گرامی و یکدم رفتار
صید طباب فروخته است صید مسافر
که روی هند سپید باد و پای مسکن
بجای سیره نوح بر دم ز خاک مزار
گر ز شرم تو بکشی از میان ز نثار
منع من همه دست نیست چو چنان
که این کرک عورت و این که

به تریز بانی سخ و سب گران
 یکل پی اثر عقل و صیریل از ازا
 صدق سنگ معاشد خوش اند
 به بیداری عمرو به پونا می بار
 بکارانی فرصت بدولت دیا
 بخاکساری کنش و به تخت دستار
 بدروز افوی جویای منقطع رفتار
 که نزد وجود تو حاجت نداشتم بشار
 کنم بر دک دیده طی نشتر زار
 بجای همیشه نیم کرستانم از سر خار
 چه غم که کاتب اعمال دارد آستخضار
 گرفته تاج سلطان ملک استغفار
 پیشوه هر کشدم در نیادش بکنار
 که بخش ازین ناخن دیدن زکشی
 بگاه طاعت ایزد چو دارش بکا
 ز آفتاب نه لوج ساده ام بکا
 کارخانه ارثی صورت جاندار
 نه محو ماه زرا ندود آفتاب عیار

[illegible]

س

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اگر دلاوی تو ایمن شود و زور | کشی زور طالعش بکشتی گنار |
| چهار سوی سخن فخر زای دارم | نه مجو ماه زرا اندود آفتاب |
| کلام من که منافع دلایت سخن است | بردی د جهان میرود سلیمان |
| ز جلی جایزه یابم اگر محی یابم | بعل تاج دهم چون شوم برنج مکار |
| از آن بعالم سعی در آمدن که مرا | عین پست نهادیت آشنا پزار |
| بکام دینویم چون زبان نمیکرد | حدیث جایزه در حشر میکم اظهار |
| حواس مضیه در انواه خاص دعا | خطاب ترجمه الشوق یابست از |

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| مرصبا ایست به ایام را عهد تیار | ای بهین تو یاوه باغ دعا |
| مرصبا ای اوچ خش در حنیف افشاده | کز تو در بازوی عصمت شهبال عوا |
| مرصبا ای نوشته اردی مزاج رو کا | کز تو در کام حسد افغ غم ر الو |
| مرصبا ای کز لیاقت یافت تجدد | آیت جاست بدون نشخ چون ام |
| در صحنه عینت از حق تو عالم منتفع | مدح و ذم را من ندانم انانی |
| آفتاب کیم و مهر از شعف بهوش شد | از خون دل عارضانت بردما |
| کی عروسی بخت اعدای تو کردد حاطه | کز سبیدی داد و کمواره کسوش |
| نغمه از ارغنون بزم احباب تو عیشی | نش از کوکنا رخت اعدای تو خواب |
| منش از خرقه عقوبتی چون کلام مستدام | مظهر حق قبولی چون دعا |
| حقیقت در ذات تو دولت چوستی قدم | بقیة در طبع تو عفت چوستی در |

آفتاب ده گمان

بستان آموختن مدح جامه
تو به عدالت چون برم نمود کرد
تو به رخ تو را شو بگاه مجید
میکنند از گلشن خلعت عروسی
همه جامه است بجا و سگناه لا محاله
و رویاری کش بودیم امور از غنوه
موز و سی و آن دل اعدای ما
رشته از رش ای دیگر غنوه در
آفتاب از شوق پاوست ال خود بخور
چون در آید بهت مطلب کفایت
آسمان از زیر بابت کوید ای عالم
طوف کاخت کان خیال آمد مراجع
گفته ام در گوشه زندان هر مان قطع
ای نمم جوی اندوز از میان یون
کرده سیر آسمانها از نظام افاده
جو هر خود در اعطار دغم و دیدم
ای خود آن عطار دیم پیوستیم
صنوه و زمزم از دیوانه کفر

شباب
تو از سرخ پید و حسد
وصف طبع چون نهم کرد و دل
لیله الودست در بنگاه بوم
سبیل اندر حیف و کل بدایان
در فضایی قدر خود شکست طاعت
معصیت را کفش دوزند اسد کلاه
اشک زلف نیم تاب و مرگ چشم نمخوان
بس که دارد آفتاب از شرک
تا زهر نده خلعت آورد زین کار
تو زبانی چون تماشا کند در جوی
جو هر کل ز اسات کوید ای عالم
سهرور کان محال آمد در آری
در حضور خواهم اما غایبم دان
پیچ نواخت عنان دیده از کار
از چه روینم عطار داجد ال
ز هر خندش برب از بار
آسمان در زیر او در غل دارم
شاه بیت طبع از دیوانه کفر

نموده اند ایشان ترک فطرت کرده
مان بکشتن عرفی عیان مستانه مدح خون
زین نوای تلخ لب از چشمه کوثر نشو
لا مکان سیر افتاد عالم آرایه را
جامل و عامل شده اند بر این سر فال
دیدة حکمت شناسی بی بهره از قیاس
من که حکم انداز علم نافه بستم ز آه
کنم ای دانا و نادان ذره و حشمت
آفتاب این شیوه دارد اندر حشمت
این مثل هم با عوام الناس که پیوسته
آن مهندس از نظر محیط عالم است
که نکند نام محدود اندرین مدح ای
جمله دانسته و تو هم دان که این فرخنده
و رنجامل میکنی هم شای میگویم که
دشمنان اکتسم و احباب ادا دم
تا قاطع مطلق رود از ترکت و انحراف
مهندون کلک مرایه بر که در این
ترکت از بهای مسلم لاف بکنجا صواب
ببین ادا کن فطرت کزوی تراود
از روی صورت معطل داشتی رای صواب
این یک از کثر الجهالت آن یک علم
شدش این بر لوح سنگ طرح آن بر سطح
کز کمان نکش دهنده کارگاه
هم ز عرفی کشت آفتاب آمد جود
کو در آید در حجاب زو بکش نیاید
در رزق حق عالم آرا و حجاب
و اند این معنی که شب هم در حجاب
جای آن دارد مدح خود را چون حکمت
منحصر مصداق باشد و آن بگذرد
میر ابو الفتح آفتاب جلی سوز علم
و این زمان رفیع تربیت عباد مستجاب
تا بهار و نوبت برد از کارگاه

عمر اعدای تو بشکر فدا را هم عیان
عهد اقبال تو توفیق بقا را هم رکاب

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| کرم چینه جو بر دست حیرم | کرم کیم آن سالک کو بر سر |
| در پرده نودیر محالست نظرم | از منو تصویر جلالت مشالم |
| چون عشق دید رنگ چین آب | چون حسن کش جام صفا رنگ شام |
| در غمره محشوق کشایش ده ترم | در قات عاشق سکن آموز گام |
| و اینجا که وفا غل کند آب عذیرم | ایجا که وفا تشنه شود جام شام |
| در مزرعه غم و علایط عظیم | در مدرسه فقر و فاقه صفا الم |
| در کاسه کودکی نشانی جرعه شیرم | در کوزه لذت سکنان دردم |
| و اینجا که خمر طوبه در دست بصرم | ایجا که ادب تو طراوت کیم |
| دست ایدم در کشش کام قصیرم | پای طلم در روش سعی تمام |
| در اجم و دلیل برداشتن صغیرم | چون سجدت کرم شود نایب |
| صنم که ز خونین جگر آن نیکم | عشق که بر آسوده دلان نیکم |
| در حله لیلی که بشتت عبیرم | در خانه مجنون که فرات غبارم |
| با و امیرنا بالغ نو یا عافله سیرم | با ناطقه کلریم با مع کل چین |
| در دین عینم که چه با طهار صغیرم | در دل قوم که چه با ناز صغیرم |
| و زینج زبان خام تر شیده ترم | از کله و بیان لوح خوشنوده ترم |
| در پرده اندیشه فرد شو طلم | از کندی شمیر زبان قائل شیم |
| به داشتیم آن فغم که آشی و بریم | در ادع سخن به فرد آمدن طبع |
| در دام رشت تو وفا که آسیرم | طبع به غضب گفت نه انم بخت |

که خود

غی

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از کوهر من شرم کن ابر | که جوهر خود می نشناسی که |
| بر کردم ازین ره که ز این بودم | بر یافت عنان سیم طسوت |
| صنوع اصحاب فنا نشد حصرم | بر تارک ارباب فنا ترک کلام |
| درست دگر در فردوس | در آب و هوای چین خلد کردم |
| تجلی جوئی طلبد خوش صبرم | توفیق چو صورت سگد قوت دهم |
| من ز مهر خیا کردن بدیدم | میگویم و اندیشه ندارم ز رویان |
| معشوق تماشا طلب آینه کرم | سر بر زده ام بام کفان ز یکی |
| بر ناهید عرش برین نشستم | در بار که سلطان شش خون گذرم |
| بر حبیب هند مجره در شدم | مکام سخن کنی احکام کو ابر |
| جبریل در آید بحر کجا خرم | آن چشمه قریب که ز لب تشنگی می |
| شباب عنان گیر ازین راهم | عرفی یلغارم این راه که ا |
| نای قلم تو کشت ملک بکرم | در آتش صریش دلا گویند |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که اگلا هر کج نهاد و دهم | صبح عید که در کعبه کا ناز دهم |
| بجز ترانه اطفال و ترنات حکم | شاد طبع بکدی که نشود دانا |
| که دست رایه سماع استین دهم | باط محلبی در اینجا نشاید آموز |
| لب از مصافح نشاهد آن بکرم | پیر از معانقه نازکان طبع کاع |
| کش دی از اثر انبساط گوشم | نمای در شمعوم و شاد دانه |

زخو آن مایه شد دست شهاب
به چشم و هم ز فیض شگفته رودنی
جهان چنین خوش و من خوشتر از جهان
که ناکهان زورم در رسیدن زده می
چه گفت گفت که ای مخزن جواهر
بیا که از کت یاد میکند دریا
لال چشمه حورشید نقد ابرشا
ازین پیام دلم شد شگفته و شاد
بیره فقام و کشتم چنان شتاب
چو روزگار رسیدم بدر که کند
رسیدن من و اقبال آن میا چون قال
که کرا بکشیدی عنان من قدش
مرا خود دوش بدوش خود بدید
موز کر نش و تسلیم او ادا کردم
چگونه است که بکام چگونه لذت داد
گفت و می شنودم چنانکه گفت
لبش صوبیت خویش از گاه یاد کرد
همین که رفتی ازین آستان شگفته بیا

بکام عده عداوت نزد طبع
مزد و حیره امید و در صورت
نشته با فرد اندر تعلم و تعلم
چنانچه از چمن طالع بخندیم
چه گفت گفت که ای طالب بهشت نعم
بیا که تشنه لب را طلب کند
طه از دولت جاوید زاده
چنانکه باع رشتم چنانکه کل رشتم
که دست اهل کرم در نثار کرم رشتم
زمانه طوف و میشی بدیده تعظیم
چنان فتا و مطابق در آن حشمت
پیوسر گاه میگردی بلب تعظیم
بلطف خاص بدل کرد التفات
بماب مردم و انای نکته سخ کریم
گزیده و نوبت کر نش بک چشم
که در بیان گفتی که در زبان تقدیم
که رفته نام تو بی حکم ماهوت اقل
گزیده نسخه از زادمای طبع

فاد سحر در کمال

بزرگوار است که در کمال

ازین سخن سر و دستا کلستان
چو باز گشتم از ان آستان فرد
ز جاشدم که کدام این قصیده را برخوا
من و نمودن بطلان عهد های قدیم
تولدش بهنا مشرد مر آن کرد
نهیب هیبت او در شمع تقدیر
ز عهد مودلت او که عالم را
کشید فتنه معزول سر نیز بر کجا
اگر عیادت مرضی کند عدالت
بروی از من که آستین افشانند
ز من وجود تو در سایه عنایت شاه
هم مراد چو امید در قبول دعا
ز نیت لطف تو شاید که میراث
زمانه را هم فرزند اگر چو تو بایست
ز بحر و کان کرم آن نایب
همای ذات تو او می گرفته در
بها خلق تو عطری فرشته اند در
مثال طبع من و هر طبعی که گه
طراوت

ز بس که صدم و سر زدم کل
نوشته داد که ای کس ریاضت یغیم
بلج که در روح در عظام ریم
بگو که منقبت بهشت مراده
که با طبعش آتش نزول ابرام
شکست کو مر کنار در زبان کلم
ز بس برای تو تعطیل نارغند
درید ظلم فرا موش طبل ریز کلم
همه بقاعده اعتدال بنضیم
شود بسی معوج زمان حال قدیم
که کرده بذل سعادت های اقبال
تمام نیت چو اندیشه در دماغ کریم
شود بابل محبت دل کریم
ترا برادی و بودی و گریخته
که احتیاج نه کو مر گرفته است و بیم
که دام کسب شرف باز حیدر عشق عظیم
که بوی مهر پدر باز یافت طفل نیم
از لال باء معیشت و در دام
زیرا ده دل و دلمه اگر نگریم
با صفتش سازد سر زده

نوشته شده است
در این کتاب

حاج میرزا علی محمد
در شهر کابل

نوشته شده است
در این کتاب

نوشته شده است
در این کتاب

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دست | بر آردست بدرگاه کردگار |
| خوش عرق ازین ترنات و ت | جمیله که بود با پدر کجیله عجم |
| همیشه تا که نکزد و حلال بر فر | حلال اکبرته یادوش زاده |
| عروس دهر نفیوی دزه تا خور | |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| منم آن سحر بیان کز مدد طبع مسلم | بزدنا طعه نام سختم پی تعظیم |
| منم آن مایه فطرت که کراضاف بود | باد جوام شوان کنت با بدستیم |
| منم آن بحر لبالب ز معانی که شود | قطره آب ز شرم سختم در یتیم |
| کر پیاد سختم عود بر آتش مانند | حشر اموات شود طرف از شرم |
| از حجاب سختم بس که عرق داد بر | صورت شیشه بر آورد زلال تسیم |
| فوج فوج است معانی بدلم در روا | بجز مرغان اولی اجنه در باغ نعیم |
| عجب از نسبت کعبان سخن عا کند | کر که طرز سخن باد صبارا تعلم |
| ور پدیر دزد دم صورت دیوار حیات | مایه فطرت از دوام کند طبع حکیم |
| آن فردمند حکیم که بیابا عقل | کرم اندر دم جوهر کل بنفسم |
| ای که نسبت بحلال توام ازنی ادبیت | که فلک نهم سگوه تو بر دایه تعظیم |
| پیشم اعی شود از رای تو کز نو | بنظر نظر موهوم غایب تقسیم |
| کرم رفتار بجدیت که دو انگیزد | کرم تو نکاشش شکار فدایم |
| کر بجان نکدر رای تو در بنیای | نایب مردمک دیده شود در یتیم |
| هر که اضریت کز تو در آید بهر | در بهنها شود از سایه او علم ایم |

که حصه ابد انجام تو بجز بطول
آنکه از روضه لطف تو شود فیض
که بیشتر سیاست به پیش ساز
کفکوی که تا ز انظار می باشد
ای که در عالم اجسام حکما
کی دهد اهل زیارت نعم لطف تر
ای که با نسبت سیر ملک نرم تو فرخ
شبه نیست درین دایره کاشی بچشم
آسمان همین حشر شود تو کند
داور ای که سزای تو همین تعظیفات
طبع کوشه حشمت مرا از تو دوس
زاده ام پای پیش دو جهان از
شکر که از ان هیچ نیم کرچه زمین
که رصید حیل اگر راه کم در بر می
کر چه معنی کم از غله نهادن تاجیر
عرفی این طول کس صفت با همک
تا شود منبسط از بزل کرم طبع کن

بیانش ز سلسله عهد
که بود عزت در دوس بصدنا زو نعم
نشود تا به ایشی صلب حیات ارم
رفع افاد عوارض کنی از لطف
که ستاند عوض مایه باغ نعم
ی نصیب از ولت آید چون حکم
من و سلوی نور شوند بر قوم حق
در میان گیر دایره انظار
که عدلیت عدلیت چو خدا کرد
ورده مستقیم از مکر سال زویم
زان نه اردم لم دست به آید
هم افعال قبیح آید افعال دیم
دلم از غصه شود محو دل بسته دیم
ورچه بر عهد نشینان نیام نغیم
دست بردارید رگه خداوند کرم
منعین مادل ضم تو چون طبعیم

ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان
کلک گرفتار تو رطبان

ای ساکنان مصر عالی بحس عقل
نا دیده یو سخن چو تو در کاروان
سلطان علی که زشت کمال تو
مهر ناو کی که یافت کشت داز کان علم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| جیب دکن ر عقل ز کوهر لیلایت | نا باز کرده لب کوهر فشان علم |
| حکمت عقول نظم جواهر سیادت | نا صیت کوهر تو برآمد ز کان علم |
| پیش از وجود صلب فلک بود | در بطن صنع نا دوره ز اتوان |
| ایکان اگر نه بکته زدی بر وجود تو | کی داشتی بکل بار کران علم |
| دست بگردان ستون زرخ بود | آی که فطرت تو زند سیان |
| حکمت جان هر که بود معنوی نه | آیا که فطانت تو که گردیده جان علم |
| ذات ترا عدال و سلیمان مزاج | عدل تو مغرور جوهر کل اسحوا |
| صدره قند بچاه ضلالت بر آ | ست هدایت از کنی در میان علم |
| بر کوش فطرت تو در اول قدم | بر نکته که داشت لب دستان علم |
| آی که دانش تو نهد بر کعبه تعویذ | ای آیت شعور تو نازل شان |
| دست ضعیف چهل که در آید | ز عقل اولین بر باید عنان علم |
| هر آسمان علم غیر تو آفتاب | اما میر او یمن آسمان علم |
| این مایه دشمنی که به علمت | ای کعبه وجود تو دار الامان |
| اندر وجود جوهر اول شدی قیام | تقدیر مستقیم نشدی کر خان |
| ارزان متاع روی دکان کف | آی که فطرت تو کشید دکان علم |

تا عزم خاکبوس حرم قطانت
از بزم دور باش آب بر صباغ و
کر صنع ایزدی ز ازل ^{نداشت} اصلیت
الا در شان حرم قطانت
روزی ز روی نسبت اجزایه ^{نکته}
در دل فنا و سایه طبع بلند تو
آتش تیرگشت طبع غیورم که زان خو
گر سایه طبیعت اوست ^{طبیعت} طبعیت
شام تو می که فیض هوای ^{طبیعت} طبعیت
از دست بخت طبع تو بالذات
دارم امید آنکه به عرفی ز روی لطف
مسند نشین خاک در دانشم کنی
یا آنکه دست بسته میدان داشتم
چون دانه های کوهر حیرت ^{نظم} بیک نظم
تا دل شکاف چهل بسطرت
و اهدایت تو که معارف داشت

تا دارند ساکنان نهم آسمان علم
صد پیر داده بر لب روان علم
تا سازد امتیاز تو خاطر ^{نداشت} شاد
ذیل ملازمت نردی بر میان علم
تر بیت دادمی متحیر جان ^{نداشت} شاد
گویم که این سرزد نیست ^{نداشت} شاد
زین بی غلطی که بلند است ^{نداشت} شاد
آه ز روه میزند که بودا ^{نداشت} شاد
سازد بنو بهار مبدل خزان ^{نداشت} شاد
بر خوان عقل هر چه خورد و بهمان علم
بخشی طیفه ز نعیم جنان علم
ای فصل سایشی سلطان ^{نداشت} شاد
کر نامزد کنی بکف من عنان علم
سطحی چیل را که نرسد ^{نداشت} شاد
زخم دلیل قاطع تیغ زبان علم
تیغ زبان جوهر این را ^{نداشت} شاد

کدام ز شراب ناب تو به ^{نداشت} شاد
از کرده تا صواب تو به

بعد لفظ شراب کر بود آب
در وصف یاده چون شربت
مستانه اگر روم بکنم
کو عرض کنم زمان مستی
کرد در دماغ منجند
می دیدم و چو تاب خورم
چون دیدم ذنوبم فادام کرد
صد فوج کینه کشیدم
دل تو به گمان دلتی گوید
در عهد شباب تو بودم
در کشور هند عشق افروز
میلم به فغان و شیون آلود
لب زهر ترانه چند ریزد
حسن تنگ بتان چه کنم
از در که مرگ باز کشیدم
آنرا که درک تو بودم
در حالت پیم موت گانم
ز اندیشه مرگ تو بودم

باشتم لبی ز آب تو بود
صد بار ز شهد ناب تو بود
پایم کند از رکاب تو بود
از نشاء کند شراب تو بود
ز آسیب کند عذاب تو بود
از خوردن پی و تاب تو بود
از ره زلم شراب تو بود
چون تیغ کند خضاب تو بود
از تو به ناصواب تو بود
ایمن یاد از شباب تو بود
کی دیدم کسی بخواب تو بود
ز آهنگ می و ریاب تو بود
از زینش این لحاب تو بود
از دیدن آفتاب تو بود
تا کنت عنان تاب تو بود
عمرش کند از شباب تو بود
بیدار شود از خواب تو بود
و آنرا که حساب تو بود

| | |
|---------------------------|------------------------|
| چون صحت یافتی ز شولیش | از صحت پی ثواب تو |
| تو توبه شدم که خانه فسق | بی شیبه کند فرا ب تو |
| زین پس من و عزلت عباد | وز صحبت شیخ و شایه تو |
| از هر که نه اهل شرع بریز | وز هر چه نه در کتاب تو |
| کردم همه کوش و لب به بندم | با هر کس کنم خطاب تو |
| که چرخ و فلک سوال میکن | من کرده ام از جواب تو |
| عزیزی صرکتی بتوبه نارسا | عشدار که شد فرا ب تو |
| از توبه میان مانکرده | پی مغز ترا از حباب تو |
| مشتاب که تائب اثر ابر | تا که نشود شراب تو |
| منت بیکه می نهی که کردی | ذاب و دین کلاب تو |
| سی سال از تقصیرت ز | اکنون دهی شراب تو |
| سی سال کنه خجالتش کو | بهرم که بود ثواب تو |
| بر توبه مدوز کفته اف | تا ننگد از عتاب تو |
| تا توبه بدو دست کردم | وز ما کنده اجتناب تو |
| این پس که و مال مانکرده | از کشتی کشتی صاب تو |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ز خود کوریده بر بندگی حکم کا | همان کز اشتیاق زین |
| کسی کز ملک معنی در سر خود را بوی | که کرم و انانی کیمیا را از حق |

بیکاه

در ناقص عبارت پیش از آن بر
 تو سلطان عیون در کند چشم
 دوان در قدر و شهنش از آن بهر
 زلفت نشد شوهر که غمی بر کرد دل
 طرب پای بر زن که خست با جل پای
 تیر مهکاه معنی میان شوتا را
 زبان از شکر منع تانه بندگی
 حسان مشتاق خدای که از صد
 خود در آدمی که تو شادان خود
 بخون الوده و تیغ نانی ناله
 بایب دانه خورده بی به کام
 بطاعت آن زمان از زنده گشت
 مندان شجاعت در زنی میدان
 اگر خواهی باشی عیب جو
 بخت خواستی بی بهر عزت بهر آن
 در جوانی داری بی خود را
 قیام عالمی میاید از پشانی
 مخور غم که زباله پشه گزند خود

قد و رخسار
 تحسین

که هم زرم محک است شمع آتشیان
 بکیش زان پیشتر خود را که خوار
 دو کرک میشی پرور را که خوار
 غفلت داغ شوهر که خود را
 موس را دست بردار نه که دوزخ را
 کسی را با دزن در در اطراف خان
 که قد رعش میروانه غزل زبان
 کمریزی شقاوت که کجارت را
 هم در شیان و آنگه تو زان
 تو اهل زیب و دنت بر
 چو بر صید افکنی شیان را مالک
 چو سردر کعبه مانی در حیان
 عدم شمشیر لایق فاشید بر
 که نام هر مردی عیبش بر زبان
 غذای آتش همت نه از کون و مکان
 بچوب خود و آتا قبله روان
 برین در آینه تا آتش خاندان
 که چون فال خرمه پازند قیل

ز پرده

افراز برکش

ز پرون پیکر نه در کوفتی با بانی و زور
 غزل پردارم اینک از قوت خود
 خواب خود را تا قبله حایان
 بدیدار تو دشت اند دایم دوستان
 سلام میکند کردن و عکس نیست
 تو محبوب جهان و آنکه مدار اباد
 بگوشت کریمه شوم و کریمی درونم
 بو عطر اندر شو از راه غزل غزل
 دلت امانت بود کرد و اینا کنونی
 نه بینی در مقام نفس تن آسودگی
 نشان جان میخوانان از این نشان
 زحر و سدره مستم بر در پستی
 ز چنگ دی و ذرا است تمام بخت
 من از کل باغ هجوم توکل از باغ
 ترتیب نظام افروش چون
 ز ابرو آفتاب اندیشه است کوه
 چشم مصطفی بکرم مصطفی
 شعاع ملت سلامان بکذا از کوه
 تو از ملک عراقی و از کون کن عادت

اگر نفس عطا اشیا از پهلوان
 کم مطلع که صن آفتاب از قوت
 به بین در آینه تا آتش صد خانه
 تراجم شادمان غمخوارم بروی
 تو شوانی که بر احباب دشمن کار
 تو شمع ایمن باشی و در پروا
 ز دل تا پیراه چشم دشت از
 در شمع زن آفریدن دل چون
 ترجیح زرد افش بر روز جهان
 بهنیم پای پاره پند که آفتاب
 مکان ال طلب کن تا مکان اراک
 تو این دولت بجای پای که چندی
 تو این معنی بجای پای که بسی
 من آتش از دخالیم و تو از
 حواله از تاثر نجوم آسمان
 در از کینه دریا و زرا چوب کان
 که بر خاری در آن وادی در کای
 که در دمعان آبی و اسرار بهان
 اگر خواهی که حسن رونق مند

زمند که در آفتاب

طیلت

تو از ملک نور زانو تا حتی در کشور
از آن تاراج من در پناه کاندیش کشور
که جویند عواصان قطرت از ده
بدام اندر کشیدند اهل عمت طایر معنی
کنجند نور خورشید ازل در طرف برده
تو خفاشی ز نورم قیاس نور خود ممکن
نظر از پیشگاه شرع بر حج کا حقیقت کن
ز گرد میوه عیت خورشید و فطرت
تو سر دادیده بر سحله میثاری خاکستر
مرو در عرصه نشانی کز اسبیت سنگ نمان
چه نقصان یابی از حیرت که حارس کلستان
مخاطب کرنا فو مستعد خامشی غنی
سخن دور را خوشی خوش خود میوه خطا
نوارا تلختر مین خود ذوق نغم کم
شوش خواست جایی که نمی رهمری
برای از پرده سخن قدم در راه معنی
وگر شوق امان ندیدیم خان خانان
دکانی چیده خلقتی بر سر بازار ان

عیا

من

که حسن چسبان را در لباس زنگنه
بایادی چو آبی ر همراه زنی در بیان
تو در فکر همین دایم که خود را بر
تو در زیر خشتان چو مرغال ایشان
بآب دیده مردان کمر تا عکس آن
تا اسود آن بود که نور خود را
تو کر اندیشی آن تیر که صدر است
اگر خواهی که حسن خا و کل یک
به پنی حسن خاکستر خود در رو
یقین را در میان پرده دار صد کان
چه لذت یابی از نشانی که حوا
که هست او آنچه هست اما نور حق زبان
که خاموشی بلبل را از زبان مهرگان
حدی را نیز تر میوه آن محل را که
در آتش خواست جایی که در
که هر منزلی سره را سر آستان
که نشانی لوح محفوظش در بیانی
که در جنت امتاع روی دان کمان

اگر

اگر که شوی از بلیت او در وقت
 که از باد ملانی آتش درش عالم گیرد
 بسمند غم او را برت کرد و غنای
 چو با طش به کاه عجز کمریاسا
 حو قدش در جهان تن والی بود
 به خوانی ایله شاخ و آیت کبریا
 جهان علوی دلی از بخشش او
 به پی در پی تا این دران جهان
 به فخر و در عالم اسفل بکن حش
 به مجلس عکذ از عشرت افزایک
 بیرون از شکی ازشت اما درون

زیادش عین دل یابی و
 بر اندام فلک هر سو بمان
 حاتم عمل او را جوهر اولف
 چو با عدش بر پی ماه ساج کتان
 زن احمقان تن یا پی زجان تعدیر
 که قول و فعل او را قول و فعل ترجان
 اگر خواهی که حدی از تیا این
 به پی در پی تا این جهان
 در اد عالم علوی که فخر و در
 بادی شمش یابی باند هر یا
 که نه سلبیش و کلوی دل و

کما بخر پی پایان عرفان درو یابی
 که عادت بر تبت فضولت را هر
 دعا عود احوت با آجا لبث بان غنی
 بدوشی شای طان خانان میکنی
 دعای تو برسم مدحت ایشان میکنم

اگر باد ذوق دل شوق او را با پای
 از ان راحت بیام آورد که کلا در
 دعا کن و ز شتاب بگذر که دیگر وقت آن
 خوش آمد کونه تا روی شست در
 که یارب تا فلان باشد تو بمان

تو چیز اندیش خلق پس ترا ازینان دعا
 که یارب هر چه بد خلق اندیشی همان پی

سجی

صحن چون در دلدل صورتی زار
گوش اهل آسمان و حلقه نامت
مصرف ویران کرد در وادی امن
زان دل شوریده را بر تارک خود
زان ملایک چون کس شبنم از بهر
کام جانر آتازه کردی ای غم لذت
در خمار احتیاج زانکه این درد داشت
آسمان در یونیه کرد و آتش کرد
نیلگون کردید و آتش آتش از بزم
منت باز عیسی کش بر حیات
خورده مردم شد از بوج قدس
من که وقتی کردن از خون جگر دارم
شاد عیبت تلاشی صحبت از غایت
من که از دل تا دماغ چهره ضمای
مریم من فیض چریل از مزاج خود
مرحبای باد که عیبت روح البقی
آن بهشت معین که بعد مغز دل
من قیامت زار غم دیده کو تا

آسمان صحن قیامت کرد از عواید
شیونم تا بر کشد آهنگ با یابی
رود نیل شوق یعنی دیده بود
کاشیان مرغ مجنون شد دلشیدا
چشم لذت کشا هر موی غم بالای
فی غلط کشم چه غم ای من وای
باده کام دو کون از جام استغیای
احلی از آویزه گوش شب بلدا
بس که هر موکشته کوستانی از
لذت مردن به پری نقش مرگ
شوقی می کشم تا شد مست
نفسم باده اگر جز خون بودی
خون حیض دختر از زو شد لبای
کاش می خورد و کی خالی شود میای
مریم را بر دبا لادن عیسی زای
کامدی چون عشق دور رفتی ز سر پای
خدمت طوبی بود شکست چمن برای
صد بهشت و درخ از هر گوشه حرا

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| تغی صور کای لجن داد و هنوز | رقص معینی میکند طبع سهری لای |
| من میطبع ملک استغنا ولی راند حکم | دود ما نه ای بوس در ملک استغنا |
| دامنی تر کرده طوفانی که در معنی | موج دریا و موج حله خاری |
| نور و ظلمت را بود یکاییم در تانیدی | آن ز روی آفتاب و این یک از |
| بس که در معنی بطعنی باز میکردم ملک | در شمار دی شمار و غفلت خودی |
| آیت لا تقطوا من رحم الله شد کرد | بر زبان حیریل اند شرم عصیان |
| معنی نهان من آرایش بیت | کوششیم دیر باشد صورت پیدا |
| لوح دل نقش صمد دارد هم کاس | بانت تمثال صم بیشتر دیا |
| بال طاروس از کباب عود رضوان برود | تابا از درجه در موسم کرمای |
| آل من از دودنا نوع از شانی بود | حور غم رضوان درد آدم خوا |
| چو بر اول که فرزند زنی باکی بود | انزمان سنجید عیار کو هر کجا |
| کر جهان در شرب آرم روی در گشت | مر حیا یا امی از مرقد مولای |
| گرگزیند سرمه از خاک درش در کان | چیکل اندازد نیراع دیده |
| شده دبیای جایش کنت محسوس | آسمان کشتا طر از حله خاری |
| موج دریا طبعش کنت گوشه کرده | رشته منشینی ای فدای زاده |
| وزدم اندیشه قدر تو بشکافد | طهای علم بر دوش دل دانای |
| تا تو گشتی نایب چشم از زده | مرد یک حکم سبیل در دودیه |
| سایه من نجوم در ملک مستی | سایه تو در علم پیغمبر معنای |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| تو امیت بر شایه پیکر جو زای من | کمان و صدم بر عالم نظرت محیط |
| کوهر من کرد روشن جوهر آبی من | دو دمان عشق را از من کراوی ترن |
| گر نبود اگر که نکرد مولد حلالی | مازش سجدی خاک شیر از ازیه بود |
| کش سخن نهست پاکی بردار لیلی | این کباب آتش جان و تراب در دل |
| من بسودا نام و مانند من بسودای | من پریشان کوی و هوایش بود مهره |

در منقبت شیر خدا علی ابن ابی طالب علیه السلام

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| دلم بناله دهد منصب علمداری | دی که لکرم صف کشد بخجاری |
| مزار شیوه مستی به طبع مشیاری | غاب نرگس ستانه تو ام که نهد |
| که بعد مرکبیا ساید از جگر خوانی | مرصع عشق ترا اشما از آن |
| که فیض نامیه اش با جگر کند یاری | ولی توجه آن صنی جاودان یار |
| چو بعد مرکب بخاک قدم بیغثاری | نزار چشمه خون سر زنده زمره زه |
| که بوالموسی کندش عیت فیهاری | چنان لشکر دلم جانی در دارا |
| که دست صنی به بند کسا دیاری | ز خوش سماعی بازار عشق میترک |
| جوی طلال به عمر ابد زیاری | در آن دیار بسودا رود دلم که د |
| چو زخم عشق ز مرهم تمام نزاری | ز بس طلال صبر ای منم رحمت جان |
| کنز قنعه شوق کیمک کیاری | ببرد عشق که هرگز بیذوق کریم |
| که مرکب بر اثر خود رود زیاری | معدای شهر محبت چنان مرض خیز |
| بود دست فراوان عیان معاری | منم کجواب عمارت یکشوری که در |

| | |
|---|---|
| چنان به عشق تو در گمراهی که شک و حسد کان به قدر دراز | ز خیب غم که بر آرد درم طالع مخفی شاه دهد مایه کنون |
| شاه سر بر ولایت علی که ابر کفش بذوق دیده عاشق کند که باری | |
| مخالفتی چو در آید بر زمره اسلام نخجم بسم اگر صیت عدل آشنود | کند بدست ملک تار کج زبانی نهند برکت ساری بحسب تیاری |
| بدیده که بنوکستان او گم زهی جو ادا که تاثیر نام جان | کند بگاه اعادت نگاه بسیار فشانند کوه صحت فزونی باری |
| اگر به عون سبک و جود عارف سر زد که حسرت دیدار بر دل | ز طبع سلسله حادثات برداری بگاه ترع شود مایه سبک باری |
| چو بر قاع عزم تو بر چرخ بر تو آید جهان بجایه و جلالت بغایت | بدست هر سوزد عیان بسیار که آسمان و کسیت میکند بدست |
| شعاع دیده آنکس که روی خشم میخ خلق تو در زمان ماضی | کند بآینه انقباض زنگاری به چوب دلیر کعبه ان دکان |
| ببان رنگ زلیخا و زلف مشکینش سعد عدل به نور رفع غم | بر روی هم سنگند شیوای طاری کند دلشکنا غمزه که در آید |
| ز روی فتنه خوابیده تا کس برنج خفت اگر به الهوس آید | دهد زمانه مکتب بدست باری چو تر عشق شود عالم بهواری |

بیخ کرده برایت روز عشق در
مستم که طالع فیروز من بگاه عروج
فلک سپهرم اگر داده آه بر دهم
دلم بر خون شکایت زغم نهی شود
زمنی شکسته طالع که مرگ ظلم گریه
بندیر تیغ ملاکم ز بار بردارد
بروز کار فرستم به شعله بار
مزار جرم زهر از لیم بدل برود
خوش عرفی ازین سگوه طال المیز
بیان در دولت این معانی شسته شود
همیشه تافس گرم بکنی تا هست
خود طاه تو باد از رحمت نبرد

سازی
کریزش از شران غیت علمت
و در سخت شری نایه بکونی
کلید فتح بر دست به عهد مسیاری
چون نظم من ز معانی بسوی نیاری
ملول گشته نزار در سر مددکاری
که بار منت کردن کشم بسوی
تنگ مناع شد آریهای عیار
تستی که بطالع کنم بدواری
ز لاف حوله یاد آرد طای کوی
که بی طال بود با وجود بسیاری
بیک لباس درون با اجابت یاری
چنان بعبید که تا فوسان زنا

چهره پر د از جهان رخ شد چون
چشم شب بک شود دایره مردی
مردم دیده آن زاله و کرمانه
خون سود این شب زاید فاسد کرد
روز چون گرم بر شمع مهر چو شعله
شعله

مستقبل
شب شود نیم رخ و روز شود
دیده روز بتدبیر بر آید
ببیند دیده این روشن و دینار
لاجرم نشتر روشن کشاید کحل
بر شب را کند از معده چو بر نور
عمل

| | |
|---|--|
| بعد ازین شب یکس تو شکی نیست می کنجد به صراحی و صراحی به فعلی | بعد ازین ترخه روز شود صفا وقت آن شد که کنون از اثر عشق |
| آتش از لاله و دانه غش بمل آتش از لطف هوا بر شود | جام با قوت دی لعل بهم بالا عرق از شبنم گل داغ نهد بر رخ |
| بیل آید بر لیل تمیای غزل خفت از دهه الماس کند در محل | نامیه چون چمن سبزه دهد آفتاب چند آید بچمن بهر تماشای بهار |
| یا کن بشکند از شتر زبور منحه طه برین بارک آید بمل | کیرد از منقش موالطف جوهر بس که هر خار کلی کرده عجب |
| تا لب لکند از شبنم گل چیت کزی بوسه دایه را هم آورد | پیش باغ و چمن در کنون کرد خوید بیا لیسبه در آید بچمن |
| بس که بر آید صفا صبور خوری شاید از بارش شود عتده من | بس که از شبنم گل یافت صفا شاید از عذر پرستار پذیرد |
| تا بود لاله که سر بر زده آینه موسم شادی بلبل شد داندوه | بنیاطیت درین که بکاد لیلی از گوشه محل نمودست |
| | حاصل از اینم زین غزل بازه |

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| ای شب بجز تو در دیده امید بیل | |
| چشم روح القدس از شوق حالت احوال | |
| مهره بر من نردم دو که در به | تا صیام در دل کوفت تمای |

ز دل دامن آلوده در پستی
عذاب ابوی دل نلذارد هم
لذت تلخی درد تو اگر شوح هم
چند ازین آتش خوسش بر آتشی
شستنی زونا بر مرده ام کش تا کی

و حله عشق با نیها نشود ^{مستعمل}
این نه محبت ترا آتش بکشد
نوشدارو بفرستم ^{حفظ} سلام
ای بخوش جوهری آینه صفت تو
بوشم این چشم ترا در حد ^{اجل} خداوند

میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش
آفتابست که بخویش نلذارد ز حمل

روی باروی رودیه او با چو ^{شید}
لب او خندد اگر چشم جهان ^{زار}
با هواداری لطفش ز سر سبز ^{سبز}
یکدم وار نیاید ز رخالص ^{بر}
عفتش اندر کف عدل ^{بجو}
در معانی که کند روی کنایت
آسمان گفت ندانم که طولی ^{ارجم}
زانکه چون روز اراده افق ^{بر}
زین سخن جوهر مغال ^{بر} بر شرفت گفت
هم آن بود ز خاصیت یکنا ^{ای}
ای تکی وجود تو بها ^{کیر} کیر

چشم چشم کند یایه ^{اوج}
ست او جیغد اگر ^{کر} جهان
بهمن و دی نیز باید کلاه ^{فعل}
کو طیرش ز زخو ^{شید} و مار ^{بعل}
رازدار عدم و صحت ^{اش} اصل
ضرب ^{بش} شمشیر ندارد اثر ^{بش} ضرب
ذات او پیشتر از ^{عالم} عالم
صاحب دولت او ز ^{اورد} اورد
کای ^{بش} تنگ بهره ز ^{فهم} فهم ^{بش} عدم
که بیوی ^{بش} پذیرد ^{بش} صورت ^{بش} مستعمل
وی ^{بش} تنی ^{بش} خود ^{بش} تو ^{بش} عیان ^{بش} کیر

صوت ذهن تو صراف و طالت
 خود لعل
 ملک عدل تو مردم بچیان آرا
 ماکر فتنه ز سخی تو جوایم
 هر پای تا به خدام تو میرفت
 چون دماغ فلک از تو بخیل
 جمله هم سگت که رمای دل و طبع
 فاشا کوم کنم شش هایت که
 لوحش اندر سبک سیر کند تو که
 ان سبک سیر که چون کرم عشق
 قطره با کز دم رفتن چکد از پش
 که بخورشید و بدر خورشید
 سنگات قدم از شوفی او با
 که بر خضم تو نبه ندیشی دم
 در عنان گردش او تا گره ناز
 داور اداوری هست اش زبای
 داد یک شهر ز عرفی لبای
 پر غرورست که تا من درم
 هر سر هوشی که با شکافی بخرد

خود لوط تو کشف و مانی
 آفتاب در کرار خوت در آید
 جو د حاتم شده در دیده
 که نبود اطلسی افلاک چنین عمل
 عیسی از بهر مد او با بیدل
 این جوایم که فشانده خود
 اشتیاق کف تو صورت و عیش
 دودمان کسل از شوفی او
 که از ازل سوی ابد و ز ابد اند
 ششم آسایش نشیند که صفت
 آید از نور تیر تیر منازل
 حرکات فلک از سرعت او
 تا قیامت بکلوش برسد
 طی شود دایره بر دایره با الله
 تا بایز فلک از بهر صد احوال
 که دنازش نه باندازه خود
 این گمان داشت که دورا نشین
 سوختن نیست که حجت بر دلالت

نیم تخمین مکن ار کو به صفت بلند
هر اصل و لب خویش نوتید بر
کوهر آرای رموزت نه دریاو^{نه گان}
دعوی مت و از شرم حنائی^{در خلوت}
که بیا ز بچه بند در کف اندیش^ن
چه بلا عیب تراشم که حد کم باد^ن
که چه او بود و کنون هست و دیگر^ن
هر که با او چو عطار دینو در د^{معاف}
آنچه ابیات بلندست که از پیش^{زاد}
و آنچه در زان محبت که بر وی چو^{شد}
دارد از عزت اصل که و ذلت^{شعر}
عزت او نه سیدست که حشرش با^{شد}
او اگر نامزد نیک شد از دولت^{شعر}
شعر از پیش و از کم تو زیانش^ن
لله الحمد که تا قدر تو نشاخت^ن
این که در عهد تو در عهد کی و هم^{بود}
سگر طالع کند و چون کند شکر^ن
صله نپذیرد و این حسن طلب^ن

که دماش شده آری طبع مختل
هر چه خواند ز لب نام ایاب^{دول}
حکمت آموز عقلت و نه علم^{نه عمل}
بشکند رنگش اگر جام نباشد^{مجل}
ی بند عاشیه بر دوش جبرید^{اخلط}
مشنو عیب زرده دهی اگر^{دغل}
ایک آن یافتی و این طال و دیگر^{مستقبل}
صلح و تخمین و خوش آمدن محبت^{مجل}
انجا بیت ز دیوان سخن از^ن
که خوشید شوند از بشا سند^{مجل}
پای تخت تری است در غو^{زطل}
ورنه بگریستی ازستم مدح^{غزل}
شعر از دولت او به بر آمد ز^ن
شرح این با تو غلط خبر تو^ن
جوهر نیکیشی چون نهش^{فستق}
هر بر خویشی فاش ندی که مدح^{غزل}
آن یک اندیشی که چشمی توان^{دول}
خود توانی که چاک کرده با مید^ن

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| او که باده قدرت سوزد نیاز | او که باده قدرت سوزد نیاز |
| صله برمان ز پی که یسایش کز | صله برمان ز پی که یسایش کز |
| آبچه دای و دی که چه عجبی صله | آبچه دای و دی که چه عجبی صله |
| قصه مهر و دانا تو نیارم گفتن | قصه مهر و دانا تو نیارم گفتن |
| گویم از ناصیه اش هر چه تو هستی بخوان | گویم از ناصیه اش هر چه تو هستی بخوان |
| در نثارت کمری صید طبع و دانش | در نثارت کمری صید طبع و دانش |
| عرفی افسانه بخوان نوبت شود در گشت | عرفی افسانه بخوان نوبت شود در گشت |
| مدح صاحب و حق خود و این طول کلام | مدح صاحب و حق خود و این طول کلام |
| به عار و که اجابت نظرش بر کس نیست | به عار و که اجابت نظرش بر کس نیست |
| تا ز تحویل محل خاک زیر صد کوزه | تا ز تحویل محل خاک زیر صد کوزه |
| گشته مزرع بخت تو زیر برادر | گشته مزرع بخت تو زیر برادر |
| بعد و خشم درون رفته جو در تو بر کن | بعد و خشم درون رفته جو در تو بر کن |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| زهر کلی که هوای دلم نازک شاه | زهر کلی که هوای دلم نازک شاه |
| هر آن کر که درو نود مدعا نشد | هر آن کر که درو نود مدعا نشد |
| زمانه عیز الم نامیت تصنیف | زمانه عیز الم نامیت تصنیف |
| نخند اگر غصه ز زمانه دل | نخند اگر غصه ز زمانه دل |
| که ام شهوة از آبی سیر شد | که ام شهوة از آبی سیر شد |
| فلک بکشتی حیرت تو داد با | فلک بکشتی حیرت تو داد با |
| بدامن طلب معنی نهاد و کش | بدامن طلب معنی نهاد و کش |
| دلم ز غم مهرت بر گرفت | دلم ز غم مهرت بر گرفت |
| نه بزم ز سبیلان که بکینه زد بر باد | نه بزم ز سبیلان که بکینه زد بر باد |
| چه نطفه از رحم اهنات از | چه نطفه از رحم اهنات از |

اللهم اغفر لي ولجميع المسلمين
عن عبد الله بن مسعود

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| که روزگار بولود دشمنان تو | و صد گزیده بیفتانند مبارکیا |
| چیز آغ هر نمی میرد ای فلک تاصح | برویم ارکشای در یک بیداد |
| چه خیزد از نفس سردن بیل بگردد | که زهر بر کجوشد ز کوره جداد |
| و کربناله نیز نریم ابدی نفس | که چشمه چشمه ازین آب داده ام |
| که ام ناله میانش شعله بسته | که روزگار بپنج اثر فروکش |
| که رقم این که ز زیاد منج دل کنم | که مهربان شود این عروج و این |
| به بخت بی اثرم آن کند خیالت | که ضعف باه محل زفاف بادا |
| مطلک زندگیم بر ملائت کجا | دروغ مصلحت آیز و تیشه فرما |
| از ان ز دست مهرهای خودی | که بر طهر ازین شیوه هیچ در کشاد |
| بدین صفت که بعد حیات بید | هزار چشمه خون از دم به نشین |
| چه دل کشاید ازیم که بعد ازین | که بوده است فلان و این است |
| ازین که بعد بریدن نامش | که هک شده کرد ز طره |
| چشم صدق نظر میکنم به چه کد | خدا این صواب بهیم که دارم |
| که در معایج دو مان طبیعت ملک | ز باغ قدس بهر بهشت |
| کنونکه میکنم ات مدح مدح | که حیرت بخش نزد در |

| | |
|----------------------------------|----------------------|
| حکیم ابو الفتح آقا ب صبر | |
| که از دشمنی و دواعی عسوی باید شش | |
| ر مادر را مقرر اولد بخشوف | جاد را اولد لطف اولد |

اگر تعصباتی روند پادشاه
کرمیم پایید بود از ان شمشاد
عجب بدان که قدم سوده باریک
هم از بدایه سلم نهایت
زهی تگواران و رفت امکان
زمین تجلی ذات تو علت
بسی مرتع جاه تو آسمان
بدور سفره خلق تو کردایی
نثار مقدم اندازه چشم ملک
نفا دام تو کریم ز غموم کند
عبار دامن آوازه تو گوش
صود جاه تو صدره زرین تو
کشد انامل وی انش از دل تو
بر سیار اسب نشی مرا
زمانه حصول مراد با وی کرد
میان طبع تو جوشند ز ایران
اگر صبا میرای برد عیار
چو از دار تو کرد زمره
بهر آسمان نهم حلت ارفشاد
بذکر نام تو وقت دعا جوهر
بر لایع تقدیم عجب مدانه زند
حدا یکا نادارم حکایتی
خیال شد کیت شوشی
که ناکه از در اندیشه خانه شام

موس

کرمیم پایید بود از ان شمشاد
هم از بدایه سلم نهایت
زمین تجلی ذات تو علت
بدور سفره خلق تو کردایی
عبار دامن آوازه تو گوش
کشد انامل وی انش از دل تو
بر سیار اسب نشی مرا
زمانه حصول مراد با وی کرد
میان طبع تو جوشند ز ایران
اگر صبا میرای برد عیار
چو از دار تو کرد زمره
بهر آسمان نهم حلت ارفشاد
بذکر نام تو وقت دعا جوهر
بر لایع تقدیم عجب مدانه زند
حدا یکا نادارم حکایتی
خیال شد کیت شوشی
که ناکه از در اندیشه خانه شام

گفت
چشمه سبزه و چشم کنان در آمد
من از تعجب این حرف دلگشام
نه آسمان و نه آفتاب و نه ابرو
تو هم بگرفت تنگ مایه تر زان
جواب داد که این مرده را
همین نفس ادب آموزد سیاه
بسوی کاتب اعمال بازم برزد
بشوی نام عرفی که ایند معال
اگر نه بندگی صفت نبال
من از مسافت بر مان بشو غوط
نجدت آدم ایک بگو صفت
گرم تو بنده شمر دی ز خواگی
بگو هر من نشان استین مع
بگویم از که خویش بر چه شمر
ز در دمان ایل عین کو اجم
مرار رسد که بنارم به نسبت
اگر نه شرح کمال تو هر لب بود

که عید بندگی صفت مبارک
که ای ز لطف کلام تو ملک دل
که زن مطایبه کردم ساد کوی
مکو که صورت این مرده ارم
که دست فطرتم اندر ابطاق
در یک عزم قدس را بیده کشاد
که ای رستم کش کردار حوی
ز بندگان خودش بر کردید کرد
سبب چه بود که هر بل این ترا
شکت بر رخ اندیشه رنگ
بر آستان تو بایست ستاد
و گرفتول کنده ز ناسی فزاید
که شجاع شود بیضا ز کرد
که در حضور محاسن که ستایش
که شرم این حکم خون زدید
چنانکه تا بیست طبع من
نزدادی از تنم جز بدایح

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که ششاس خیمم که | که در نطفی تبارکین |
| که هر کج طبیعت سکت | کلید طاه تو بارب چه تیز دند |
| درو به سیر باندیشکال لطیف | یکیر تحفه نطفی که زاده از طبع |
| نه جوهرست ولایت قابل | نه کوهرست ولی مت زاده از |
| که همه کنند عمری ریح شاد | هذایکان از آن کوه سر بلند کن |
| که خنده ریز توانم گذشت بر | چنان ز کرم غم باز دارم |
| ز شاهان بهشتی شست جور | رسید مضایقه نازی قبول |
| که رگهای عروسان و خلع و شاد | چنان ز عیشیه با فان برین |
| که ریش های جوان نمیدنی | مکر نه منی ایست شنیده عالم |
| ز چشمه که منورش کند سکنده | همیشه تالاب الیاس و خضر است |
| که چاکر تو حکانه ذخیر قولا | لب عدوی تو سپار لیک از آن |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| با روزگار می چاک کرد روزگار | تا با نام از وصال بعد اگر در روزگار |
| بند قیای میجر قبا کرد روزگار | آن دست کو که کو بکندی ثواب |
| زودم فروخت جیف و خطا کرد | خون من سگری سر بازار آمد |
| ز بهری که در پیالم ما کرد روزگار | از بوی تلخ سوخت دماغ امید |
| که ز جام امید قبا کرد روزگار | ایدل کلاه کج تو بر پس بکتم کن |
| ز بخش تبار سینم ما کرد روزگار | هر نادکی که زد به سمیدان کرد |

| | |
|---|---|
| <p> عزنی بحیرتم کم پی نسبت کنه فرید از خان خانان کز درد و در هر کجا مبارز عدلش کمر بست از آرزوی رفعت ایوان محبتش هر روز نام دارا الفیض سودوی در آفتاب لطف تو رنگ زرد میخواست تحفه تو کند باغ خلعت امرت بمصلحت قدمی کربک زو فرز انداد را نفسی کوشش کن لطف شوخت با وجود تو ازیم فرشتش در مصر حسن تو نستاند رایگان عمری کمرش اش بگشت دلم کاش چون فتهای رفته شردم ندانمش عزنی دعای شاه جهان کن که نام او تا در زمانه خاک نشینان ملک آواره دیار مرادت حنین میاید </p> | <p> مار اسیر منع چرا که در روزگار خجالت نصیب ظل جاکر در روزگار یتیم از میان حادثه و اگر در روزگار تغیر ارتعاع سما کرد در روزگار فتوی نویسی خوف و جاکر در روزگار بالا نشین رنج حسا کرد در روزگار از روی همت تو جیا کرد در روزگار دستار در رکوی قضا کرد در روزگار تا شیر در می که جها کرد در روزگار از هر جان خویشی دعا کرد در روزگار کنعان صدف دری که بها کرد در روزگار اما بران کمر شتم جفا کرد در روزگار شرمنده گشت و عهد وفا کرد در روزگار شبنو دو حاجت تو را کرد در روزگار کویند چرخ جو و جفا کرد در روزگار کویند ارقص بنا کرد در روزگار </p> |
|---|---|

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| <p>آن طوبی که برین دیش داغ و جگر</p> | <p>زاع و نذر و شایخه آمد بخندرت</p> |
|--------------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| آن روضه ام که هر شجر اوست غیا | آتش ز خون دل ندهد چنگ و تار |
| زان پای تابیرم زخم و جراحت | کورای جواب عافیت الماس برست |
| آن حنة ام که در تب صغرا و جوش | مضادش اتش بکشد و حله نشتر |
| آن بدندم که در چمن لاله زار عشق | تا جوش ز شعله شجر طور برست |
| آن تنغ آب داده ز مهرند ام | کش پای تابیر اثر زخم جوهر |
| آن شعله دوست به خشم که خاک دی | صندل فروش ناصیه عود و عیبت |
| آن کشتیکم که بر در بر شعله موج | اشوبگاه موج طوفانش معبر |
| آن بحر جوهر طلب تشنه دوستم | کش برق موج آبله سیده کوهر |
| آن کشته ام که در دهن زجهای او | قناد خانه های لیا لب سکرست |
| آن عالم که از در بر عشق تا بعدش | آشیا به دن صورت و معنی صورت |
| آن ره نوزد بادیه بیت مستم | کور اصلای عطه حیرل ربه |
| کوتة کم عبرت و معنی کم بلند | آیا بلبل که نقر زن باغ حیدر |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نه شد لطف که و کام جان شود | نه وعده که طوی گمان شود |
| کسی که از موس نو بخند او میرد | کجاست مامیانش فغان شود |
| و می که سوز لب او دلم بکوشد | ز ناله ام دهن آسمان شود |
| ز بس که ذوق ششم ز خون دم | دمان تیر و زبان سنان شود |
| ز نسبت لب و دندان او عجیب | که لعل و در بدل بکند و کان شود |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چنان خلد برک و شام شایله | که مغرور صفت در آستان بود |
| چو آتش از زنبور شهد روز و صال | زنوش خند توام خان و مان |
| ز فیض ابر عطایش کلوی شایخ | ز مایه ترا اندر خزان شود |
| ز کشت عیش تو کردانه چرخ | که پیغمبر در کیم ماکیان شود |
| سخن در از کشید آنقدر بگو عی | که کام شمع از دوق ان شود |
| میشه تا دمن کت و کوی ایل | ز غل ز منزه درستان شود |
| حدیث تلخ دمانی دشمنان تو | حکایتی که ز غلش دمان شود |

المقتضا است

| | |
|-------------------------|----------------------|
| ای دل را هنر که از غم | بخصیض شری فرستادی |
| ای تم دوست کز ره خلام | بصنق بلا فرستادی |
| ای غلط سیر کز ره قدم | ببیر فنا فرستادی |
| کوش کن تا بگویت کز غیب | چه گرفتی کجا فرستادی |
| آمدی باد و کون معنی لیک | بعدم زود و افرستادی |
| صورتی ماند و قف ماکردی | لیک مردم کیا فرستادی |
| آمدی مبتلی ز استعداد | روح را ناشتا فرستادی |
| آبروی که نشسته شکست | ببوی هوا فرستادی |
| کهنه ریش که حاصلش شکست | بشکج هوا فرستادی |
| هر کجا بجنبه موس دیدی | بمقتضی رجا فرستادی |

ای دوستی که به حکم خود
در عالم از کس دارد

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| بر کجایم از بر جیدی | بر زمین عطا فرستادی |
| جای مجذوب ساز گیر وریا | بدر کبریا فرستادی |
| در مقامی که عشق میلرزد | عقل را پی عصاره فرستادی |
| هر که از طبع هرزه سرزد | پیش ارض و سما فرستادی |
| تو نما بر شدت انیزی | شمال و صبا و رستا دی |
| به غلط شهرت سلیمانی | به یار رسبا فرستادی |
| نغمه مانده شور لاف گزاف | بسیل و سها فرستادی |
| هر چه برداشتی ز کعبه مدنی | بصنم خانها فرستادی |
| هر چه جبریل در نهانت گشت | بعنان یز ملا فرستادی |
| گاه رزمیه تهور بخشی | بیلان دعا فرستادی |
| که ز شیون چکیده مرثیه | نزد اهل عذا فرستادی |
| از پیرای ملک مدح دروغ | گر نکوشی دعا فرستادی |
| هر که آمد بدیدنت رزق | گر نبود از تقا فرستادی |
| صدر بابا ز نامه کرده مدام | یک یک جایجا فرستادی |
| که تیرد سایل علما | لم نوشتی دعا فرستادی |
| گاه در نظم و نثر بر شعرا | مر حیا مر حیا فرستادی |
| گامی از نقش و صوت بر باده | تغیر ما ثنا فرستادی |
| مجلای هر رمی که سو کردی | خار در مغز پا فرستادی |

زین
صم
چند
روز

همه
مطالب
که
نمونه
است

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| پیشی تا سور نفس ناپرین | پیشی عجز شافرستادی |
| هر کجا خواست شاهدی طلب | شوق برقع کشت فرستادی |
| هر کجا شهوتی نمود ابلیس | عصمتش ره عافرستادی |
| از تقاضای نفسی جبرسات | فشته کمر بلا فرستادی |
| کیرت افزود کرد بد روشی | کاسه شور با فرستادی |
| چشم بد حله بهشت بود | کریم عوری قبا فرستادی |
| هر کجا فغذ میز بانی کریم | صد شکم امتلا فرستادی |
| هر کجا دعوت تنوع بود | صد طبع اشها فرستادی |
| هر کجا موجی از نفوق بود | بحیث بلا فرستادی |
| هر کجا فوجی از قلق بود | سیرمد عافرستادی |
| بدنهای که از کسی سرزد | بشمار خطا فرستادی |
| نار و آبی که از تو صادر شد | بحساب قصا فرستادی |
| دودمان کلیسیای امید | سکلوئی دعا فرستادی |
| هر کجا کثرت نیاز بود | بکریپان ما فرستادی |
| پرتو صبح اول خیز | بچراغ وفا فرستادی |
| شیع امید خانه روشن بن | بحیرم ریا فرستادی |
| تا بصید آیدت شتاب میا | بعنان فنا فرستادی |
| ایک آب و هوای علایی | هم بت و هوا فرستادی |

ایم، امید، چشمه سه
نم، کمر، کمر، کمر

| | |
|---|---------------------------|
| زان جوامر که در شستن دارد | چه بهار البعا و سدا و سدا |
| هرگزت دین نبود گران بود | کوچه کردی کجا فرستادی |
| نارم این نامه های رنگین را | که بروز جزا فرستادی |
| تا آن روان شو که پیش پای ^{عیش} | خوش باز و نو آفرستادی |
| کرد عیالم کنی و گرفتارین | برک دوزخ رسا فرستادی |
| دل نه آفرود ^{لعل} این نام | بد و عالم چه افرستادی |
| تن زخم پی مروتی نکشم | که شمع از کجا فرستادی |
| بدم مشده که صیغه عهد | ما مضی ما مضی فرستادی |
| این دین خود در از شاه راه ^{صواب} | به صد فطام فرستادی |
| بد بکردی شفاعت خود را | بلب مصطفی فرستادی |
| داوری کن لطایف ^{تعبش} | قدسیان را بخدا فرستادی |
| آنگاه ز جلافت او بحدک | علت انجنا فرستادی |
| آنگاه بردی نیز مهرش دل | حق بر کیمیا فرستادی |
| آنگاه از مایه سعادت او | سایه بخش بها فرستادی |
| آنگاه از خود خود بشیر نعم | بکافات لا فرستادی |
| آنگاه بر مان معجزش صده | بمبوت خلا فرستادی |
| آنگاه اعد شهر را بکوش ^{طعن} | سوی تحت التری فرستادی |
| آنگاه وقت کنارش سفا | چه نزد غنا فرستادی |

کریم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| از ولایت به شکنا ی دلم | وسعت صد قضا فرستادی |
| انجمنی قطعه بیک قسم | به زبان ادا فرستادی |
| خسکان از مرده صحت | مکتبه و مکتبه جان فرستادی |
| که با نرا بطلت خدلان | نور شع بهر افرستادی |
| در وصلت زدند اهل بهشت | رفتی و مرتضی فرستادی |
| سرا عدا بین عداوت داشت | مظهر لاف می فرستادی |
| دو جهان از راه حکمت عدل | تجهای عطا فرستادی |
| هر عرفی که چشم هنرست | آب خم و ذکی فرستادی |
| هر بن کز هنر تهی دستم | کنج کشم و حیا فرستادی |
| طلب روضه خون کم کر لطف | به د عالم صلا فرستادی |
| به بهشتی کجا کنی تقصیر | تو که مهرت بیا فرستادی |
| بلیلم کر چه چشم چشم رشوق | نوشی نعت و ثنا فرستادی |
| لب به بندم که در طری سول | ارم ره بیا فرستادی |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| منم عرفی امروز کز گشت طبع | بود خرم افشان کف خوش حسنا |
| دلی دارم از حس یکتا می خود | بوحث فروش جو غزلت کز حسنا |
| دلی دارم از آب و رنگ طسوت | کل افشان تر از زمره حسنا |
| دلی دارم از عشو های معانی | بهشته تر از سن صحرائ حسنا |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ولی نیز دارم ز دومان کوه | پیر از داغ چون دامن لاله |
| گرو می به صورت چو صبح و بختی | سنگ روشنایی چو صبح و بختی |
| چو کله با چیده از باغ طبع | بکوه تاه دستی در از اسبانیان |
| ز جذب طبیعت با وج می | چو ستوری عشوه نازنیان |
| ولی دعویم کسی مسلم ندان | بر آورده چشم کوتاه نیان |
| باد ارکان جبره فی فاش | بتلخی نغزین پاکیزه دنیان |
| بافعی دمان نامه می نویسم | منقشی میرز مرد نکبان |
| فاندم نوشتم چه پوده | که آیا که ام و کیا نند انیان |
| بیای بخت سرگردان نشین | نیز بر ساینه سرود کل و سید |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| بیای بخت سرگردان و بین | نیز بر ساینه سرود کل و سید |
| که در باغی فرو حیدیم محفل | که در روی عنده لپی کرده ناهید |
| که امین باغ باغ وصل یاری | که آتش میرود در جام |
| ز می باغی که برک لاله او | زند سیلی بختی ماه و جور |
| از انوم کاسیتن ز دیر دماغ | یستم این بهشت عیش جاد |
| دل و جان مرد از هم می ریان | قبول منت و تاثیر امید |

قطعه الاخری

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| شرم بادت گفته عرفی فلان زانگاه | بایدش گفت آتش اندیشه زمین |
| بچس کوید عطار دیر حکمتی بار | در بگوید میتوان گفتن تیرش |

بسیار
 در بگوید میتوان گفتن که این میز

قطعه اول

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| این کن خاکدان فراب شود | آغاز ز کرم کن شایده |
| دهرنا مهر بیان فراب شود | ناله کن مکر ز تاثیرش |
| خان و مان فغان فراب شود | از فغان سینه ریش و غم بر جان |
| مشراب النی و جان فراب شود | گر شرابم کستد در دایم |
| کشور لا مکان فراب شود | مستم کرب باط بر چیند |
| مغذ دریا و کان فراب شود | دل و طبع اگر نه عطیه زنده |
| دار ملک جهان فراب شود | که من از گفتگو بیایم |
| خانه آسمان فراب شود | من کجا حسا روز کار گجا |
| تبله قدسیان فراب شود | گر طباق دلم شکست یافته |
| بشکند این دان فراب شود | چند گویم که کر ز پا افتم |
| اگر پیغم جهان فراب شود | همیشه آسمان بهرست |

قطعه دوم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تا دارم رشکش صیاح | عزنی بضحی گشت گوش دارم |
| ناموس عشق جوی و سنی ناموس | با عقل و روح اگر دید مضات |
| کز حوشین نهفته جناب | زان آفتاب بچه کند اهل |

قطعه سوم

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| که دهد جلوه کبریا بی را | نه از ان دید بخشد ایند کام |
|-------------------------|----------------------------|

زان توقف کند که دریایی زوق در پوزه که این را

قطعه الاوی

ز بهر هنر که ز نملاف امتحان ^{طست} بیا ز مای و کن پیش از امتحان
بلی کلیم و کا دب بنوم کویسل بلی خلیل و نا بخته دعوت کونا

قطعه الاخری

برون ز معنی اگر صنی سوخی ^{ری} دل ز صحبت تو زیجا بود دل
یقین شناسی که صورت نیست ^{معنی} اگر کجی کرد از آفتاب مردم
بروب صورت نهان کن بر دم ناز که دل ز کسی نبرد حس بد

قطعه الاخری

بحر هنر حکیم ابو الفتح کان فضل ای آله خیر بمنج اول نیاید
هم سیرت تو ز نور نیست کر لیل جز نقشند صورت دینی نیاید
کی بود که چینی چین در هشت ما نازک نهال رفتی و طوی نیاید
صد زیب یافته ایمن خاک ^{حکا} از روزن قمر تباش نیاید
نور و صفت هشت خاک طبع ^{حکا} بکسی تو با کج شایگان سپرد نیاید
چون منع کنت مظهر ما دل منم از جمع مظاهر اسمای نیاید
بهین آسمان چو فرود آمدی جز تو بیای چشم نر نیاید
آمدی ردیف تو را شهب وجود در سلک نظم کون معفای نیاید

فصل العاشر

| | |
|-------------------------------------|----------------------------|
| بناز غایت یکایکت در محرم | اندیشه را بن من منی بنای |
| بمهر دوش مسند افک آرای سزا | ای آنکه خبر یکام احیا بنای |
| بمحو شد از لیم منی گوش کن که تو | خبر نکته پر در عمی بنای |
| رفتی به صید مهره جمشید روزگار | گفتی که اینک آدم اما بنای |
| از پس که نا امید ز رود آمد شام | گویم بدون سهو که فردا بنای |
| کرداغ از کرشمه دیر آمدن کنی | این بس که پیش از آدم و صوا |
| بناز آی و سایه بر سر مکت که از جهان | فارع ز ملک تربیت مایند |

قطعه الاخری

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| به حضرت تو مرا نسبت عرق | بشرط آنکه کند زده بین زبان |
| بغا یبانه محبت من ز لیلی | که یوسف تو ملک سیرت به صورت |
| اگر تعاونی اندر میان یافت شود | حین بود که تو در مصری و من در |

قطعه الاخری

| | |
|----------|----------|
| باز دایم | باز دایم |
| باز دایم | باز دایم |
| باز دایم | باز دایم |

قطعه الاخری

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| خوشی دارم بی خوشی اما | آینان که بیداری زخم نادران |
| باجوال زود مشغ بود وقت و هنوز | بس که با بخت و زرد غم ز غم خزان |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| لطیفه ز سر صدق گوشت عرقی | سبج اگر بدوینک نه مانده بادانی |
| به علم و تجربه با آنکه ذره ذره | ز آفتاب عدم در سماع میایدانی |
| ز کبریا ی تو یابم که ملک مستی | میان خود و ایزد مشاع میایدانی |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| شیشه ام که ز شوقی بران سری | که در اسرار باز ارحمه بگذاری |
| لطیفه بتو گویم که بعد از این غلط | عنان طبع لطافت کز دیده بگذاری |
| ز روش کردنت آگاه بود گفتن | که در جهان سخن نماند بگذاری |

قطعه الاخری

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| خدا یگانا دی بیست درو تا قیام | نشسته بودم در بر ز راه کوه فرا |
| که بحر می زد درم تا گمان در آمد و | که ای حیرت تو اسرار غیب اغماز |
| بگویت خبری که نهایت است | پتجهای حیرت ترا بود انبیا |
| همای اوج سعادت فلان که محبت | تیر و شمشیر بود از غم و کلمان |
| چو جبهه شاه بد دولت بدست عت | ارکاب شاه پلنگ افکن نه بر اند |
| رشت ناکش از بی جو و کار | عنان مصیحت داور لطیفه طرا |
| من از شنیدن این حرف غم می کردم | شکستم از نفس عقل و غم ای د |
| گفته باش که این بعد از نبرد | عنان ز راه تو هم تیاب و برزه |
| نه این لطیفه الیست نهایت | که ماند در شب مزاج روف از بر |
| من این بگویم و اندیشه بانک بر زدو | که این لطیفه کند اردر شمع باز |

| | | |
|-------|-----------------------------|----------------------------------|
| ز | بست میکن و آنکه دلیل می برد | اهل دانش آخر توخت اول |
| کجا | کجا ز سایه بزدان بمای نذر | گرشتم بود این عین شمایا ورنه |
| بگوئی | بگوئی و درازی حیات عشرت | همیشه تاگذرد در لباسی لیل و نهار |
| در | نشاط بنیم تو چون آرزوی حوص | حیات ختم تو چون وعده کرم کوتا |

قطعه الاخری

| | | |
|------|----------------------------------|----------------------------|
| بشد | بشد ط آنکه کند خنده بین زبان | بحضرت تو مر اسبت عرض کنم |
| که | که یوسف تو ملک سیرتی به صورت | بغایبانه محبت من ز لیلیایی |
| میین | میین بود که تو در مصری و من در ج | اگر تهاوتی اندر میانه یافت |

قطعه الاخری

| | | |
|-------|---------------------------------|--------------------------------|
| کایند | کایند از صورت او معنی آدم بر جا | تمت فسق بمن کرد یکی گزاید |
| شد | شد بدیشان چو سر لعش و ماتم | این سخن گوش زد شاه عصمت |
| میر | میر ده زین راز تری مایه شواعم | روزگار آمد و گشتش که تو خورشید |
| دل | دل ز بیم صحبت مردم عالم بردا | کوت از دل غلط افتاد مرا می |
| پخته | پخته بر داشت خود از کون و مکانم | من ازین جرم بگویشدم و غم دل |
| بی | بی چرا باید ازین مایه دل از غم | تو مرادانی و من نیز ترا حیدانم |
| رخت | رخت خود را که ازین در طم | اهل دنیا مکی تمت و کز نند و |
| یوسف | یوسف این را متی شد و عالم | نیم تمت جمال نه بر ما و نور |

قطعه الاخری

کیم

| | |
|--|--------------------------------|
| مطاف عرفی ازین ترنات و تراژنای | کریمه انکه کلام تو بهیلی کرد |
| ز شعردم فرن ارور در روح قدس | که شعردی ترا در زمانه سی |
| ز مجنبتی طاعت آتش افکند | مکودر آتش او کوهرم خطی کرد |
| بدین ماز که طبع تو غزلیتایی | بهست کرد که این او نکردی |
| صدای طعنه بلبذست کوش ^{عمود} هوش | که صوت موردین مرحله سی کرد |
| اگر عدیل ترا داشت کینه کمتر داشت | سپهر این هم با تو زیعدی کرد |
| بجمل طبعی دورا دوست و دشمن بین | که در عدیل تو آفرینان بجلی کرد |

قطعه لاجنه عجب

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ایکه از همت موثر تو | بهر دل با عدل منقسم کرد |
| بشنو این قطعه کر لطایف او | تهمت و طعنه مندم کرد |
| دل عرفی نکر که از شهوت | قصر تقویس مندم کرد |
| شاید ارعصمت تنگ و | زان کل اندام مندم کرد |
| که کرش بر مزاری افتد را | مرد در کور محتمل کرد |

قطعه الحرق

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| و کسی گشت که سعدی کهر افروز | قطعه گفته که اندیشه بد آن می |
| گویم این کوش به آن نغمه نرنگ | ایکت از پرده عنان سوی تو می |
| سجش عشق حرامست به آن بیده کو | که چو دیت غزل گفت بگلستان |
| حیدر اعلی سعدی و سخن کش او | که ز معشوق بمرد و غمی بردار |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| کشم این نه خود عیبت که در آن | هر که این لاف زنده خوش دینی |
| لوحش الله زبک اندیشی عین کورا | انکه بمدوح بود عشق باو می بار |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای بو الهوس که آمده میان د | وقتی بیا که زهر یکا مت سگرو |
| بر مرده دل زبان کشیم عطر | شیشه را معامل با جا نور بود |

قطعه الاخری

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| دینا که ایت پر حسن چاربا | آبادی دلفی که ام درونم شو کوی |
| از عرعر خوان دی اسبان رسید | این آب دمان و اطلی بیامان |
| کردن کشی که کف یلب آورده | انکس که پای بسته راه و روش |
| کرم که آبی ز حوی زاده در | کشم که آدمی ز حوی زاده ای حکم |
| در ملک مردی نیست حاجت حقی | در معنی از طبیعت کل رسته شاکل |
| پس این سوال که که نیاید از که فرد | از دود سوال فروشا بخشید |
| کنا جوهری که زاده صلب سوال | از دود ما جوهریان حجت |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| و ان هم که گفتم آدمی از ارکش فساد | نی ندکس آنکه کرد غم از دلانشته است |
| آنرا از رخسار رسد آفت که چون | یعنی که صورتش بجهان باریست |
| آنکو قرین عالم معینست صورتش | از هر دو کون فتنش مراد است |

قطعه الاخری

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| فنا نه بشنوعی از من بیار | که باشدت بنفاق موثران رهبر |
| از عافیت بکافات معیت او | مریض کردیم را عدالت داد |
| بیاض دیده ز حمرت می به آن ما | که لاله سواد کسی در میان غیر |
| حرارت بتم از عافیت بر و شاید | که مستحیل شود آفتاب را دور |
| ز بنفش جستم از پس موج یا | ز بنفش موجی شوان شناخت |
| گرفته مالک از رخ متاع قارو | که بهر دوزخیان شریقی بود |
| ز فتنه بکسر مودر و بر سر بالین | ز نسجای اطباء بنا ده صدق |
| من او فتنه به بین حال و دستاوید | به دور بالش و ستر نهاده صدق |
| یکی بر پیشی کشد دست و کج کند گردن | که روز کا و فایا که کرد جانانه |
| بجاده مال فرومایه دلنشین | کجاست دولت جمشید و ملک |
| محل رفتن دل یا خدا ای داد | بجز خدا بکن از هر چه مستطاع |
| یکی بزمی آواز و کفکوی حنین | کند شروع و کشد آتش بریده |
| که جان من بهر این دست و پای | تمام راه روایم و دهر راه گذر |
| چو ما که ریش به عصیان سیند کردیم | چه آنکه با منش را ز سر نه |

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| به پیش برق چو آتش زنده چو شکوه | خست |
| بنازه روی بگذرد کسی حشر | چو در نیکه ز روزگار این عادت |
| که ای وفات تو تاریخ انقطاع | مکنی بحرب زبانی سخن طرارشود |
| که قطع دشت تو من جمع میکنم بکسر | فرایم آی و پریشان مدار دل |
| مبدعای تو دیباچه چو درج | پس از روشن و لقی میکنم انباش |
| چنانچه هستی مجموع صفات در | چنانکه هستی قدرت و انش و فر |
| اگر چه حصر کمال تو نیست حد | نیظم و نشر در آویزم و فرویزم |
| که این مافکارا چه آورم | خدا ای عزوجل صحت دهد |

قطعة الاخری

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در از صوفی و نقل فیه و علم حکم | اگر ملازم شعرم مد آنکه بخیرم |
| به از ترانه اطفال و ترنات | زمانه را به کردیده و نیافته |
| علوم خوانده و ناخوانده | و کمر نه چهل و هزار حکم اسفند |

قطعة الاخری

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ز عهد ماضی مال آنچه در گذریدم | چه گویت که نیز زدی گفتواری |
| که عیش از سخی را تا آخر دیدم | ز عیش پیچی ما و عهد یار مر |
| که صد ملامت ازین دوری | ز دردناقص این عهد هم سوال کن |
| که خنده و پی من و کمریه فی اثر | ز سوز و ماتم این روزگار دگیرم |

قطعة الاخری

دله الصفا

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر لو موحوی یکی بکوت که فرج | اما ش مهر بنور یاخشیش |
| ز خون خام دل تفته بخش عرفی ما | سه روی هم که در اتم که حق خدا |
| روان غش ماکلوما داخل نانا | که دس ما و حنا بزداد و صبا |

قطعه الاخری

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ایک در آینه ام خود را سیه زده | جنگ بی کوکست رو اندیشه بود |
| وی که نا معینه از و عظم جان | بی نصیب از فم رازی فکر فرخنی |
| و رتوان دندان چون من آسمان | حاکمی اندیشه دند آن گش سنگی |
| در کان کا و تازی داری ایک | کرمی تازی بید این نم آهلی |
| و عظم کتم فی بجای دین خای | چون تویی در وی سوال از دوز |
| یا به عرفی صلی کن کا عال شتران | یا به و با کاتب اعمال هم جنبی |

| | |
|------------------------|------------------------|
| ای و نای تو یار جم شرب | که به عرفی دعا فرستادی |
| نه ای دولتی که در پیش | کوهر مدعا فرستادی |
| عند لیب مونت کلیر | از بهشت عطا فرستادی |
| من کل تازه تحفه کردم و | همل کل مرا فرستادی |
| لطف کردی ولی منته | به گرفتی سها فرستادی |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| صبح عید صیامی رغبت | که حسن شاد منی از و گرفته طراز |
| به عزم سیلا صلائی گانه زعم | که هست طیار خلد برین عرش |
| بگر در قد حافظ که کعبه | در آیدم بعزم طواف در |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نشد در دل عرق مان طواف ۴۹ | رسی که رخت فرو کردی بای دل پر |
| ز موی که بر رخسار از موی ۴۹ | بهر کعبه صلا کند در شر از |

قطعه الاخری

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| سخنی شناسا که سیت بنده کردی | خجلی میباش که من هم ز حجلم از آید |
| ترا قبول نیفتاد ناقبولی آن | باین دلیل که گویم مرا قبول آید |
| اگر به طبع تو پی ز بنده جا گرفت | نه شوم بد و نه طبع نتایج |
| هم از خوش آبی غلط نیست کین | نیست از بد بهر سطح مستقیم است |

قطعه الاخری

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| عرقی بحیرت از فلک طالع کرد | خجلی یوم دور عبور شد با وج |
| امید را عنان یکد این طرف | کر خیل یاس بر اثرش فوج |
| معبدی که از سعادت طالع بود | تحت اثری ز اوج سرش زوج |

قطعه الاخری

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| صد شکر که فخر دوده جابه | در دامن دایه بعا زاد |
| در یای تو چه شهنشاه | بیکر که چه در پی بها زاد |
| این دانه شود هزار خوشه | گرشته رحمت خدا زاد |
| این قطره شود هزار چشمه | کز چشمه فیض کبریا زاد |
| از تربیت عنایت شاه | خورشید شود اگر سها زاد |
| من دایم و آسمان اقبال | در کعبه آسمان کرا زاد |
| یکتا که محیط اخلاص | از بهر نثار پادشاه زاد |

| | |
|-------------------------|------------------------|
| تاریخ تولدش چه پرسی | آرایش روی کار از یاد |
| اورا چه دعا کنم که بختش | دایمان بقا گرفت تا زاد |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| قطعه الاخری | |
| ای قوی برهان شریعت علیکم | چشمه زهر طاهل کرده بتریاکی |
| در مقام سرشار میزم دور | کز شاخ سدره طویلی نمی خور |

| | |
|------------------------|--------------------|
| قطعه الاخری | |
| مع دل راه بردش بهر | که سبحد کاملی رسید |
| مشت خونی که تا بر دوزم | بحد نشاء دلی نرسید |

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| قطعه الاخری | |
| از مجلت این گفته که عفو | برست نه برخدای نیردان |
| خواهم که شوم ز سایه تو | در مطلع آفتاب بهمان |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| قطعه الاخری | |
| شاهشها حقیقت اسی که دا | بشنو بلطف تا برسانم به عز |
| درویشی پی عصاش کینه دامن | طراذ غلش نشانه زمین |
| پرست و علی یحوش زان فرود | آری بود رعایت پرویل درض |
| گر شهیه زندگی جوانی ستایش | در نقطه رود کنش نام طای ارض |
| همیز میزنم بوی از صبح تا بام | تا نیم کام میرود آن هم بیای |
| جستم بر دوار و بمعنی پیاده ام | کامی بطول النون زخم بعر |

نسخه الاخری

نت

| | |
|---|--|
| <p>خاک بودن تو نیای چشم کیوان آسایش در موای دور دایان بخرد این وقعه جای پرستان بود بی نیات دولت از افغان خزان بی تو بودن بی وجود فضل بود جا گرفتن در پناه لطف یزدان</p> | <p>دی شوم کورمش آفتاب اندر آفتابش در خیال فرشت مجلس چون شیدم این خبر ترده شستم عقل اوزه شخص دولت آمد در نظم جان ش دشتم از بیانش کتم الحی رزنا سایه صاحب بوقت باد کاغذ طل</p> |
|---|--|

رباعیات

| | |
|--|--|
| <p>دین فقه با همک سزا بردارم کر حمد تو نقش آشنایم دارم</p> | <p>یار بختی ده که شایر داورم دیار علم خویش در چشم نه</p> |
|--|--|

د

| | |
|---|---|
| <p>جی ز کاتب و سخت میجویند بر تافته از خوشبخت میجویند</p> | <p>جی ز کل و سترت میجویند اسوده حاجتی که از مردود</p> |
|---|---|

د

| | |
|---|--|
| <p>صدا راه پیم رهگذر کردی بی نیستی درد تو کم دردی</p> | <p>رای بنای که رهنا مردی نیست بادرد تو هیچ نیست نیست</p> |
|---|--|

د

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| <p>باز آمد و مست سایه در شورش</p> | <p>چون شاه رگ داشت بر منبر</p> |
|-----------------------------------|--------------------------------|

عاشق

| | |
|--------------------------|------------------------|
| این معجزه رفت شانت که اد | برفش رو سایه بود پیراد |
|--------------------------|------------------------|

—

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| شما جو دو قلزم حوایت | رویش درت سکندر پنا |
| منسوب به عالم وجود تو بود | از املی که نام او حوایت |

—

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| عرفی دل ماکیش در کون نکند | در پیوژه جز از درون ویردن نکند |
| سامان بهشت اگر درین کوچه کشند | امید سر از در یجه پیردن نکند |

—

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| منصور کجاست تا بگویم درین کو | از شرع رسوم کو عشق این کو |
| در خسته و عاشقی انا الحق هم تو | مغشوق تو می حوله آیین کو |

—

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| آتم که نغان من جین طلبت | هر صوی دلم دست کزین طلبت |
| دستم دستت و گوشتم گوش و لب | دامان تو فوق آیین طلبت |

—

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| عرفی علم بهیج تو افراتینیت | کنی تو دلی نقد تو نادانیت |
| کو عشق تو پی تخم تو ناکانیت | در حسن تو پی دل ز تو بردانیت |

—

| | |
|----------------------|-------------------------|
| دلم بدر ویدم بکشاو | عامه شیخی سیرم بهما وند |
| قیح مرا بگردن نیستند | اسلام مرا بکعبه نرسانند |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| مهر قیاس و دل نه خوب و اینم و نه ز | هم خادم کعبه ایم و هم پیر کعبه |
| مهر و شش صیبتیم و همزادش | هم خوابه و در زمین و هم سر هفت |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| مردیم که آه مادل شب بخند | در جام رود می که مشرب بخند |
| مردیم ولی نه زود مردم و نشا | غم دست بهم ناید و لب بخند |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| آن که نظرش حجاب صیبت بر حوا | بر جزو کوشی نظربیکدیده رود |
| کرم و هر قطره صاف بلبله کرد | در قطره چنان محو که گویی دریا |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مهر و شب عید باده عیش افزون | می نوشی و طرب کنی که عین دم افزون |
| این تو به لبی گشت و از ما نرسید | می نوشی که تو به مرغ دست است |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ای کرد و زبون نازش عیال تو | افکنده بعد رنج نزاع تو مر |
| تا خیزد و آرمت در آغوش ال | گشتت بیگیت و دای تو مر |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| آگهی عنان تافت ز ما کره شد | و آگهی عنان سپرد کار ال |
| بخت به را آورد زینا کرده | هر کسی که بر میان مادر چه شد |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| آنم که تنم همیشه از جان پر بودم | آلایشی دافغ ز دامن پر بودم |
| آفات حیات خویش را سپیدم | هر وقت که در خواب گذشت بودم |

و

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| حاکم بدین چند پریشان گوئی | رویم بی آب نیکی ده روی |
| کار کشیم این سنگ اسلما | طغنی نرزدند یا مهر بد خوئی |

و

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| آنم که بی عارت هوشی کم | کرد و جهان باده شود شوشی کم |
| کو جام محبتی که با این بر ط | اندازه خویشی فراوشی کم |

و

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دیدم جایی که فتح باب آنجا بود | نیز که آرام و شتاب آنجا بود |
| یا رنظر و منع نقاب آنجا بود | خفاشی آنجا و آشای آنجا بود |

و

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| هر صبح چو گل شکفته و خوشی کردم | کرد در دلمای شوشی کردم |
| چون صبح شود باز پریشان و طول | در روضه خویش افیم آتش کردم |

و

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| عشق آمد و از مرده غم شادم کردم | وزندگی عاقبت آزادم کردم |
| در روی مرا یک جهان درد گدا | چند آنکه خواب بودم آبادم |

و

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| از گریه تلخ پی اندر هیچ مگو | وز مرغ دعای سیه پر هیچ مگو |
|-----------------------------|----------------------------|

از درد گران بید و ایدم بر ^{سی} از ظلم طبیب بخرم مح

این عشق که طمع وی همین دست ^{بست} بر قیست که موشی بکی مت ^{خسب}
نی نی درستی نزنم کلزار است ^{کشت} موی عمران کل الش ^{غنیت}

آنکس که لواغی عشق بر دوشی آید ^{بایستی} ایدم آغوشی آید
گر صور دند که مسجا آید ^{این کشته} حسبت که با شو

عرفی تو کی به عشق میخانه شوی ^{کو دل که بر می ست} و دیوانه شوی
پروانه بنسوزم کسی لیک سوز ^{تا بهتی} شیوه پروانه شوی

عرفی ببری رودم سردی بوز ^{در یوزه کن} دهره زردی بوز
خود را بجز از خود و بگری بوز ^{سر تا سر خوشی را} ایدردی بوز

عرفی در معرفت کشتن تنی ^{خود کشتن} دیم خود شنوایی
بیدار دلا اندل شهاب رور ^{نور روز} بزیده عنودن تنی

ای شوق تو جوهرت دیدار ^{وی پای} طلب کونه در قمار از
تو صفتی بکلی به چاه اد ^{رفت} کم و عمر کونه و کار دار

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| عرفی کله سر مکن که جای کلمه | تو رفیق رفیق تو رفیق صلیه |
| هر چاه که هست یوسفی دردی | صاحب تپری لبیک دردی |

و

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| از وصل بهمان ماکه غارتیا | انجام کسی ندیده و آغازیا |
| دست شدم محو کیدی که ترا | هم دوست طلب کرد و عیان |

و

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| پروانه کند زیارت نور ازده | از ان شمع بود سینه من غیرت طور |
| عشق من و پروانه بهم کی ماند | مشعل لبسته دزدم آونیه |

و

| | |
|--------------------------|------------------------|
| ای پشت تو کرم کرده سنجار | شیرین عذاق تو چه شیرین |
| از جانب عشق بانگ بر بانگ | وز جانب حسن عرض عرض |

و

| | |
|------------------------|-------------------------|
| ای ذلف عروس شادمانی | آرایش بزم یعنی مزب |
| این درشته بجان رنگ داغ | امانه از ان ملک که دارد |

و

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| عرفی که ملک فرودی عز ازنی | ز نار بختی بپیان بختش |
| شکاکه شهید غزه کشت و کشت | از پوشش کعبه عار دارد |

و

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| چند روز ز پیوسته دعا | بیری نردم بر بدف ارشدیدی |
| پایه دعا مانع و از شوق طالب | بیمست که هر بر آوردی |

و

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ناکسی ز تو و تو از کسی بخردی | باید که ز عرفی این سخن بنویسی |
| شده ی ند می که حفظی نستی | در دی تخری که در همی نوری |

و

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بر غم غم که عشق از دوش برد | حدیث کسی را که بد عوی گذر |
| شده جرم خویش اگر خاک افتد | در بای محیط از دوش بکشتی گذر |

و

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| ای عشق با لایق آینه آ | وی غم ز صفای سینه آ |
| ای عشق عجب روشن پیدا | از آب و گل منت به لکجه اند |

و

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| عرفی که بود غم زور شهید باز | تبیح فکر و دوش نا نوی باز |
| پس وضه طاهر و عونت پروا | مجنون رنجی جو حسن لیلی مهر ناز |

و

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| انا نکه غنی بر تو گزیدند همه | در کوی شهادت آریدند همه |
| در موکه دو کون فتح آرست | با آنکه سیاه او شهیدند همه |

و

| | |
|--------------------------|----------------------|
| ای محبت از من بگذر و علم | من دیرین و بادیه شوق |
|--------------------------|----------------------|

بر

بیشینه من سنگی میندازم زور و شوهر و شوهر

و

گفتم بلامت که بر من خیرم کرده صد فایده و بیرونی
من مال زدم بصلحت این بود که هم سچم خود بگردش آورم

و

ای عشق یا مانع آلائی باشی ای ملکد جو دگرم آرائی باشی
خیز ای بوس از درد دل و تادم بخار و بکشی مزار آسایشی

و

عشق آمد و رفت خویشان در بار زهد آمد و کرداشت نزدیگر
آن پنبه داغ حیت و این پنبه زان جلستین تافته شد زین

و

در عرصه عشق تن میدانی به از گفت و شنو سکوت و حرانی
بلبل نشوی در چشمت ناخسته یک نهنگی از هزار دستانی

و

ای بر تو ساز از لب گوهر گشتی گوش تو بدون از استماع
بیانت که کردیده ترا پنبه گوش باید بر آوردن آتش زدنش

و

زخم که نه دلکش ای این دردم دزد گوش من ملای این دردم

| | |
|--------------------|---------------------|
| زور تو که خیز دادی | شونده سکای این دردم |
|--------------------|---------------------|

ول

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| میکفت بخوی خویش و میکرد | میکفت بخوی خویش و میکرد |
| مارنج کینم دست و شمشیری | ارزنده زخم مادی بودی کاش |

ول

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| عرفی نم آنکه دوزخ بگفت | دردم ز هجوم تریک بگفت |
| امید اگر حمله حرمان زان | تو پریم اگر سپاه مکتب |

ول

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| از عشق شراب نیستی جوید | زین می شکر مرا می تو به وضوح |
| آیا که محیط عشق طوفان جز | آهواره اطفال بود کشتی لوح |

ول

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| عرفی نم آنکه کوشتم بی اثر | همه هم عیب و صوابم بمن |
| آن عابد بر من شستم که مرا | طاعت ز کینه تو به محتاج |

ول

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کمر شک طاعت به لم نیتزد | از مهر سروی چشمه زار انبرد |
| ریزدی از آن شیشه که بگشاید | کوشکده آتش شیشه میزد |

ول

| | |
|-----------------------|----------------------|
| تا از در محنت کده الی | افتاده رجم بکوی راحت |
|-----------------------|----------------------|

ازم

از هر طرف طعن ملائت زده ^{صف} چون ماشیه کلام بهواندیش

کی ملک دلم پذیرد آیادی ^{کی} کی زین غم و درد یایم آزادی
کفت انکار کند پین دیرته ^{کی} پس دور من کی رسد و

ای کل ز من سوخته غم ^{کی} چشم چمن زرد و گلشن بکر
من آتش تو کی کل زبنا ^{کی} بکر کنی من به من و از من بکر

هر کسی که سرش نه در کرپان ^{کسان} تا کردش از فرق جم زخم ^{کسان}
ز آن روی که مافوق کرپان عدم آمد شد سیل غم و سفاک ^{کسان}

ساقی زخم کرد بکجه ^{کسان} بط بنود جالی می زاینه ^{کسان} بط
بط سینه بد ریانه اما ساقی دریانه از شراب در سینه ^{کسان} بط

دستی دارم که در کرپان غمت ^{کسان} پای دارم که وقف دامان ^{کسان}
جیشی دارم که باغ و رستان ^{کسان} جایی دارم که دین و ایمان ^{کسان}

نی دور زمان بکام و نی سیر فلک ^{کسان} نی کیش معان بنذوق و نی ^{کسان}
خامش که جشیدم و نکو سجد ^{کسان} یک و به این جهان بی آب و ^{کسان}

ای بادشاهی آکنده ^{عک} در طور شدم ز دیو و جاد
چو قدم ز طور بالاتر برداشت یکم با یک الله

ان کز لبش بشت یک شعله کشیده نور حش
بی بهره بماندم که در دیر معا ز نار میخ بود و نافه تن یک

عربی رخ شیون تراشی که شدم عامل ز وصیت نباشی که شدم
از میزم نیم سوز آنگدا صدوق مزارم تراشی که شدم

چشم ز تماشای جمال مهوش جانم بنبای نگار سرش
چون منزل شاهان سرش چون نام عاشقان سراپا

تارنگ کل از شراب و میان کردید پی رکنم آبروی ایمان کردید
صوفی بت میستم بصد پاره وردا که مقلع پریشان کردید

کلرا بر آتشی جگر می بینم حس را همی زخم نظری بینم
پروانه تو چو آید از شوق کز حال خودش غرابی

رخسار تو باغ را سر اسیم کند بوی تو دماغ را سر اسیم کند

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| یارب چه شتر از پادشاه عالم | صد شمع و چراغ را بر آید |
|----------------------------|-------------------------|

دولت

| | |
|-------------------------|---------------------|
| عرفی نم آنکه ره بر ایام | افزونیمین را بر آید |
| من کشیم آرم بکران رخت | چند آنکه بدریاست |

دولت

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| عرفی نم آنکه در سخن درستم | کرد عدم از صورت معنی رفتم |
| آن شاه به جارم که در حج ازل | تا ریخ ولادت دو عالم کنم |

ششم

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| وصف لب یارماز جان پر جو | نوش از لب جان جهان جهان |
| شکر غم عشق از زبان پر جو | سکانت زبان و دوز زبان |

دولت

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| ای چهره کرم خوی فشانست | وی غرق عرق بازگشت کامل |
| زلف تو برسم باج گیر دهر ما | از باغ بهشت صد چمن سبیل |

دولت

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| از گریه کرم دیده آشناست | آلوده بخون و از تماشاست |
| از پس که گشته ام زیم تو نگاه | کوی که مراد دیده بر از حاشاست |

یکمیت

| | |
|--------------------------|------------------------|
| ای آنکه برت سوال دیا قوت | اعجاز میجو سحر مازوت |
| که معرفت روح مجروداری | نهیست تن و آرایش تابوت |

ملک

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ایستاد لب ز صیر من برده | تلخ از گشتر بن بسمت کام |
| مشتاق لب را چو اصل خون | از تنج اجل در و چکد آفتاب |

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| پیاپی و فنا ده بکن باکم | نومید ز مهره تو گشتن باکم |
| هر جا برمت خیال خود نتانم | تا از بر مهر که بگذری من باشم |

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| آزده نیم که سرگران میکند | پیکانه بگفت دشمنان میکند |
| بادل بکرم کونه آینه | بکرم که چو سان درون جان میکند |

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| شدم که درون دل نهان میکند | که در دل و که درون جان میکند |
| بر صبح دل شرح تمنای ترا | چند آنکه نویسم تو بر آن میکند |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| عرفی چه کنی سوال از کشته زان | کمان غمزه ترا چگونه کرد |
| من مست مجسمه چه دامن که مرا | این سر بر دافنا ده بجزن باد |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| عرفی منم و من سخن آرای جان | در مو که با خویشتم در جوان |
| گر ز آنکه قبول نیست معدوی | ایک من و ایک سر و اینک |

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| ای کعبه رو این طرف که پیوسته | طوفی و فردش دلت دتاری |
|------------------------------|-----------------------|

سیرت اسر کو خیر ابات ضا
اشنه دست رد کیست

دل

ز قیام کجرم که در ایمان داند
غیر دلم ز کفر ایمان داند
گفتند بر وید بر دکانها سنگ
قدر کوشش صنم پرستان

دل

هر چی زنی طعن عود بر من
مردان نمند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب نه اندازم
و آن کریم که دل بیدیده نکند

دل

هر چی بکارت دل آتش خیز
کو کرمی تلخ آه و کوناله نیز
تجانه شد آن کوهی ناشنوا
بشکن قلم این موسی رنک آفر

دل

ای آموی فشته سبیل را
ور دام فریب اهل ایمان
بعد از تو بزم است اسلام
تا آنکه دهم زبزد این شرک

دل

عشق آمد و گوید که رسول تا
وز حسن بامتا ن صدم بجا
حکمت که دین و دل فرزند
وین سهل ترین جمله احکا

دل

عشق آمد و گوید که زبان کش
در آمدن من دل و جان کش
راحت ز عنا یقیت منادی
تا روی نقابت کشتان کش

| | |
|---------------------------|----------------------|
| بکام همی دم که بزرت علم | جی بر آمدن از دیر صغ |
| و متافتم از کعبه که اطلعت | لکاه رود بادنا موسی |

و

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| عزتی صفت ندعاستم رستم | در زاویه رضا نشستم رستم |
| ایک ز وجودم هزاران کج | موی کند صدالم رستم رستم |

و

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| عزتی دم ترعت و همان مستی نو | آفرینج مایه بار برستی نو |
| فردست که دست نده در دست کف | جو یانی مناعت و تنی دگر |

و

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| آنم که رعیت یکینم دست | تریاک زمانه با خلاص زهر |
| عالم ز مالک حلا لم شهید | دریای محیط خندق ان شهید |

و

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ای خواصم از مرک جهان خوا | اسباب زمانه هم زمان خوا |
| سجیدن تن در کفن دینا | بناش کنن سک استخوان خوا |

و

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| رفت بدل عشق و سک آورد | عشق ز دیار نام و تن آورد |
| از گلشن قدس آب این آورد | آید تو جزم را بسک آورد |

و

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| در حله برین میوه طوی بود | در سینه مجنون غم لیلی بود |
|--------------------------|---------------------------|

وز آینه عکس رخ سلی بود ^ن رشتت بجنب اهل معبود

دله

کردل بر دم عثوه نای ^ن باید دلم از عشق صفای ^ن
صد کعبه و منات آباد ^ن سحر شود کلبه سبای ^ن

دله

راهم نه هم سوی هم زاهد ^ن راند ز کشت را به نیک ^ن
کر لذت خوایم به اندر ^ن هم آن کشم بکعبه هم این ^ن

دله

روزی که قضا مرز نیست ^ن خاکم ز هم به دور ^ن
بجو است که در جواب بنای ^ن گوید بسیک چون بگوید ^ن

دله

طلعت طلبی ز مرز کوشی ^ن دست ن طلبی قصه کاوشی ^ن
چون نهه حالتی و مستی ^ن از دیر معان نغمه نغمی ^ن

دله

سجود ملایک در تن ازای ^ن ز آدم چو کشت آن نگار ^ن
گر هست قناتی عین باشد ^ن کان الهم بود این حکم ^ن

دله

ای حضرت آخذ بنادم ترا ^ن و آن طرز سخن زلفم نظم آرای ^ن
آن مایه بلیدی که یافتم تو بود ^ن صد صیف که در دیده قدر عسای ^ن

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| عند من آنکه ز انصاف گنج است | در دجنت نیست کی صاف گنج است |
| این بی ادیان از تو سوالی دارند | عنقای طبیعت ترا تاز گنج است |

و

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بازار چه صیرت ما آبادان | سرمایه عقل خاک بسیار است |
| کافاده متاع و غایت از | |

و

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| در باغ دلم که روضه نقش کو | آب طلبت روی چمن میشود |
| حرم سحر آرزوی وصل تو مرا | حد نامیه از مهر ورقی میوه |

و

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ای آنکه بیک جور دشمنی کنی | به تارک خویش کلفت از چمن |
| با خویش چنان باش که بادشمن | بادشمن خود چنانکه با خویش |

و

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| در عهد من آنکه لاف هیچ | خوشتر نه رست و تانکش نظم |
| کو سال سامری اگر بایک کنند | اعجاز یکم سن که دندان |

و

| | |
|------------------------|---------------------|
| بی آه و فغان عشق کیست | بی ناله سگر هم کیست |
| اکس که ترنش دلی جز آتش | آیزش صورتش پس آتش |

و

| | |
|----------------------------|------------------------|
| تا عهد یکا کنی به عرفی بسی | از مهر زهر زره بد و سی |
|----------------------------|------------------------|

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| از نیستی چو غم که از بستی و | هر موه شود نیست تو با او |
|-----------------------------|--------------------------|

| | |
|---------------------------|------------------------|
| که در قدم سرو چن بکدام | کامی بر شمع ایچن بکدام |
| یکد ره زمی پیغ او نیست از | بکدام و از کدام |

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| عرفی دل من که هست جانان | از عالم قدس آمده همان |
| مکنه ار که پایال شود در ره | رجی که طبر کوته ایان |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| دردا که در سخن زفر زای | چیزی که نه در شمار دیوان |
| یکایکی محافیح تیک | اکون بوم نیست محافیح |

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| دی محبت آمد و بسی تند | ما تم زده بود داد و مشت |
| بکشت و یافت مقصد | بایست که تو به شکند نشت |

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| خوش آنکه شراب همی مت | آوازه امید مرا پست |
| کردست زخم نکام از دست | نمشیر دهد که قطع آن دست |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| عرفی دل خود را چه خوش شسته | کراین دوسه بیت که بکدام |
| بکدام است از تو هم درین ش | به داشته بایست چه بردا |

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

د

| | |
|---------------------|---------------------|
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |
| کیتا کوشش کو هر صفا | کیتا کوشش کو هر صفا |

باز

بیشتر گیش رواست گزینای ازل تا سر غمت دست

د

عرقی غم دل رسید مجوری سی عشق آمد و صد عیال بی نور
از داغ درون دعا با لباسی کاین مرهم ریش خشکان در

د

عرقی دم معینم دم از نور زند آتش بهنا د شجر طور زند
منصور دم از پی ادبی میزد من مرغ ادم نه منصور زند

د

عرقی سخت کرد چه حصار کین ز مزم را به وقی یاران
بجزوش که مرغان و میده کین نه تا قوس که ام

د

از دیده ما بجز حیا شو ان یا زین آینه جز نور و صفا شو ان
اگر دکی که آب عجمت یزد در سلک نگاه ما شو ان

د

حسن از طلب نگاه تائیه لبست از اهل ادب دیده کشودن
و آنکه که لب حسن تماشا طلبست آن بی ادبی مهرشای ادب

د

عرقی چه بی سماع دل بر کف دست راه نظر کج طران باید دست
ریشیه مانم که از بیرون صافی و درو است از درون

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| عشق تو خرابه تن می باشد | کوی تو بهشت عمل و دین می باشد |
| در دور تو بهشت عمل و دین کف | در عهد تو جان در استینا می باشد |

و ل

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| در روز که اجل رسیده در میان بر | تو نیک به غور شور بجان بر |
| پس خواند در شهرم | کز آمد رخت و پروایان بر |

و ل

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| از زهر سینه خوی او می شود | از چشمه حق روی او می شود |
| از پیکش دل طره آوی | از گریه خشک موی او می شود |

و ل

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| رضوا گفت کام در | کام دلم از عافیت دور |
| این طوطی دوی شهر دآن جور | بستان و زد دلگیر موری |

و ل

| | |
|------------------------|---------------------------|
| عربی بر صوفه صفا میزد | عظیم که در معان معبد میزد |
| هر کام به پی سوسن میزد | سر تا سر کوی دوستی میزد |

و ل

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ایش نام که در آتش جویست | این کرب که از شیشه غم خورده |
| رعیت که آتش از هوا میگرد | حسیت که از خار میجوید |

و ل

| | |
|--------------------|-----------------------|
| وقت که یاران یکسان | کلماتی که طرد گر بیان |
|--------------------|-----------------------|

ایستاده
بیل بودای باغ گشت قفس این مرده باغ و پند

وله ایضاً

ای عقل به عشق عرفی مت حنا
ای درد که اضی دلم مان
ای کبر به جگر دوید بر دیده
ای ناله اندر خانه دنیا ناله

وله ایضاً

عرفی بکند عقل پابستی تو
عراج محبت مطلب پستی
بوی لیشنده خون دل میری
روح جام و مدح محبو که بدستی تو

وله ایضاً

از سردی دی باد صبا بچ
تا عرش برین زلب دعا بچ
شاید که سوی آسمان بشکانه
زنیسان که در دریم هواج

وله ایضاً

در سردی نخ بند که لرزد جورید
خون لسته شود چون تیغ اندر کین
کله سته دو چون شر لسته شود
کرد رکفت روزگار ماند جا بد

وله ایضاً

اکنون که فردا کان بر آتش مان
رند از شایه ایجا نهار دانه
درستین نخ چو تو به می بکند
کر تو به می ز عهدی عشق سدا بد

وله ایضاً

زنیسان که کان شدت دی نر
در شقایخ حباب یک
دشمن که خیرت تو لرزد عجب
کشی علت لرزش بنظر شقایخ

زین بر دی کباب آتش بجست
درستین بج جوهر الماسیست
از آن گونه حسانات مواسطه که
یا بزرگان کشاد و نتواند

وله ایضاً

از غرضه روزگار پر لاف و
وزینه اهل رزم ناصدان
با این میخود را از ملک میدیم
و زایل زمانه ما به انصاف

وله ایضاً

ای حسن تو در صفا چو آینه من
آینه مدار پیره از کینه من
از لبی که زختم آتشین خوشه
خونی تو گیسو شد آرسینه من

وله ایضاً

بخت تو عروس ز مهره را زوج
ایم ز عا کورت یلی زوج آمد
چنین بر سر حین نهادی از
پا چشمه آفتاب از موج آمد

وله ایضاً

کردون که طالع بختی از ای ارد
کی باورم آید به پستی از ارد
داد دست خود تو میخواستی
شادی دمی طالع لبانی ارد

وله ایضاً

شامی که ملک هم که اد نشود
سجیدن ادیسی بازو نشود
همه سبایه او بخت در کف مهر
ورنه دو هیانتش هم ترازد

وله ایضاً

خونی دل و طبع تو سکار میا
نیشی تو بسینه کشتی کار میا

شیرین جان چو باکندت این چینه نوش شیرین از میان

وله ایضاً

عربی خج از مردم عیب اندیش کز نوش گرفته اند کینت
از دولت یاران شدم از عیب منت دارم و عیب نوده

وله ایضاً

انگس که نه راه نفسم بسته کند دل از هجوم داغ کلدسته کند
بیمار نه ادم مسیحت علاج ای وای بران کشم خسته کند

وله ایضاً

عربی شیش از داغ دل دور اندیش کمر بست بجای های بطلت جوش
دادند بکوی تو ریش خضوج کز دار شقای قدس جو مرهم جوش

وله ایضاً

تا با نفسم باغ شاخواید هر تو گلستان دعا خواید
حیف از لب ستاره دولت لکا کوده سوس لب خواید

وله ایضاً

من عربی مت دل پریشان تو زان ریخه مشو که کرد جانان
با خویش ادب زیاده و برزم زان رو که تو از منی دمن زان توام

وله ایضاً

ای شربت شیخ و شاد درگاه وی چشمه افتاب ته کاسه ما
آن حرم کشایم که از سپهرانی ایا قوت شود جواب درگاه ما

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| آن خال نیست که از لطف خدا | و ز تن تو چاک صیر زاجوش |
| جای گره زلف تو گردیده | |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------|
| صاحب محمد سلیم ولد استاد محمد علی | |
| عرفی که قدم در دین پیش نهاد | از بس غم دل بر دل نه نهاد |
| تا تحت شری فروزه دگر نه | یا ر دل خود بدو نهاد |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| در عالم معنی که نه گوی و نه | دیدم که ز راه قرب و اندیشه |
| با کش زدم و ریش نمودم | صد بار جو آفتاب بر گردم |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| تا در زاده من عفو بود | تا یافته ام عار و کلفت |
| تعبیر عبادتم نثار دادم | و طاعت کرده ام آستان سپهر |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| با سال و هم دقیقه و عیت | روز و شبم ز خوشی و غلظت |
| با صحت و ریخ آفت و رات | عرفی عالم جو عالم و حدت |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| خورشید که هست چشمه لعلی | وز مطلع صبح مرود تیار |
| یک قطره شراب است که ز بخت | رنیزد بیه پیا که از گوشه طام |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| عرفی که همیشه در سلامت رود | دیدم که عیب خالی از آن بود |
|----------------------------|----------------------------|

صدقه شعله داشت در هر روزی صد خوشه مال بر سرش می ریخت

عرقی که بر زه کریم خمیدار دیدم که عنان پیل را خود در
از بهر دل اندیشه تنگی میکرد تعلیم کثافتی با برود

بی یار دل تو خضر دل مرده بی فیض رخت هست بر
پیر مرده شود دلم ز تائید غم از آتش اگر کباب آفرده

در دیده ز بحر خواب بزم شود دل بی لب از شراب پیر مرده
بی روی تو چون کل ز دم باد از آه من آفتاب پیر مرده

شوقی که ز خنده چیم نوشی خورشید یاسی شمع
خندید که چشم که دار خود فتح آری دو شراب زود بهوش

رقم بجز از قلمی تن که فسرده صد ساله ز بلع عیش چیده
لغیم چه برون بری ازین باغ کشتار دل صد باره تو هم خواهی

ای تو که از سینه بسته لغایا تا شرط از مال ابدان

صاحب محمد سلیم

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| در سینه خاموشی مایه ادیان | میدار ای فروشان ^{طلب} |
| عشق آمد و گوید که ره محنت گیر | داغ به جگر نهد که روطا ت گیر |
| الاس و تک سوده بزم آمیزد | کین مرهم و آن داغ کنون لذت |
| ای مهر تو مع و کین دشمنی هم | آهنگ سرود و پیچ و شیون هم |
| از مرصه نقاب میکشای بجست | عزنی هم پیچ و پیچ کنش هم |
| لَسْمُ اللَّهِ الْوَحْدُ الْوَحْدُ | |
| جمعی بدرت ناله و آه آوردند | جمعی دل و جان عذر خواه آوردند |
| جمعی دیدند خواهش عفو ترا | رفتند و جهان همان کنده آوردند |
| ارباب معان که رسمشان ^{عطا} | جانی ندهند و این نه آیین است |
| سکرانه صاهنای لب تشنه ^{طلب} | در وی ندهند تشنه نام است |
| عزنی نشوی معیت ریخ و ^{چگون} | خی خد بلال کن نه عادت بر |
| ز بهار شیرینی و تلخی ^{بگذر} | که کریم ماتی و رختده سور |
| اگریم از عیش گذرند چه ^{گل} | راحت نشانم که شراب چه ^{بست} |

دلدارم از صحنه شمع فروز
 بوحسرت و غمزه بوی لعلت پرگار
 دلدارم از صحنه

خسته بزم ابرو

سحر سحر سحر

جواب مخزن

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم | موج تخت ز بحر قید |
| تا برم این تحفه بیکیل عشق | ز دکنم آرایش قیدلش |
| به که بنام محمد پی نیاز | نام و از آیتم و عنوان طراز |
| از اثر او صدیت رفیع | وز کمر او احدیت وسیع |
| در کمر ز جاده اصبی شبید | دام نه عابد دل مرده صید |
| غازه فروشی سر باز استر | ایله ریزه دل لهای کرم |
| تا در کشتای بنی روبرو | رجح فزاینده ز منت بران |
| شیکش یزده پستان صبح | یا کس افزو کربان صبح |
| رمزم کاه لب نافوشی دل | داغ فروزد م طادوس دل |
| ز یور آوازه ناتوسیان | چشمه آرایش طادوسیان |
| آتش افشان نسیم صبا | آتش انیز اثر بادعا |
| هر بر آینه خورشیدشان | هر بر نیانه منی کشان |
| ایمن آرای صیرم سماع | افق طراز لب کرم وداع |
| بانوش کرم ترم فشان | از اثر کرم تبسم چشان |
| بالکشای فلک اندر سود | ناصیه سایی ملک اندر سود |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| راه نمائنده آیندگان | مایه هستی ده پائیدگان |
| سروش عیبر زین قدح | و مکنه ابروی سوس قنق |
| شمع افروز شبنام شب | خیره دلش آستان شب |
| لوح غلم ساز درع چکان | بهره انداز ضعیف چکان |
| بیشفق کرد عطار دشتار | بر ورق دیده تاشا کنار |
| تاب ده رشته کوتاه عمر | تابه عدم رفته خن از راه |
| شمع فروز حرم احترام | نامیه سوز چمن اشپام |
| صوردی داد بیا دهباز | نقش کشی کرده قرآن را |
| موج شکیبایی ازو تنگ | چهره بیماری ازو نیم نک |
| کوهر دل شسته بدریای خون | نور اند داده بدو درد |
| کرده مباحث پر زاع صفات | بقلمون مرز کایات |
| پوسه کنیز و ز دماغی سخن | کش نفس او نند درد |
| جل جلاله علم شان او | عم نواله مکس خوان او |
| برده دل اخن چه نیات | کوهر خود زاده چه دریا |
| خاک نشین در او نیدکی | مورده بیمار با وزندگی |
| بندگی از داغ قبو لشکرا | کردن آزادی ازو طوق |
| بس که بود شسته غفوه عطا | دست نیار دبره سهوا |
| دیر و حرم دوشه بدوش آورد | سجده فاقوش محوش آورد |
| نغمه فاقوش فروشان ازو | سینه هر ز فرم جوشان ازو |

شعار

۱۲۱

مجلس

مفتی محمد رفیع الدار

محمد اودودا

ایک ہی دہائی

لغزشش مساند دهد
 ناطقه را راز فروشش دهد
 سامعه را نقد پرست آورد
 تلخ کند میوه ناموس را
 تانزد این حله الوان را
 چون به عدم نایه حکمت شود
 زندگی از وی عدم مرده را
 خلق عدم را رک شرابان
 عشوه شیرین بمان آورد
 غمزه شیرین است از وی است
 ناصیه عقل به تعلیم داد
 نازناراه اثر بسته بود
 چون در جودش با اثر باشد
 طوبی حکمت ثمر اندا کرد
 مصحف معنی یکشود از حال
 بانک عروسان عدم زارد کرد
 زیور صیوت یکف خاک است
 کوشش اندیشه باطلک داد
 روی شب از چشمه مناب است

چشمه افسوس کند لعل
 فعل کریم از چشمی
 با صره را پوش بدست آورد
 دست گزان آورد افسوس
 بود بر نه عدم اندر عدم
 حله فروشی به عدم زار
 نازکی از وی دل پر کرده را
 دل قالم را کن دل نمود
 وز دل فرادست آن آورد
 بایه آوازش حل از وی است
 مرهم ناسور بر سلیم داد
 دست وجود همه بر بسته بود
 حینش بیض عدم آغاز
 دست آتش رضا باز کرد
 آیه تقویر بر آید نال
 شهر صنم را عدم آباد کرد
 آهوی معینش نیز آن است
 رزق تحمل به دل خاک داد
 حیره ز کنی بسخت است

ناز پدرگاه جوانی نشاند
 ناصیه را لوح عدم نام کرد
 روز عمل داد بشمع صفا
 داد بانوازه شراب نوشید
 ناصیه را نام زد صلم کرد
 غرقه معنی ز کلمه کشید
 داد غم در دل افکار کشید
 خنده بلب داد که میداد
 خون چمن بر ورق کلان کشید
 زمزمه غم بدل تنگ داد
 حسن بآرایش سودا نشاند
 خلوتی آراست برون از چاه
 آینه داد بدست مجاز
 گفت بشیرین که بر افکنان
 بچه فرمادینه زینت
 چشمه شوق از دل جویون کشید
 راند به صحرا یخوش کرد
 دامن یوسف بیا ن زد که
 بدینش یعقوب ز میان کشید
 عجز پدر و اوزه مانع نشاند
 پرس زمین خودش انعام کرد
 دود دل افشانند بر روی دعا
 بست ز حیا زده دمان امید
 حوصله را ضاعه که علم داد
 چشمه را کوثر زینت کشید
 نغمه بفته بسین زار کشید
 گریه بدل بخت که بر چمن کشید
 آب کل از غم بلبس چکان
 چاشنی تو به پهنک داد
 عشق بجای دلها نشاند
 کی ز برون راند و در شب
 کی ز برون مانده به پهنک کشید
 سایه چشمت بیا ز افغان کشید
 کو به که می طلبد آب کشید
 چشمه را جویون کشید
 صید حیا را به که زان کشید
 آنچه گرفت بر لیا بر کشید
 کوهش از مایتو آورد کشید

نوروی آرایش هر محلی
غیرت جانش چو خوش آورد
دیده یعقوب بشوید ز نور
نیش زنده هر روز باد
هر که الم دوست بدو بکرد
علی بهم برزده کین جا
سینه نغم داده که این کج
زین متعرق شده شنی خیار
گرچه درین باغ پرشاه
صاحبان زملون جدا
از درین باغ چند چون
هر چه در شعله کاه شود
هر چه غشمت بنقص کمال
از چه دل جرم دیدار او
که رودش بر اثر سجده
هر چه هر دل که برنجسته
کرده ز یک چشم تراوش
گاه لب از لقمه کند خویش
گاه شود جلوه کراخ و ناله

نیکیبد که فکار ددلی
دست تماشایی یوسف
نما شود از دیدن هنگام
کز الم عزیز پذیرد بگشت
و آنکه زدیده ارام برود
چشمه خون گرو عطا کین
عشق بدل داده که این کج
وزره و شکی که نماید شام
بوقلمون رنگ و مهر کف
این هم در بند دورنگی
خار و کل از یک شجر آید برود
نور بیک جام در دست و دود
که ز چه بد را آید و کای مال
گاه شود دست و که آید به
که کند سینه نغمه تا قوس
از غم و شادی هم
با دمیغ نفس و آهین
که ز ترنم کلش دهقان
بید لی الیمر و عذوبت

که دهد از مستی وحدت
 حکمت این رنگ ز بهای
 باغ وی آلوده بزم کنی
 برک ملون بمیان چمن
 باغ وصالش که تما کند
 از روش این راه نشانی
 و هم در آید که نشیند برین
 سرکش دیده ما اعیان
 عقل که در وادی برهان
 رهبر ما راه ثواب است
 پای طلب سود در ادل
 دست کسی حلقه برین دانه
 معرفتش زینت پروان
 طفل محبت که درم زاد
 حسن که دید ابو انبیا
 حوصله دل آراست
 شمع طلب بر نور زخم
 کوهی اندازه نعمت

غرور
 ستا بدی افروز و دنازد
 کاید از دوی بهشتم بخت
 در چشمت آب و رنگی
 فصل بهارست و خزان
 دیده که دارد که تما کند
 سایه دمی دعای کوه
 دیده شدش دیده نابود
 دیده همان در طلب
 روحم دلی در نیت
 چهره بگویم که تما کنست
 و که نزد برتر ازین
 کو علم از مستی برتر نزد
 نقش و نگار است بخون
 هم بدرون نعمت دیدار
 دیده دلی که تما کند
 یاده یا اندازه ای جان
 در تب امید بسوزم
 تا ظلم نعمت آویسم

نیره

من کاش از تما کنای
 ماز و انداز و دمازد

تا ظلم نعمت آویسم

زخم
ست بد امان طلب چون
من کیم اندازد من بهج
کر میان آوردم رو خند
ور کند از راه عقام ذلیل
عرفی اگر بلبل اگر زاغ او

وز نرغ لاف ادب چنم
ور عدم آدازم من به
بر در فردوس نورانم
شعله پوشم بد نور
تغیر توحید زن باغ ادب

ای همه عین تو و پاک از
چشم هستی دو عالم تو
نعم طراز چمن وحدت
در بر هستی تو هستی مجاز
ذات تو مفتون اندامی
حسن تو در طوبه نشو
از تو بود روز و شب
نیلی زلف از تو نگیرد
طبع کحل ز تو آرام
عقل میازار تو کاسد
طبع برادر تو بود
ز کس شلاست ز جام تو

نقد وجود از تو و خاک
من که انا الحق زخم انتم
بیر شبه تو محالیت
بیه علم و بکنه تو باز
علم تو حیران بآشای تو
حیرت از آن دیده نماید علم
عجز و کار بهم مشک
لعل لب را تو می رسد
کوشش تا غافل ز تو رسی
عشق تا غافل ز تو رسی
سینه شیون ز تو بر سر
طرف کله زان بر عونت

صورت از او از جهت درستی
معنی از انحاء کو که نام است

دست

دست بلا از تو گریه کن
 شامد ایمان ز تو بس ^{سخت} رو
 کیه بر پر ابر طمع داد
 سینه حصار غم دل کز
 بر سر کوی تو عبود ^{است} است
 بودی اگر محو تویی در ^{جود}
 حسن عیبت ^{خشی} خیال
 با قدری مایه ارزندگی
 ده که برین طایفه ^{ناتمام} ناتمام
 کون و مکان طاعت ^{کنند} کنند
 آنچه بدان حاصل ^{است} است
 زرد کن این نه چون تازه ^{را} را
 هفت نذر از طیران ^{بار} بار
 سکن برین شیشه ^{سحاب} سحاب
 دشته بهرام برار ^{ارغلا} ارغلا
 انجن راز بروب ^{صفا} صفا
 پنهان رازگان ^{ده} ده
 شمع ^{سما} سما بر باد نه
 نقش نمود از ورق ^{من} من

کون
 روی حیا از تو بود ^{لاله} لاله
 کند سیه روز تو ^{است} است
 خشت لبی ابروع ^{ده} ده
 میکشدم در ^{بکل} بکل
 تاج صنات تو ^{الو} الو
 پیش تو بودی ^{عیادت} عیادت
 کس چه شارد ^{بدرم} بدرم
 یا پستان چاشنی ^{زده} زده
 لطف حلاکت ^{است} است
 باز بر سباب ^{عمل} عمل
 باز بصلی ^{عدش} عدش
 بیت کن ^{آهنگ} آهنگ
 مرغ اثرشان ^{انگدم} انگدم
 شمع صفت ^{شعشع} شعشع
 سینه دستور ^{فلک} فلک
 رشتن ^{نیز} نیز
 تعلم از ^{بر} بر
 مدفن ^{بر} بر
 حیره روح ^{از} از

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| برک اجابت ز دعا و استان | با یک دل ز صبا و استان |
| جلوه معنی ز صور باز گیر | در ره جدوت روشی باز گیر |
| تا کند این زمزمه هر مشت | کو تو سزا دار شینی و بی |
| مستی و کینست مستی تو | مستی و ارزنده هستی تو |
| حنای مرا بر تو حلالست | تا و ترا هم ز تو شاید نیاز |
| در محرم راز تو محرم تو | جلوه بخود کن که ترا هم تو |
| ای مهلب تشنه و زمان تو | برک رضا بر درستان تو |
| شاه نشین بلبل تو | تا مزدور و قبول تو |
| ز مرغ غم و شهد طرب | هر چه دهمی بایر صد منت |
| منت جاوید تو بر جان | نور تو در سینه ایمان |
| سینه غرق محرم راز | که یک دلش زخمی شهباز |
| مرم این زخم کس دوز | در و پذیرنده ناسور |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| ای تپو امزش و آلوده | وی تپو غباری آسوده |
| رحمت تو کعبه طاعت نوا | عفو تو مشاطه عصیان |
| لطف تو دلال متاع کنا | علم تو بنشاند غلبه ران |
| منفعلم از عمل ناروا | کوبه نیکست بپوشان |
| راستی ما ز ریا شرم | بندگی از کرده بام |
| تا ابد از معصیت آرم | حوصله را صحن آرم |

بگذر ازین محبت عیسا
من که در نجاران با نرودی تو
در کرمیت میزندم بر دلم
چشم و دل گرفته خندان
اچو بد او میزنم آنم بد
حسادانیدم بلبسم
کام مرا شد عبادت بخش
شهر چیریل نیانم بد
در حرم عشق درون آورم
این کل پشمرده در جوی
رایحه عطر و فانیست بد
تا بد مانی که رسانم نسیم
نشانه تو حید در آید
ای تو نوازنده بدست
بجز عطای تو جوایز
از نفس این نغمه نسیم
طرح خواش برضام شکم
عرفی ازین نغمه زنی شرم
بصلحت کاه چو دانم نا

بیم کنم نیست شرم صوا
به که نباشم تیر از دگر تو
تا نکشیم لب جامه نشان
سیر بگردند از چشمان
بدتر از این نیز عیانم بد
کردم برادر ره تسلیم بد
چو کشتیم فم طلاوت بخش
راه بخوگیم رازم بد
بغنه و دست برون آورم
دست بد آتش زد و جود
کوشه دستار رضایش بد
غش کند اندیشه ایندیم
عشق جاوید بر آید و شو
برک و بر فر عیسی
پی اشراف طلب موج دار
خواب سوز میخورم
بال و پر مرغ دعا بکنم
همد طلب بگش و دل کرم دار
نغمه تنایه فشانم نا



| | |
|-------------------------|----------------------|
| آدمی بهج تر از بهج | تا کند اندیشه از بهر |
| نویدی اگر مصلحتی در عدم | بر اثر آن زدی اکنون |
| نشادم اگر غم و کشتاد | معنی این بندگی آزاد |

| | |
|--------------------------|--------------------|
| ای طلب چشم امید ما | فر دوش غم جاوید |
| کنج طلب زیر قدم مانده | و ز طلب کنج نیا سو |
| هم تقسم چشم کشتای طلب | هم طلبم غالیه سای |
| نیست ادب روی زوی | و که تواند ز نور و |
| ما عدم و ذات تو عین وجود | دست عدم کی درستی |
| سو دوزبان زین کمر نشو | وای برین دانه پجو |
| نی غلط این نغمه نو آینه | نور زن یاس برون |
| کرمی نزاریم ز عجم | نسبت کنج ازلی نیست |
| نسبت این کنج بکاری | در غم آرایش این جو |
| نسبت این کنج بپیراست | زیب ده این کمر با |
| کرفتی از تو شود | خند ز تو بر کشت |
| این که از نور عطار فرو | برقع مستوری و |
| برک و نیرفتن و بد | ضعف تن و قوت |
| ضعف چینی که ز چشم | سایه شمع کمن |
| کریخیم ز نو اندیشه | باز که اینم نه خند |

ورنه رفتی دردم ^ن / شرم صیا چون بدل آرم ^ن
 چو فلک بر صیغم بر پرد مرغ ^ن / مرغ سکون رم کند از دام ^ن
 جلوه بعد اجماع معانی کنم ^ن / طایفه معنی کند از باغ جان ^ن
 دل تو ام ره زن ایمان ^ن / وینا ز رانده و نه در گمان ^ن
 تا مگر در چشم تاشای ما ^ن / از ثمرات تو محمد کیست ^ن
 اندک ما از کل مقصود ^ن / اندکی از سیدهای بوستان ^ن
 حوصله بالذات ادوار ^ن / وای که در مرغ تو این مرغ ^ن
 کو پر حیرتی و کلزار حال ^ن / میکرده راز شود مشرب ^ن
 باز شود قفل زبان سبکی ^ن / رحمت خود یر دل عرفی کار ^ن
 از نفسی دور کن جود ^ن / کرد از انجالت شری ^ن
 ز همه روز و روزی ^ن / از طیرانم سواد دشت ^ن
 شهید حیریل بود کام من ^ن / در آری چوب زبانی کم ^ن
 بر سر مجنون دلم آستان ^ن / بر سر میوه صمستان شود ^ن
 مکه اصلیش بر افروزان ^ن / اسم تو بر لوح مسما ^ن
 دین نمر از باغ تو بلبل ^ن / مرد جهان آفرین مکی ^ن
 مت کلو کیر همه دوستان ^ن / حوصله سجان ترا این ^ن
 اغوش یسه نرین در ^ن / تا یکتاید شبای تو ^ن
 تو مستان کشتید لم ^ن / از منم خجسته لب امتکی ^ن
 کشتی مکتی دیوار دور ^ن / نذر سادات بده این ^ن

| | |
|---------------------|-----------------------|
| خزنده کلزار مجلدیده | بیکاره از دین محمدیده |
|---------------------|-----------------------|

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| بوسه اول که کلید است | ز دید در کج پدید آید |
| در کرافت نی کتج آفرین | بود محمد کهر اولین |
| گشت محیط ازلی موج دای | تا که وی فکند به کنار |
| گردد درش حینه به صحرای | موج عدم کی بسام آید |
| چون فلج صنع حرکت نمود | در رقم دایره هست بود |
| دایره نقطه آغاز گشت | با زبوی دایره را ببار گشت |
| دایره بشهر کرمی و زوش | بود زیاتن عدم شریوش |
| آنکه ازل گوشه مهدوست | و آنچه ابد گوشه مهدوست |
| آنکه نفیض آمد و برهان ^{طلب} | گشت بنیای کمنش به لب |
| صورت او خرم و معنی نرفته | عم غم و هم نشای از دین ^{طلب} |
| سینه در دافشش ^{جوشش} مست | از لب اندون ^{بسم} و زوش |
| روی دل از شربت جان ^{ما فیه} | آب رخ از چشمه آن پائینه |
| جو دید رویو زه احسان | لطف ازل مایه خوان |
| معتکف زاویه اتحاد | عهد ازل را کرده بکشاد |
| شمع مروت زوی افزونه | شعله مهرش دل ^{خفته} با سوه |
| کوهر کنجیه ^{صنع} لذل | رحمت او دام کشای ^{امل} |
| صید زبان وی از ان ^{مکان} را | نام آزادی اهل گناه |

ک

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| سبل بخایش از دنا | لاله امزش از دنا |
| زونهج شرع کران مایه طرز | جام لولاک پروتک در |
| سینه او عینک عین | کیوشی آرایش جلی |
| روز و ماه از نفس عهد | سبع مانی مکتب شد |
| چشمه حیوانی از کوزه | کوثر و تسنیم بدر بوزه |
| خندوی آرایش مرآت | خاکدش مست ماحا |
| دویش دل طلب دین | حیرت از نور دیدار |
| خنده اور میرد اغ جگر | گریه او شبنم باغ اثر |
| علم وی اندازد آثار | مرد و جهان محو غیر اراد |
| رفت او عالم معراج | سایه تحت اثرش تاج |
| لذت ناموس دل از باغ | فصل بهار ادب از دغ |
| روی و نوشسته باب | طاعت از و سلمه باب |
| ازارنی شوق وی استن | لیک ادب سوره زادن |
| چون اثر لطف حکم ازل | ساخت شفا خانه علم |
| داروی میرد که بوش | جمله بر بخور دلاان برشا |
| حقه چون ادب اور بود | زان لب موسی ارنی سنج |
| از بر این شمع شبستان | آب هنر برد از و کم غیب |
| روح امین بامه فزراکنی | زد علم دعوی پروا کنی |
| رازش پنده عیب | گفت که ای بی ادب آفته |

سایه صالشی نتوان بر فرو
ظل الکیت و لی ظل زیدی
سایه آن نور کبی سایه است
مایه نقد یر بدست وی است
گر کشتاید عدم صید بند
در یرد نقش عدم بر عدم
چون نظر عقل میز شود
حیت حدایش زده برش
کینه کش بالشی و جی حلیل
به سلب عرش بران در کام
عرفی ازین دوزخ شیرین
نعت مرایی زلبت کم مباد
مان جگزه مزه را تازه کن
وصف شی کن که کند اضطراب
بر در معنی سویی تاج به
تادل اندیشه که از ی کم
ساعتی اندوه بنور عطا
مژده فشا شد بروج الا
کوسش رت بلب بام

سایه کبر و انکیشی کرد
سایه نورست و لی نور زای
نور درین سایه تنگ مایه است
امرقضا میل پرست و است
آنچه زواجب بجد از کند
مکن و در جنب شناسی زهم
در از لیت تمیز شود
در بر او دست است بنده
بالش ملون پر حیرت
بی شرم معنی عزت گرام
بیج محاباز دلیریت
بی ادبی چون تو عالم مباد
بی ادب را فکد آواز کن
به فد اشنق او افتاب
تاج مرا ز معنی معراج به
نام معراج طرازی کم
خطوتیان عدم کبریا
کز تویش رت بر سلطان
مژده بآرایش آرام

نزم بیا لیل و ی از شای
 مان کنی کز پی بیدار ش
 دیدم آمده بران باغ
 کز اثر بوی که دانه بر
 چون مژه را نیم کش دی
 عرض سلامی دهد از ناله
 لیل و یی بزم در آی
 بر مژه که تازد سخن
 و آنکه ازین شیوه عیان بار
 باغی کرم بچش و بکوی
 امر چنین است ز جان
 لب ز تو این دم چون
 پیش بر این مکره کش
 عاشره بدوش بیاد
 روح امین بر کش برت
 کرد و داع فلک لا حور
 سایه طوبی طلبید از
 و آنکه از ان غالیه کوش
 زان لطر از بد شب غنیمت

با بخت ناکه از اغوش خواب
 لب کشی بی طلب کار شای
 دامن ریگانه عطایه
 خود کیش یه مژه خواب
 دیده او عرض سواد
 ز آنکه سلامی جوی نیک
 بر جیش دیده جان بر
 پیش رو وقت سر ایکن
 رخت با آنکه ناز کشی
 خیز که ایرد کندت جوی
 کز دمت عشق شود خسته
 خیزد و دامن بیان بر
 ترک ادب کرده بکیر
 بازمان از جلوش تا توان
 یال هم بر زده خفت رفت
 فاعده مژده در می کرد
 مرادک دیده بخور آن
 یادت یکی نغز ویر کرد
 بر موی افکند بر زیرین

س
س
س

از راز

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| تا کند دیمه آلوده باز | سهره بگیرد ز عا شای |
| لیک ز کامش چه بود تو | برقع خود کرد از آن شو |
| بس که بنیت کرشی نعل | دست آزارش دیگر شود |
| نوری از آن صبح چین بر گرفت | سبیل شب در من ترک گرفت |
| چون دشت آراست ز هرگز | بهر بالین وی آمد فراز |
| داد بهجا رشدت عا | گشت بران باغ نرنگ |
| عاریتی ز منزه آن نذر | رقص در آموخت بران ناز |
| خانه فروشان بر رفتن شتا | آتش افشان بر توش شتا |
| توسن کرسی کعبه عرش شتا | نام وی از عالم بالا برتا |
| چون نفس اهل دردن کرم | آهوی عیش یک دنیا لهر |
| کرم ریش ترزد عای مسج | نرم عنان ترزد عای طبع |
| یک نفس اندیشه سرعت نشان | کرمی از جیل شود محققان |
| کرچه مزاجیش بود معنوی | تب کند از غایت چایک |
| در روی افتد گذرش کذا | و هم شود فوت برنج دوا |
| کرد لبالب شد آرام باب | وامن آرام دورنگ آفتاب |
| تازه و آلوده تر اندر هوا | تا بنگ بود سر اسر خطا |
| جاذبه نسبت درای جو | چشمه نور از دل طلعت |
| از در این صومعه تا اوج | زیر قدم عزت معراج |
| هر غنیمت بعنان در | رشته هر جا که در کشید |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بست ز تو سن ز قمر طبل با | بر و بید آن فلک ترکتا |
| باز ترا شنید ز جوش قفا | ز دیر مد مکاه عطار د |
| از نقشش عود برش نهاد | ز مندم را مگر حوری نر |
| نزد مسجا بید آن تاب | کرد بید آن چهارم شتاب |
| دشته بیدام شهید آیدام | خلق وی از بید دل کج نهاد |
| کرد ره او بمصلا برفت | شتری آو از وصلش شفت |
| کوهر وی در ره غنیمت | حیدر عزیز جل بر نشاند |
| ثابت و سیاره جواهرش | بر قدمش تا بهین آیدان |
| بارم او چو که افکند | ران جل چو پی تمناش |
| رفت قریب بکنه عید وصال | نبردن آمده از مهر مال |
| صد پیش از مهر خوشه | هر کجود او تو امان |
| همیشه حیوان از سرایش شود | چون سلطان بوسه زبانش |
| دست به بند آن حیرت گز | چون اسد آن شیر زبانش |
| در چمن سبزه سبیل نشاند | سایه آن حیدر که دل حنیف |
| در سوخت شریک پانها | سایه خلق چو پیران |
| بر اندیش راه بخوست | نیشستم در دم عورت |
| کز جگر جوی سبکیز جفت | ناوکش از دوش چنان تیر |
| مشق از دل او بشوده را | بس که سحر ز سر سحر |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نحوت ازلن چشمه نم الوده شد | ازالم تشکی اسوده شد |
| از بهمن منظره چون در گذشت | بار که عرش پر از مرده کشت |
| هر که بود جگرش خاص بود | در ره آن مرحله رفاص بود |
| یکدو قدم با قدم رفت | تا بدر عرش چنین پیش رفت |
| سرع نشی آتش پروانه کشت | بر اندر روح سبکدانه کشت |
| سدره سراسیمه ز غوغای نور | غوغه زانان عرش بدرای نور |
| ماند نه در وجه مسافت عدم | زان سوی مستی و برون عدم |
| نشی و مستی از آن مایه دور | از مقدم نور لب سایه دور |
| سوز و زیان مانده بطاق عدم | مستی خود مشته در اول عدم |
| از می نابود و گمان مست کشت | شعله بازار حبس کشت |
| پای طبعیت رن دامن گرفت | مرغ زن اما طبعین گرفت |
| از حرم ایندی آمد ندا | کی که کج ایلی در ا |
| آن بروش مرهم دلنمای ریش | عرش درون کرد درون ریش |
| رعشه بر اندام ز تاب حیا | شسته قدمها بکلا حیا |
| رفت و پیوسته لبستان | رفت بمرکان ز درش گزده جان |
| برک و برش زان سوی کاف | کام ادب در حرم شاه مانده |
| با نفسی از دل خود گرفت | کرد سلامی ز ادب بر مریه |
| نیده نوازانه جواپس گفت | تا بر مسند رهش از کردار رفت |

عجز نشان رفت بزد ^{عجز}
 حذر بران دزوه ناسودنی
 لیک چو در وصل بکنجد چای
 لیلی خود دیده و بسی نغزد
 دیدنی از چشم تاشایی
 صاف شراب از لب کشید
 بامیه شستی ز کمی لطف
 آنکه بود امتش امانی
 در محبت عام بخوش آمد
 دل چو آب است و نشان چیا
 بر ضعیفی که طلبش نمود
 بر می آورد فرادر
 معصیت ماه آسوده کرد
 ز غمزه انجن کبریا
 ده که سر اسیر شد اندیشه
 عرفی ازین دزوه مکن
 طبع بسی پی ادبی میکند
 پی ادبی را اگر آورد
 عزت آن لبست بران ^{عجز}
 هر سر و دیده بکشودنی
 یافت ز روشی چمن دیده
 زان تباشان توان نغزد
 لیک سر ایا بی تاشایی
 نوش از ان لب که نه گویا
 داشت بیا دانگه از ان
 آنکه بود امتی او ^{عجز}
 مرغ شفاعت بحر و سی
 لب چو اثر غوطه زبان
 بوس اجابت لبش می
 ذیل کینه پیکر شد ارگرد
 لیک همان گوش بر ^{عجز}
 به تو آمده بگویم بیا
 مرزده درایت دیگر ^{عجز}
 کرم عنانی تو بسی ^{عجز}
 خلوت نیرد ان طلبی
 با ملک بر وزن که ادب ^{عجز}

ملک حسن
نقاش اصفهان
فی محمد علی

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| پای تو بی نازک الماس کش | پای به سخن کام زن اوج کش |
| مرتب خانگی ازین پیش نیست | باز پس آقا قدرت نیست |
| پوسه بر اه که دیشم دار | در خور اندازه عنان کرم دار |
| ای قدم طبع بلبلند پای | مصلحت آنست که نایب پای |
| شکر افشاند و احزاب | چون شتر دین تحفه خلوت گرفت |
| چون بزم رفت ضعیف بار | رو بزم رفت و سبکبار |
| کرم ترک یافت ز وقت | نستبر خد چون شب از بام |
| معشوقی بوسه فشاندی | هر قدمی تا در آراگاه |
| پوسه بید کام بر افشاند بود | روح این نیز که دمانده بود |
| زان طلب دور بودش | بود پر شعله ازین تیره بود |
| لبته بر و از بود مرغ | کر نه بمان روضه ازین طوف |
| عش در آید ز درش سر زد | دامن خدمت بمیان زد |
| بس که سبک راند بآرام | آفتاب نشد برین داکا |
| بود برنج از حرکت | در دم آسایش ربع آلا |
| مانده نشاند قدم ایک | عرفی اگر هست بر اوقت |
| کرم عنان شود و مقلد | بر اثر ره رو معراج |
| ور زرسی خود تمنا میر | کر معنای رسی آنجا میر |

بغی طبع ادب سوز
نغمه روح الهیت سار کن
صدر نشین صفت سوزی
جو در آینه طراز حیر
صیغه فی کوهر ارباب درد
کوهر کنجینه معنی کشای
جو در آینه تنگ آشنا
کوهر شد آن سنگ تهم خیر
شایسته به ریز پای
آن زچ از خون کمر بخش
بلکه بایم نه بکام هم
کوهر خود را بکشت از خود
یعنی اگر مبت تر اکوهر
جوهر معنی بدل تنگ بخت
یعنی از آن میخ از آن میخ
چون خرفش غیر کمر بخت
ز آنکه ز در عشق کوهر کشید

نغمه زنی را که افروز شد
ز مژه نغمه شش آغاز کن
جوهر پانزدها بکهر جوهری
شبه وی از وی زعدم
برده ریش ریج کشی آب
جوهر آینه موی غای
کوهر ادا آت سنگ آشنا
آن خوف در کمر آید
دانه از دیده کنم سر پای
وین زچ در آن کمر
ز آنکه کل میکند شام
جوهر خود را بید عالم
بکشد و از وی بنا جوهر
کوهر صورت بره سنگ
آن لبان این نشان زد
درج کمر منصب سوا
جای کمر طره هر جان

و آن بچرخ برتر از هر دشت
کینچ لعل بانی بنای خدا
سنت طلب کرد که باروی
سنت نکر ترک ادب میکند
تا کردی تنی از ترس
بودی نشسته لب چون
بیکه ز جوشیدن خون رخ
بسی که ز هر زخم بود لذت
عرفی اگر کوهر پاکست
کوهر خود بگشای و غت

روضه ایکی بجز طور دشت
بس که برافشاند بودی
کوهر خود بگشاید از تاب
کوهر او بکشد طلب میکند
لعل چون بکشد آغوش
فشانست از در ملتون
سنت نصیادی کوهر
بر کبرش سنت نه منی
لذت و منت بر از هر
زنده اوقی از وی بار

ای ز تو آرایش عفت تو
حسن بنوت بتو زینده
ناصیه فقر ز میس بوی
مرحمت چون کنم سوار
کردم هدایت ز تو آید
جوی طلب راه ببرد مشرب
خنده مکر سوی دشت راه

شرح کسی را طبعیت
رجح محبت ز تو دل زنده
عفت ماسایه ناموس تو
تشنگم چون نیست آید
خارج بتم کند از خاک
روی تبسم نشاند لب
کز مرز کشید تو آگاه

لب

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بیکش تا بر آب حیات | باز چشمتی لایق انبات |
| گر لب افنون بداد ابد | از نفس کرم مسجا بدید |
| در یکس کرم برانی نفس | شعله بخیز طوم را بدید |
| هر دم سوی هست غنائس کشند | داغ طویل تو یگانه کشند |
| ز یور رسیده بنو بسته اند | حزینمبای تو در بسته اند |
| بار سلیمان چو غایت رسید | جلوه شمع در دانه تو دید |
| کوشه آورده سلیمان رسد | چهره بیارو کیش بر گشت |
| باغ تر از روح امین لب | باغ میح از چنبت برده |
| مالش می شود آشوب | آب من از بحر تو آشوب زمر |
| آب می باشد خاکرمست | تا بشاید به تیممست |
| از حرم راز برون مانده ایم | منقول از اهل درون ایم |
| یا یکش در هم راد سیکتر | یا بدردن راه ده در بند |
| نفت تو از آینه ام رنگ | ناخنه از دیده طبع سرد |
| من کیم و جو هر طبع کدام | تا برم از کو هر طبع تو نام |
| شوق من این فی ارباب | عوی خسان نبی میکند |
| عقل که باغ صفت آرای | تشنه زینت کرسی ای |
| غین ترانامیه مرزور باد | باغ تو از فیض تو هموار باد |
| ای که دهی کنج عطار را | ریزه بکینه بر فیض |

کنج

در کشتن نیت سزاوار
لطیف تو میباید و اشعار

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| ای کمران خفته مشایرت | شاید مستی بجاری |
| رقص کنان بهر وداع اند | ناد و محمل بسامع اند |
| خیز و دور پیش عنان گیر خیز | جله خرابیت بپوش خیز |
| شرع طاعت برد از سنگ | کوهر ایمان برد از سنگ |
| مرد و ازین صومعه ام کرده اند | رو بگردگاه عدم کرده اند |
| شرع به پایگی دل افروخت | توشه بزرگی منزل افروخت |
| تا به جود آتش افشان | بر آتش ایمان افروخت |
| ما سغری راه زنان | مایه ما کوهر و بیاد وین |
| خیز که مار اسر این کرد | همه این قافله بگرد |
| جله سماع از پی غارت | حنس خواجهی بجات |
| ای تو عمارت مستی فرا | وی ز تو قافله زین |
| مجلس مایه ترست | نیت بکجینه شب |
| مرغ تو آسوده درین | رنج محبت پری آرام |
| این که از بهر چنین بر | وین که آرایش این در |
| کریم صدف مخزن بر کوهر | هر که ری را صدق در کوهر |
| چهره پیر داز و محمل نشین | خیز و بیاد در دم نشین |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| محل آرام بجایزه پند | ز بود این مره بر آواز پند |
| بکه بروش دعا سوختم | کوشه محل بها سوختم |
| بس که کنم یاد است کرد | دل تو کشی هر چه روی |
| چشم من چشمه حیوان یکست | آب من و خون شده آن |
| صبح قیامت نفس در کلو | وز لب فرمان تو در جوت |
| بس که کشی بکوشش نفس | مرغ وی آزاد نماز ار |
| تا یکی از منبر طاعت نصیب | مغره تزویر بر ارد |
| خیز و رستم بلبش | و نفسش موج بکوشش |
| صومعه آراسته انداز | شرع نوشت این شاه |
| بکه در افروخته بود بر | که پیام رشتش |
| کر چه ازین طایفه نهان | نزع تو چون تن تو عریان |
| خیز و بران کن رخت | تا بشایم شای از امان |
| این ز ریختی که پروان | دست به آمدن |
| بر لب وی تازه کن | سکه نوزن ز |
| ما همه رنجور و مسیحا | داروی بیدردی دلمان |
| ینم دعا بر دو عالم بس | بل ز تو آهنگ عالم |
| با نفس ایستاده فانوچ | کین حق جانم بر وید |
| با مسرت می خفت | کنزه داشته سود |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| دست | دست بر آور که کل دعا |
| برخت رو با جایت | شستن آلا شستن عیار |
| سهل بود بر تو جویبار | زین چن کم بر نوصال |
| و نیز شینان عطا و انوار | بر کل و شتر خارش و نو |
| رند خزان بوی بهار | حاصل این باغ مسلم گرا |
| سود و زیانتش که بر دغم گرا | که به صمیمیت التوداع |
| چون تو شیمی به غم آلود | نشنه مسلم ز چه ماند ز آب |
| روزه بیال که سپرد انبار | سینه عرفی که غم اندیش |
| راحت عین تو ول ریش | رشته خا طاهر از شش دیده |
| مرهم تا سوز نو از شش | |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| کادم ایست بچ نعم سار | لیلی طبع دهد این مرده باز |
| ترمز نه تازه بر جیده ام | در چن نعت کل دیده ام |
| رنگ نونی میدم افان را | میشم تو مستانه را |
| قل ش از پرده بروم شکشم | پرده ز اسرار درون شکشم |
| تا یکی این نغمه ز غم در لیس | میکنم این دعوی عالی اسای |
| وین سخن از صدق تها یا | چله بر آند که پی سایه است |
| سایه او دیم ولی دیده در | سایه درش چون کند پی |
| آب می از چشمه نورا | سایه این ذات نه طمنا |
| صعوه و سبار هم آوار | ز مرز حدت آغاز کرد |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| سایه او بود که در باغ خود | اوج اینست کل مظهر |
| باد بهشت نقش سوزید | چشمه حیوان ریش میخکوب |
| ای کبریت مخزن اسرار | سایه تو مطلع انوار |
| سایه ذات تو مودت | وین صفت فخر مودت |
| جوهر آینه شام تو می | معجزه صنع الکی تو می |
| پایه ایوان تو معراج | سایه تو کوهر در بای تو |
| آدم و آن جمع که پیچید | شده ترا حله تاخ کز |
| هر یکی افزایش آیش | رویه از دگرش آیش |
| تا ز عمارت شود این نام | حلیوه کنی روی و نمود نام |
| بود تو معصود چو دست | خبر تو گفت دشوکت و دست |
| کعبه تو می و آن راه | چشم تو می حله گاه تو |
| هر سخن کز لب دین را | تازه پیامی ز تو برخواند |
| گر بنهد مهر تو بر نامها | حله بشوید چون جامها |
| گر ز نسیم تو بر آدم وزد | در چمن روغن لب غم کز |
| وزنه ز مهر تو دهل زند | نوح کجا غم زحل زند |
| وزنه خلیل از تو پذیرد | کلفت آنگشته باید باغ |
| که ز می بر لب سونش | نیز بخوشد بر نیایش |
| گر ز زوت کشد حفر | زهر شود اینجا نشی گام |

| | |
|------------------------|------------------------|
| کرته لبیت فیض بیجا | هم زبانی که بوسی دهد |
| نشان | |
| کرته ز دیوان تو یابد | مور تیا بدر سلیمان عنا |
| کرفشانی بلبلش سازد | از دم عیسی بچکد ز مرک |
| این مده از فیض تو ادا | دست بد امان تو بر خوا |
| من که بکنج حباب خندم | بنستم از فیض تو نویدم |
| از مزه نعت تو خج | مست مرا لیل باغ تو نام |
| داغ درونم ز کل باغ | مرهم من تازگی داغ |
| بویی از آن کل بد باغ | مرهم من تازگی داغ |
| عرفی اگر شادی اگر محنی | کر قفس آرا که و رجن |
| نغمه طرازنده این باغ | تشنه ناموری این داغ |

| | |
|------------------------|------------------------|
| آینه معنی بدست | مژده ده چشم ناما بدست |
| از کمره | تا بکارم بوی اسما دین |
| در چشم شمع | لیک باندازه دین میکنم |
| لیک زیم نظر ناموا | مست همه عشو که رودل |
| مژده ز طبع تماشا | چله وز غشته جین را |
| یاد نقاش از دم کم آورد | کاورد اینک همه را از |
| | مرهم را سوخته شرم آورد |

سایه طبع که همه معنی است
 قطره خونی که سخن نام است
 نیشتری بر رک دل نیرم
 تا مگر از جنبش رای صواب
 من که با سودگی ارزنده ام
 حیف که حتی که تراشم دل
 هیچ درون که ازین دین نیست
 تیغ کلام ز اثر متیز
 طبع من الماسی است
 که نفسش دل کزد از وی
 آب حیاتش بلیه شتر است
 طبع مرا معجزه نیست
 این اثر تازه بهر فصل نیست
 که کسی اهلی بطلبد
 که چه میخام و خوشی است
 یوسف من کاهده جلوه
 دامن آلوده بخوش به من
 بر نفس کرم که می سکند
 غم نشین هم لیلی است
 چشمه معنی هم جابجاست
 رشته خونی بنفسم می تم
 چهره هر شست پدید
 در دل او ناخنی افکند
 این غم شست بکل
 هیچ دنی معرفت اندک نیست
 لیک بالاس نیار دین
 سایه نشین غم دل بود
 باد هوا با نوبت می رخ
 باد میخوش بجوم اندر
 شاهد اگر زاده میخام
 زاده این طبع زبون
 با هم نویسنه نب میرو
 از اثر کرمی دل در است
 پیر من از کرم یعقوب
 عصمت حسن بروش به من
 ز منزه از نفسی نشین

ملک و حاکم

کر به پذیرد دم ز در
من که سخن مست و مست
کر نه بجویم رود آب
ای ز دم سینه معش
در چمن ز مندم دل کام
کر چه که از کرد نفس منم
بشنو و منکر که منم
قبیله ناهبست طاعت
مرغ خوش الحان که ندارد
آنکه نماید ره و گوید
ز مندم من که کم از سورت
آینه هر عیب هویدا کند
سرم دهد روز تماشای
لیک بعد از نوم و آرزو
راه خونی که برون از رست
آنکه نماید ره کعبه زدو
که چه قدم سوده و زده
ای که ز اندیشه سبکو و

مرد
زنده بروی و درون
باغ نقشینه آب
در چمن تشنه ببرد سخن
مرغ سعانی زلم در خوش
وز ترش عالمی ابائکم
مشعله تزد و بر نفس منم
نیشته هر دل اسوده ام
لیک سوی کعبه کند ره
نغمه اکوش شمار و عوام
شاید اگر پیش بر آید
کر به عاشق نزوم دور
لیک نیارد که تماشای کند
دیدم خود را بنو خراب
رمزی از ان بر تو
پاش گشت ارنه ز راه
دیدم همانا که نه بیند ز
باطنم اگر کعبه نشان یافتم
بر قدم خویش و اشتی

ش

راه حرم گیر و بیکتا زبا
گر نزد من تو عنایم دار
ای رک جان بر دم شیرین
عرفی از ترش نشانی

ش

هر قدمی محرم صد دارا
فی زمن از راه روان دار
طبل عدم ز زمزم بردار
تا بکشد اهل شعور اعتبار

(شعرهای دیگر)

هر نفس این زمزم بکشد
هر چه درین دایره جنبش
حامله قطعه زیب توام
فشفه ویرانی و آیام
گاه دهم جلوه عشق زرت
که نفس اهل رشادت
گاه فروشم بسم غط
که کم آوازه امید ساز
ناله نوا ساز نظم کم
خنده فرستم تو بلیت
صبح حسین آورم و ام
حصانی لذت بکلمم
عشوه بگویم که عروسی

کای ارب اموضه ماه و
شعبه پرده دستان
آینه باغ فریب توام
هر بزم راه ز شادام
گاه زخاش که دهم بخت
که یکس شرفادت
که شکم بوی کن در دماغ
گاه شوم نغمه حرمان
قشه عنان تاب توام
گر نشانی بکشت
رتب لری افکنم اندام
مغز طلاوت بسمم
غمزه لب عریه بوی

ملک حسن

| | |
|-----------------------|----------------------|
| تا بنامشای فریب و ن | نوز دل از دیده تراود |
| نیت فرمیده ترا در کسی | عمر یار نچه سیر و بی |

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| ای ز دل اهل فنا ساده | در علم عقل من افتاده |
| نورس باز نچه چرخ کن | ما خسته عشوه این نکر |
| توزده آموز نیت فرا | نمزد حیل ای عشوه ساز |
| عشق مجاز آتش افنده | دل که بد و زنده بود مرده |
| لذت هر مویه عذاب | وین شری مزه آب |
| خوشه پیدانه دروین | عمر یار نچه کرد و میکنی |
| ذایقه معرفت نیت | باصره مصلحت نیست |
| دل نچم زلف پریشان | سلسله برگردن ایمان |
| لعبت یارن بکر اسیر | تا نینگی گوی ببرد یار |
| عشق تو آرزو غنا | موش پذیرد به نقره |
| بکزد و اکن که مرض | زین مرضت بیم و دلت |
| کوش بن کن که طبع من | نوش دل در هر چست من |
| نیتی اصلاح مرا | پرک موهبا علاب |
| فنی تو لبیک زبانی | تا ز کجا بوی هوش |
| کر تو درین ره که مراد | بر اثر نفس یار یار |

تست

| | |
|--------------------|-------------------------|
| عبدوی آبستن صد | آنکه بغش استیش محبت |
| دیده امید بکر | تا ملک اسباب جمل بر |
| کو مر این بکر است | تقد این ساز خوش است |
| که مر پی آب صد | جام وی اندوده وی |
| جمل این شمع بگرد | پس مکن با کوشش |
| باده نماید ولی خون | زهر ازین نخله بر |
| مست طاعت شود | حرف مراد از وقت |
| تلخی می شه نماید | آنکه بودش ای در |
| ورنه دلی اطلب | الفت عم حوکه کند |
| بیم ز شیرین قند | طبع کش از تلخی زهر |
| زهر فرستد بر آب | طبعش بقیه |
| مایه ده پس ندارد | نغمه امید و هزاران |
| لب کش نقد طرازی | تلخ و طمانی ره سازی |
| وز مره اش آب بچشم | من هم ازین می قوی |
| بر اندر حجت و حجت | سایه مر لازم دارم |
| بر لب اوز مره | خنده که از چشمش آمده |
| ذوق مر این طاعت | تغذیه کام حلاوت |
| بر دل من صیده | می که بر و بغش احوال |
| همه رطوبت نکند | که شود از تشنگی دل کباب |

غم نه بمن عهد وفا بسته است
کل که بود نشاء دوش طنبه
برگ مراوش به آماده بود
از لیت آلاش تلخی بود
چشمه کوثر که به خنده است
یا بهل این غمکه غمکه
این به لایش دلمان است
آتش این خوشی خاست
داع رضا نه بهل غمی
درد و بطمانی دران است
مرهم صدواع کن این را
من که دلم نازه کند زخم
ریش کز و خون زود در
ریش تو پیر مرده می
آکنه اندارد بر این ماه
ای بره نشه لی در شب
آب تو در چشمه ناکه
با نخی زین غسل آید
سده پستان و مکنس با

از اثر صحبت من بسته است
بچکدش خون رکت
کود وی از خون جگر رانده
و آکنه از و سهویم بخور
قرش به ارالغز آکنه است
یا یکیش این زهر و تلخی
خیز و نشو چشمه سلیم
مرهم این داغ زنا کاست
ریش فرو شوی زهر می
مرک به چشمه حیوان
کز غم مرهم بسته خوش را
مرهم ریشم چه بود با ریش
راحت از و نیم قدم
که نیری منت مرهم با
بس بود ششک ملاطفت
تشکی آموز مزاج
صاف تو ده جام تنی
منع دل طبع بهیشت کن
درد من چشمه حیوان به

و آنکه از آن مرگ بری حاجه او دان
یا دکن از عرفی معنی نشا

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| صیدم این شعیده بازی | حله برفت بنا میست |
| گفت که ای طرب یزم مجا | انجن لود طرب می طراز |
| گوهر عمر و فردا اهل هوش | میخرد میبزد و میخیزد |
| زهره بیارنجه دری بار کرد | انجن عشوه کری ساز کرد |
| نور زمان جام و صراحتی | جرع فشان کشت بهشاره |
| مشت حیالی بسا آمدند | موش و خرد را بود آیدند |
| تیز روی بود و حیاییز بود | انجن الوده مانیز بود |
| زخم لب عود حیا میگر | کز لب وی خون میگر |
| شاد غم در پس زانوی | عطسه زمان عافیت |
| خنده کشی لبش دی | بلکه تبسم لب غم خلل |
| شعله زمان تقه بوس | سالم از آن نیکو شایه |
| خسته و دلی بود ازان | دست و لبش نقل سماع |
| روی بوی کرد یکی مرزاه | کای بصفت کار که در دو |
| نموده و تقه ستان در | عمر فردا نماند از آن |
| نغمه بکوبان بکشد سماع | خیزد و راپر خیزد زان در |
| ورنه سماع و زنی می | نیم تبسم بطراز در |
| من که طلاق طیران | بال و پریم نیست که افتاده |

رویم ازین باد و خیزد
خنده صفا نه کیلم هوا
حیف که شیرینی خون جگر
میل برافشادن دیم است
خنده زخم لیک آید سودا
آنکه دهد لحنت جگر سرش
تشنه لیم بوسه زهر لب
برک طرب اچکم غم کجا
سایه داغ از در دل کم
عرفی ادین دو دملادت
یامن آن خسته دل یابو

صوت سماع تو ام آه
لذت پیر مردکی دل بکاست
مرد و لیم دخته بو یکدیگر
لیک ندانم که است دست
دست افشانم اما کجا
زهر بود شهید شمشیرش
چشمه زهر دم منشع بود
داغ مرطافت مرهم کجا
بر اثرش عینت مرهم
ردم آید که درین در
این حد نیست قانا

ای که رنج ادب نام
در طلب آویز خفته
کرده فلک سیه در کاهها
تیز کلیدی که طلب نام
رو به طلب کن که مراد است
تخته فرهاد شیرین
راه طلب جوی و نه نهوده

ای اثر رنج طلب کام
سینه دای زهر دارسته
کرده کیشودش آراها
قفل شکاف در ابرام
راه مانده امید
ناله شید نیز جگلو سازد
دست ادب کیر و نموده

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| طایر باغ ۶م آری بدام | نارسی از راه بیست |
| داغ ترا خنده زبان | فوج طيور از مهر سوخته |
| بس که بدام آید کرده | مرغ مراد آمده صدقه |
| بر نبرد ام گرفت | بلکه زانیت اینی مکان |
| با طیران بچه او عهد | ببیند هم آورد بیرون |
| بخت تو در خواب که خوش | با شعور تو همان شب مال |
| بج تو ارکوشش باب | پای تو بر آشته صد زخم |
| وین نظر سرمه محبت | این دل پی هیره نامو |
| بمع تاشای ازین کنج | بمع کان برده ازین برج |
| لیک دروغ از نظر کج | کین فتنه طلب ازین |
| جلوه لیلیت ز حی | روی شور تو بی شبیه اند |
| بد چه دام طلب افکنده | چون تو بدین صید نه ار |
| راه طلب پیش میارایم | بر تو حرام آمده اینی کام |
| پی اثریر اطلبی | ستی و از فیض طلب |
| ورنه محبتی همه درخته | ستی و محبت نه درخته |
| نقدترین تحفه کی | پوشش درین راه درویش |
| تحفه بر افشان و بی | پوشش بیلاب و ده |
| تحفه او چنینش امید | آنکه برارنده آید |
| آله پای طلبکار | مرو ملک دیده دیدار |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| در طلب کنج کنی باشد | بر نفسی کنج و ران کوش |
| شده جوهر طلبا کن | گرم روی و دام زانده |
| صدور و صد کوی درین | بر قدمی چشمه از نه |
| مت درین راه بایست | قشقه کبک رنج ساق |
| بینی از ان لعل که دل نام | آب شستاف به لعل |
| در بطعای کنی است | بره بریان بود |
| کوچه و راه است فخر | بیک راه را یکی زان |
| تا بنگاه می آید | حسب و هر یک ماند نگاه |
| درین کوچه می آید | تا در کنجینه ترا خوانند |
| دیدم بر سینه زخم بار | تا عده روی آغار کن |
| ع ن کنی که ره می | سوی که ریزه بری |
| شدم کن از محنت و بهر | تا شوی از رنج طلب |
| بر کنجینه چو آری گذر | بر توفش از دریا |
| مع نیش بکام | در شو و مکذ از عیان |
| بسر این کنج که مار می برد | مغشش ز مهر زان |
| کوچه سنا بند اجل را | رو که با عجز طلب |
| پای مع بر دم آن ناک | بر سر او کوب که گو |
| وانکه از ان کنج بر نهد | نقد در آویند بدان کنج |
| ای برمت دست طلب | برک طاعت و روزه |

ای برمت دست طلبیج پیک ۱۰۰ در ۱۰۰

| | |
|-------------------------|---------------------|
| جوی طراز چن پستون | آن ریشست غم سینه |
| بود با صحنم دلیر | مت بارهتن جوی |
| نیشته هر آن تکه که برکت | از لب دی ناله فرو |
| ریزه سگیش که از دست | نیشته آسایش در |
| مرغ شر چون طراز | کرم به شبها ز دلش |
| جیش از نیشته نرمی بکا | کز دل وی هر زده دود |
| مرد در آبی ز طامت | بسنج زبانی که در |
| گفت کز سرشوه مراد | کام دل ریخ نهان |
| میرد این ریخ بزود | یا رجنون طالب بود |
| ز نغمه پرده که ای | مریم داغم بطرز ترا |
| میرم این ریخ بامی | کز طلبش ریخ شمار |
| مایه نوش غم و دردی | رو لبت شیرین امان |
| منج از پی شویه مکن | داده قرار یمن |
| ریخ فرا فرد و فامید | کنج وصالش بجزا |
| میرم این ریخ من | تا مگر از بهر دل |
| مزدی ازین ریخ | زان کنم بی معاد |
| گفت که ای ماه دل | وز طلب کنج در آشوب |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کس که عمر بیا بد بر سر | کس صدف ریزه بخوبید |
| شربت کو بر حسابی که داد | چشمه صیوان سیرابی که داد |
| باغ بهشتی که بخوبی دهد | حبید عروسی که بخوبی دهد |
| وزن و ریخ نیست از نام | گفت ز فیض طلبت و بدشتم |
| از طلب کنج نباید | کر همه دانه که بیا بدید |
| کنج بیا به نه طلب کرده ام | پروی حسن ادب کرده ام |
| کر ندم کنج همیست | نام طلب نقش یکینم |
| بوم و ما بر لبم بود | ای طرف آن ز من طعمه خور |
| بر اثر جذب طلب در حساب | ز آن طرف آن نمودن آنجا |
| بر لب اینده تا شمع کاش | بخم تا شمر طلب در میان |
| صاف عنایت رسالت | آمده اند از آن برج |
| وزن تسبیح غبار است | کو بر چنین بکنارش نشاند |
| نیش طاعت بلب اندر | طعمه فروخته لب از مزه |
| همت گمان که جایه رسد | ره روی راه طلب ریزد |
| آن که و کنج که بایست | دست بایا رونما بر کشد |
| خار ز پایش دی | عرفی ازین جاده عنان |
| لبی که کنج درین باج | ریخ طلب برده در و کنج |

| | |
|-------------------|-------------------|
| بشتر از جلوه آثار | کز جگر شمع میخاست |
|-------------------|-------------------|

ش

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| شیع ازل چهره بر افروختی | موزف نذی دل خود |
| حقی تا شای خود بودی | با نیک نیز دتمای |
| دوست خود پیش کردی | نعت نازش بگذاشتی |
| نغمه صفا نه دل یار | زمزم مهر خود آغار |
| ز ان نفس کرم که ازل | نور معلق یا شرفا |
| بر دل هر دزه افشانه | عشق بآرایش مکار |
| مرده دل داد سینه | موزفشان کرد در آمینه |
| قشقه درونان سرای | سیر طبعند از چشم |
| از پس این پرده چو | حله غایت بر روی |
| مستی مارا چو شمارد کسی | رو که یز زرم میشت حسی |
| آتش و باد ی بهم | مشت کلی بر سرش |
| در کوره این سنج | چونکش بند |
| مایه هستی چو تن | نیت از نیت چه حوس |
| نوده صحای عدم | مچتر از مچ موعراج |
| نیستی از هستی مایه | تیز ترای مرکب |
| آب حیات از نم انچه | چشمه کوثر هم از ان |
| روح بود کوهی از کای | مرک بود در هر |
| امل و ف نفع اهل | جینش عشت و دگر |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| از ارشعق بدید آمده | زنده جاوید و شهید آمده |
| حق محبت همه را داده | لیک نقاب همه بشاده |
| حسن یکی نوزده آفتاب | حسن یکی هائیه درون نقاب |
| جله یعنی شتر جنیتم | لیک نه بر یک روش و عاتم |
| بعضی از آن میوه جان بخش | تلخ برون آمد و شیرین درون |
| ماز برده ماخو و درون ستم | لبه دروغی که درون ستم |
| کرد سر پست شود خرم | تنگ فغانی تن نغمه |
| هر که بدین درد گران شلک | داروی پیوسته در دم |
| ابر عطا بر لب با هر روز | نایره تشنه لبی کرم |
| حسن ابو چون غم دل پرده | ماز حیا به نظر پرده |
| دیده ماسک و تاشا فراخ | چون دل ازین غم شود |
| دل بزمین رفت و زبان سوخت | شعله ازین زنده جان |
| لذت این تو بکام | چشمه این شمع نه انجم |
| خضر ری کو که نشام | بر لب این چشمه امانم |
| تا لب ازین چشمه شود | تشنگی سینه بشوم تمام |
| کو دل گری که شایش کنم | صد که جان بندایش کنم |
| کو دل آسوده نشوش | صافتر از نغمه طاووس |
| کو دل آغشته بخون جگر | از جگر نزع و نشوده |

ست

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| این هوشتان که درین است | دل نبود مرده دیر است |
| نام دل از مشت کلی دور | در علف این سبزه معذور |
| آب علف چند رین کل رود | نشته لی بر اثر دل رود |
| وای که بغیر صدف می کنم | در کمر آغایه تلف می کنم |
| کعبه دل بار شکم می کشم | مذبله بر روی مردم می کشم |
| دل صدم و در بر بود روح پاک | تن چه بود و چه یکی هست |
| مانده به لثیفه و بی پروا | مانده بهیم کجا رفت نوح |
| یارب از آن چه کمال نام آید | صاف معانی همه در طم است |
| آفت ز بخش کلب تر کنم | چاشنی شربت کوثر کنم |
| نی غلط چشمه غایم بده | کز حیرت شسته کشم کره |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بود یکی انجمن آرای عشق | رخ نماز انده سودای عشق |
| سایه نشین علم دوستی | بر در او قشقه غم دوستی |
| در حرم دوستی آورده عهد | ورغم دل با غم دل بسته |
| بود بهای یکی دوست دل | دل که در این سایه بود آد |
| لوح وی آتش می ساد | بالم دوست در افتاده بود |
| پسته نابود غمش کمر | کرد فدا دامن جانش |
| شده آونیزش آید | داد به بخارضا سازد |
| نسخ کلوی نفس شسته | خود نفس ریشی دل افک |

نازکی اما ز دلش رو
 زمزمه بردار که ای دوستان
 هر که پستان منش کار
 مبروم ایک بوداع
 بچلم رسیدند با صان
 ای قدمت دور از ازار
 کوهر جان بجد و ارزان
 ارزش دل پیشه آمد جان
 زنده کجا آنکه نغمه ساز
 دل که بود چشمه سودا ای
 عرفی ازین شیوه جانبار
 شمع که سر تا بقدم دل بود
 دل بطواف حرم طور بر
 تا لمن الملک بر آرد نفس
 کز تو آرایش بیان کند

نیت
 منع تبسم طیش زده
 این مه آرایش این
 بامتش اندیشه بازار
 زود بیغمای مباح رسید
 میوه ربودند زستان
 پتخر از مرد و دیدار
 صاحب دل را به غم خان
 آن بخروش ایستاد راکا
 از اثر دل بود از روح
 زندگی اهل محبت یاد
 هر چه نه دل از غم دل با بر
 روشنی دیده محفل بود
 سینه بدر یوزه منصور
 شعله زنده نوز انا الحق
 نام دولت صدر شهبان کند

ای موس آرای محبت
 عید صفت صورت
 منع اثر کرده شمشیر

نیت
 نایب انکیز طاعت
 بخت فرج ساز چو طبع
 تشنه براسودگی شیر

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| روى هوى شسته لصد | در هر عدم کرده بجام حيا |
| گرچه کند طفل بدست | ناگشت ايد نفس ز مهر |
| تا بكي اين زمزمه مدعا | تا بكي اين دامه مدعا |
| در حبه در در اچون اش | در دهن تنغ همان چو |
| دل که در سوز نهى | نوز دل از بر تو سوزد |
| دل چه بود منفذ که از پنه | قطره خون چیت دل بچ |
| سیر آفر هوى بوس | اي کس طلب خوش چيد |
| جو هر فریاده بگشاید | نت به دل در گرم سینه مر |
| ریش سعیدیت زدم | بی غمیت مایه روز در |
| نیم کش نام بودم هنوز | من که در آغا دو خون |
| صوت معنی نه زیر مشه ام | نه صدف و نه درخشته ام |
| فاش نکردید که گناهم | شوق شکسته گناهم |
| زورق، اینده تبا می | عقل مرا قافله ام |
| نال فاشم ز دل است | بس که درین غمکه گاه |
| نال فرور بخسته در جوی | از دل شب تا بدم صبحم |
| بود ز بوس عدم الوده | عشوہ نامش بدست طلب |
| بر اثر جوهر خود در | نقاب |
| صاف طلوات الم | بلکه عدم نیز چنین در |
| | کین دل خوانا به کمال |

بایه لذت ز طایفه رفت
مرغ الم نغمه از وی بود
زمزمه سوز بایه شکست
طره آشوب طرا ازنده بود
الم افشان طمات
پیش حریف غم دل کرده ام
در تو هم این نشا منیا بود
چشمه عشق و حیان دلی
عشق ترا مست طلبت میکند
لیک ندانی چه بدی آوری
در غم پیوده سوی غم ساز
لا جرم از هر چه بد آوری
تازه دیرینه ات آید
گرنه عیار در لعل شوی
گوز بود که طلبی غمزد
بچه و زنا را بهم رود
خیز طلب دوست به سج

مرغ طمات ز هوا میرفت
شاد غم بوسه از او میبود
بیش طمات بایه شکست
برقع تشویش برکنده بود
فشفه در غموش و طمات
بیتن فراغ از عدم آورده ام
مسیت اغشته بودا
حیف که از مهرش رغا
صوت غمت ز منس شب میکند
روی بهر مطلب است آوری
بر سر پیکانه بوی تاز
مکیندت بر دگری
پییری بر سر کنج مراد
وای بحالت که تسلی شوی
مغز بدست آرد و بیدار
دیدن عریان بکشا در لباس
دوست طلب دوست دگر به سج

| | |
|---------------------|-------------------------|
| عهدی از پیش که دلای | لذتشان بود ز تائیر حویش |
|---------------------|-------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| درباره در اینجمن نغمه بود | زمزمه اینجمن از نغمه بود |
| هر که در این اینجمن آرام داشت | سوخسته داغ و فغان داشت |
| لیل هر کسی که ترنم نمود | لقه از صوت محبت سرود |
| گفت یکی داغ محبت مرد | کین هم زین باغ بهان داشت |
| داغ دل اندازد هر خام | لذت این پیوه زهر داشت |
| و عوی این شیوه کسی را دارد | کان زستم مرد و پیش داشت |
| آکنده سازد بسجتهای داشت | زوشنو دعوی سودای داشت |
| ای بزبان غمزه دردد | لیک بدل کم زده دردد |
| دعوی سهوده مکن کوکوا | صبر کوامت زفریاد داشت |
| آتش دوزخ بزبان آید | ز حکم سرودن آید داشت |
| چند فروش و خورده ابله در | گریه پر داخسته واه داشت |
| زمزمه سورفشان داشت | شیره کافور فشان داشت |
| ناله نانی اثر آکنده چند | گریه بی مغز ترا خنده چند |
| آکنده بوی آتش بهان آید | لطف زدا از توت بازوی داشت |
| گفت که ای بخیر از دوق غم | عیب و هنر باز نانی داشت |
| نسبت عیسی که بمن میداد | در هنرم داد سخن میداد |
| ز ان نفس سرور بر آرم ز دل | تا زستم دست نرود خجل داشت |
| زین نفس سرور مرا دم داشت | ورنم دم شعله ترا دم داشت |
| سرودی این ناله دوزخ پر | بر آتش ناله بیارد داشت |

داغ

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| مرغ نعام ز نقش بکشد | در کلوی صبح نقش بکشد |
| از ستم یار چه لذت برم | از نفس کرم چه منت برم |
| مانع نایب نفعان لذت | ز آنکه مرا کام همان لذت |
| مرتب عشق تو نیست و بسی | کز ستم دوست نایب نیست |
| من چه لذت برم از جود تو | این همه مغر آمده آن جلد |
| آنکه غمش چه لذت کشت | کو بزد لاف محبت زد |
| آن بچه در نام محبت برد | کز ستم دوست نه لذت برد |
| زخم که از دست بود در غمش | سوده الماس بود در غمش |
| راحت مرهم بکشد کشت | لذت الماس بود در غمش |
| زخم ولی که بودت زینا | کز شکافیش نبینا |
| سوده الماس بر آن مسفت | قطره زهری بلش میچکا |
| کر نه جادی ره چست | ورنه عروسی کل زنت محوی |
| دشمنه بیاشام که اساست | چهره بخون شوی که از است |
| را بجه کین ز مزه ازوی | داغ کین را بجز اشتیاق |
| کو سر بهنگاه فرد جیدم | کو دل بر پیده خندیدم |
| کر چه دلت مرده و در نمی | هم تو فرد خند که لب سببی |
| یا قدری خنده بوام بده | کین ال عکین بکشا بد کرده |
| ای تو محبت ز منوش بکشا | جلوه دهغن یصحت لباسی |
| آن چه خزن را بکر خواند | دین چه بدل زینش افشاند |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| روی کنایت بنصرت شوی | و آنچه تو باید شنوی خود کنی |
| من بچه زینت بودم دست | مغنمه دارم و دلقی دین |
| رشته غم مقنعه تار و بود | کشته هم از درد و روم کوی |
| جام از آن برنگام بتن | تا نرود غم بید از سیرین |
| حال بیرون کوهر کوش تو | حال درون خود نتوانم |
| بوی دلم کمر و زدت بر داغ | پیچیده آلاس تباپی بداع |
| گر کشم از تن نفس در دانه | گرین تلخ از جگرش حنه |
| قطره جوی که تراود داغ | دو دل باش بکاود داغ |
| چون کنم این حرف من سنگ | ورنه شود عمر با فخر |
| و برکم آن دعوی بوده است | تا بسپارم دلی آسوده است |
| کشتن از آن لاف محبت روا | کش غم دل چیده لذت کش |
| داغ محبت ز دولت دور باد | زخم بوس داری با سوز |
| تن زن و بر تاب عنائ نفس | این ز محبت بوس است |
| هم من ازین شیوه بلام | آبله دل بیکام باز |
| راه دروش بر تو شمارم که | هر دو دل باز نیام که |
| آنکه چو پروتو کشیده نظر | ش دی و غم را نشناسد |
| لذت هر کام ز کامش | باده توحید میاشد |
| آنکه ز لذت اثری باقی | از دلش این نشان |
| و آنکه نه مفتون بوس | بچه از تلخ و شیرینی |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| مستم و آگاه زمستی بم | اگر از آوازه مستی بم |
| لذتم از کام فروشته ام | وزدم آرام فروشته ام |
| یافتن حالت رنج و حضور | مرغ شعورست و رنج از شعور |
| مرهم و الماس شناسم بنام | گریشم این طور بم ایام |
| عرفی از این ناشایست | طبعی و تعلیم ادبیت |
| مرحمت عشق ادیبانه | مستی این بار نصیب تو باد |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| ای همه چون معصیت کردی | مرد در آرایشی پیودگی |
| چهره کشای صورت معصیت | کرم عنان بر اثر معصیت |
| کام زن اوج سر اسکی | مشت خسی من سر اسکی |
| بعد عروس علت تیغ | چون نفسی نه بران باد |
| مرد مونس سوخته در بخت | عطیه غفلت زده معز |
| شمع دلت مرده ز باد کناه | چهره عذر تو ز عصیان سیاه |
| مرد و دی از دست گرفت | دشمن پلای عشق دلت گرفت |
| بر نفسم جوش گرفت و فسد | تا دم دل گیر که دل مرده |
| بچه مشو زین سخن دل خراش | ز مهر مرید از دم دعوی تراش |
| معهم الماس بدست | آینه لبان بر غبت نیست |
| نفسی تو در عمر کدازی | عمر تو در پیده تازی |
| بسی که تو در مونس فرا | شیفته مستی پیوستی |

شی

هر تو این مستی غفلت فرد

را حله عمر کزین شتاب

خواب مکن قافله را بهی

پس رقم آموزی لوح

خام بحر تر کنه سوده

نفس غیور تو ز عهد شباب

شسته عصیان بند

شاه نفس را اثر ناله

باله سبکخیز ز بندگی

زود بدل آور ز معاصی چلی

فریمن و دیر منای تن

چیز تو آن خفت درین

مینه سپید اریب شتاب

کرده بدل دیده عرفی عمر

نی غلط کز پی اهل سرود

عمر در آغوش محبت آمده

عزم تو مردم بکناور

این دو مردم بر کرمی

شی

خواب شعور آورد و مرکب

میردت سوی عدم

در مکن و نام سبای می

لوح قلم شد از این رقم

راقم این شغل هم آسوده

کرم عنان تر ناصواب

فشته مزدای قیامت

گریه برون از جگر لاله

گریه عرق ریز ز شرمندگی

کای دل غفلت زده

هرده دیرینه تابو

صورت مید ندکی سربو

زندگی و مرد کیت است

خواب عذر تو برنج

روی و دواع از لب جان بو

نزع بیالین حیات

چون نفس با نسین نیز

قاعده ره روی آغار

کحل شعوری کیش این^{دیده}
پینه غفلت بدر آرزو
یوسف از چاه یزدن آید
رو بر چشمه صیوان نشا
عش روان از طیرانند
آینه از بهر تو جلالمین
قتل درونی که در درونهاست
زوشی مهر که سینه تاب
روکش این دروچی
کنج که لمید بوی زنده
کام ریاضت بره کنج نه
بوسه پیش ده در باز
نسبت خود با بکر اوین
دست دران مری مستور
زمزم عشق ازل تازه
تا چو ازین دار فنا بگذری

تا نگرانی راه پسندیده
تا رسد از لطم غیبت
طالع نیالوده بخون آید
خروش لبی بر بزم جان
ویل فرشته با حید
خوابان دست تو در
روکشایی که کلید
واغ نهد بر جگر افتاب
ورنبری لذت بجای
بر اثر رخ شایسته
کنجستان در نصف رخ
چشم تاشا بکر با بکر
رنج کشیدی ترا و بهر
حبیب و کنار همه معور کن
کوس بلند فلک آواز
نفس تو با عرش کند همی

عابدی از شمع هدیه نور
کشت شبی مرغ دلش

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| دید که بر فرق سپهر کبود | نیم شبش واقع ز رونود |
| منظره عرش نشین شوی او | جای که عرش برین دوش او |
| چشم یالید و نیز او | صح که مرغ دلش از دام |
| دشتی انکشت تحیر لب | قدم بدم از واقع نیم شب |
| دست بر مظهر آب برد | وسوسه پای بدلتش میفشرد |
| روی برارنده طاعت کرد | ساخت وضو بی عبادات |
| وی تو بر آرنده طاعت | کی تو پذیرنده طاعت |
| باز ناصورت تاثیر خوا | نیم آگاه ز معجزه خوا |
| رفت ز معبد ز کبر برد | باید اول اندر کف حیرت |
| مضطرب آتش چو باغی خاک | دید که ماتم زده در ناک |
| چهره زمیسی ای در مژه | نور نمان اشکشان ز کوه |
| اشک فغان از مژه اش | آمد و بردشت سرش از ز |
| صورت چو معنی غم زن | گفت که ای مرد بر شعله حال |
| کرمی مکنام ماتم ز تو | غلغل شیون کده غم ز تو |
| دست برانوز زود نالیده | کوهر اشک تو وفات که |
| صد شمشه ازل با نرید | شمع شبستان امل با نرید |
| کشت دشت خون و زرگان | عابد دل سوخته چو آن |
| دوش او بر آب تفتش برد | راه حرم اوسپرد |
| کی ز شرف پای بر عرش | آتش از عشق صدایی |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| شب که تراستی غفلت | واقع بود بحجت رو |
| در پیر این صورت تا ترا | جلوه ده معنی بعینه |
| روحش ازین زمره بود اگر | عزیده باشی خود با غایت |
| گفت که ای نفس تو خود | وی همه پیوده چو منی |
| نفسی کی دعوی عرش کند | در ته آن دوش تو فرس کند |
| آن همه عزت این همه ذلت | خود بده اصناف که نصیرت |
| شرمت ازین مرتبه پست | شرمت ازین غفلت |
| نفسی کی مرده بود عرش | کوشش که تا عرش شود عرش |
| عرفی ازین دایره برگیر | تا شودت پای طلب عری |
| میل کش دیده امید | نفس کش زنده جاود |

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| اول اول که بشون صفا | ذرات |
| طغی ارب نشسته لب شرب | بود نهان در تن عین |
| چون ازل آورد زمستی | مبع ازل نیز نفس گیر |
| جلوه آثار در کون نبوا | بود معنی جلوه وجود |
| طغی نه و بکر عدم زاده | شکل درون صورت پذیر |
| نامه ز الود کی پیخته | جبد نه اما سکن آماده |
| روح شکر هم نفسی | بی اثر شمع فروز آنها نور |
| عشوه گمان مکن وجود | مرغ که در قفس سبک |
| | غزه بدلایش زن وجود |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| خویشی | ریش |
| سینه عم ریش زبانی | ناله جگر در خسته ترخو |
| خود نفس خود بشنود | مکت پریشان نمودی |
| حسن | حسن |
| وز اش جلوه سبایی | تا که ز ابرام تخلصای |
| صورت انداز جوی | آینه حسن تکی گرفت |
| نات | ز غم کی بخت در آب |
| لب چنی آرای ترم نمود | صوت غم گاه ترم نمود |
| داع تبسم ملک آمیز بود | باغ تکلم اشراغ نمید بود |
| تا که اندر قلند در | کرد بهمان بحر محبط |
| و شکن بیغ نفس کبریا | مانده خود را غیبی |
| صورت بجایدن رفت | فقد بآرایش انداز رفت |
| مرغ فرخ در بحر می نشست | پای سگ در جگر می نشست |
| دل ره بیماری دل گرفت | ناله عیاری دل گرفت |
| نور جهانید نفس چراغ | مانده دوایند نفس چراغ |
| عشق بد ریوزه دیدار | حسن بآرایش بازار رفت |
| از جگر شمع بر آورد | شعله که بود از دل خود |
| هر شری ریش تازی | هر طرف از شعله شراری |
| عین سارا هم کافور | مایه ظلمت مکی نور |
| چون شود آرایش مستی | باز درین دیر فریبده |
| مایه آشوب قیاس شود | نامه آلودگی انش شود |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| آب هوا طبع نداشتند | استان |
| بی اثر طبع تابزداد | کم شود از سورش و بر |
| کی همگی شیفته چند | نفس |
| خلوه گری از ملک | جله طبایع ز اثرش |
| مسی در برزارند | بایک بر آید ز درون در |
| خلوتیان باز خلوت | منع ز اندوه من گشت |
| پاره شود فرق زندان | قلب ز اندوه پندیرد |
| ناره سجان در غن | جله مقصوده وحدت |
| باز گرایند یک | بر گشتن بقرقره |
| باز رود در دهن | تا همه مرغان پریشان |
| طبع چمن باز دهد | بال کشایند ترغیم |
| شعله بشویند ز دود | کوه رود در صدف |
| دین سخن از جمله ایشان | لاله زنده جام در صحن |
| بود عدم گشت و عدم | نغمه کیست در دستان |
| جست جز آن یک | جمع شود در چرخشان |
| ورنه جز آن یک نبود | بود و نبود آیت وحدت |
| جهد بکن تا بکشاید | در نری یک عدد و صد |
| عالم روحانی از ویر | یکد و بیکر از اثر |
| تا بجا شاکه وحدت | ای که نبردان مجاز اند |
| | سیر تو در سیر مجاز اند |
| | کوشش که مستغنی از الت |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| مست | مست |
| حکمت آرایش این پرده | المن صد ایزد نه بیارجم |
| به که ترا ایدین استنم | پیر سر این راز هبل دام |
| خود غشی داد برون حون | این در از اندیشه عرفی |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| مخفی آراست یی جمعی مرید | انجمن آرای درون بایر |
| ورش و غشی زینجام | مخفی آرایش ضحی نیک |
| گردشیانی و کشی بهم | نورفتنده تر از جام |
| انجمنی کش بودان شتاب | دود و غشی چکدر داغ |
| مت کما غشی کرم | چهره بر او حفته ارم |
| هر زه کنویم که نیم زایل بود | کز غشی ریشی در نه حو |
| نور غشی اوج کراسی کر | راز درون پرده کشای کر |
| نیست درین خار غشی | چو کنت که میگویم و بنود گناه |
| غشی شایری مستی تویی | جلوه کر از چهره مستی تویی |
| کافور دین دار تر له سجده | در حرم و دیر تویی جلوه |
| هر چه بجز مستی تو هیچ | شته هر دام مرا هیچ |
| رشته ز آیمش و حدت | چون دلی از شاه تو حیدر |
| بازفت نذر بر اندام خود | چنگلی آن میوه کرافت نذر |
| فی غلظ دل ز طاعت کر | از اثر لذت اول مکید |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| گفت که این دعوی قدو | وزلب مانعه نانو |
| کرد که این نغمه بر آید | در کین مرز که آید |
| بسیع بر آید و هلاکم کند | کنج نهان خانه خاکم کند |
| چون می تو حید و کروش کرد | می زدواند از فراموش کرد |
| مرزه دوشینه در آمد بخوش | لیک به آن مرزه ندان کرد |
| سمعان تیغ برافراشت | تخم عدم خیزی خود گشت |
| هر که بعضویش بیک تیغ | تافت از روی و بر خود گشت |
| گریه گمان زخم بر لبی | فرست لیلی زده بر لبی |
| بودی ز مرزه آهسته تر | وست و زبانی ز کمر بسته تر |
| ویده که هوش آمد و مستیش | ز مرزه دعوی مستیش گشت |
| سسته سرت و نظر کرده باز | تا چه برون آید از آن کنج |
| دیده بیار است بر دراز | کاره نشان دیدن زار تر |
| گفت چه باد از ره این رخسار | کز ورق کل چو گریه گشت |
| صورت این حال بر کنی کرد | خواند بر آن لیلی می سرود |
| گفت چه بچه سینه کس | سوختن وی بنو در حرم کس |
| هر که محشوق گشت تیغ کین | هر که برون تازدش از آن |
| کو بکنی در غم دل ناکیب | چهره کنای صغیر و لوزپ |
| یتیم چه صورت جانان نهان | حسب یک بازوی غریب |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| تیشه ر بود از وی وز دگر | کشت بر حرای عدم ^ش |
| آن نه منم بر لب آن تو را | اوست که آن تو تواند ^{کشت} |
| این منم از منی ^{لست} | بر نفسی و لب زده ^{اوب} |
| خونی ازین ز منم لب را | مان ترا آورده نفس را ^{بدوز} |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نیش قلم چون ره کاوش ^ش | چشمه آثار تراوش ^ش |
| قطره اول که نم از ^{دالو} | آب سخن برد کن از ^ش |
| نایشه می شود و هر ^ش | میوه نشان طوطی از ^ش |
| سیلی از آن رفت ^{بمشت} | برک ویری را بجلادت ^ش |
| هر دو قدم باغ طرازی ^ش | حوض از آن آب لبالب ^ش |
| شیرت یک حوض به ^ش | نام یکی چشمه کوثر نهاد ^ش |
| نایشه فیض با عالم ^ش | چشمه حیوان می از ^ش |
| تا که کشود از لب آن ^ش | بود ملوث که آفتاب ^ش |
| در چمن باغ تر زای کن ^ش | چشمه مر آب بکنان کن ^ش |
| برک ویرک و شر اندر ^ش | از نم این چشمه بود ^ش |
| صاف دگر رفته به ^ش | ذوق دگر مایه هر کام ^ش |
| از نم این چشمه صافی ^ش | شهد تیان چشمه کوثر ^ش |
| از نم این چشمه اش ^ش | ز منم عشق بود خون چکا ^ش |
| از نم این چشمه ریزان ^ش | مرغ سخن زد نفس تا ^ش |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| از نم این چشم لب نشسته جو | حسن من یا فتنه صد آرد |
| هر پرو کیش نایبست | از نم آن چشمه صفا بیش |
| منزل خاشاک گلستان آرد | خار کمن گلشن دستان آرد |
| معنی از آینه زش آفته | و می ز فرزند می آفته |
| خام کجینه اسرار غیب | میوه فشان طوطی گلزار غیب |
| شمع فرو شعله آتش روز | در حریم معنویان نمود |
| آب و هوای چین معنوی | شاهد دل در مرشش نهد |
| نور کاشی لب لبس گلستان | بت شکن صیر حکم گلستان |
| جود پریشانی از و مجمع | منصب میریل از و مجمع |
| در حریم آرایش قندیل صبح | بکده رانق اخیل صبح |
| نقطه طراز چین مدعا | آینه صورت معنی ما |
| داروی پشوشیستان آرد | سامع را کو هر غنی آرد |
| مرغ زبانان سلیمان آرد | در هوس نغمه اونا آرد |
| ناطه از راز فشان آرد | سامع از حلقه بکوشان آرد |
| آتش او چشمه کور نشین | آب وی آتش کده آرد |
| چشمه او یا فتنه نور صفا | حلقه او یا فتنه حرور صفا |
| تاب ده طره او دودل | حال لبش داغ ملک دودل |
| دامن عصمت بیهان نرزد | سر ز دلش عرش روان نرزد |
| نخل معانی تر افشان آرد | کنج آلی کرافشان آرد |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بیت | و بیت |
| بوی از آن باده نصیب | استی بر باده که هست از |
| چشمه حکمت تیراوشی | مغز در دلبسته کاوشی ازو |
| سینه المام سیمک بود | ریغ سخن کرچه خون ملک بود |
| برکشید یخنش استین | و جی زادی ب روح الا |
| نغمه چکانه ز لب ارغنون | ناله بر آورد ز دل کرم |
| انجمن افروز صیبت | آینه معنی از و رو |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| شیت | شیت |
| باغ ازل برک عمارت | تا حیر کن ساز تجارت |
| سبیل کیو بسبب شسته بود | کین صنم از لاله چشسته بود |
| وز نفس طبع مسجا | لکب پرانم که بخون جگر |
| جابه طافوس دم زان | رنگ جوانی دم ایند |
| وز کل و سبیل قلم نقش | ای زدم لم محل معانی بلند |
| وز نفس روح امین موج | نغمه طبع که دم از اوج |
| مست کواه دل من آگاه | عشو حوران سحرگاه |
| تا دم از حسن یکا | کو بی نشسته پی عشوه دار |
| منم یکی مرغ زبانی کند | دل دهد و عشوه ستانی کند |
| بر حسن و خاشاک کل | هم و کشته بر یافض کن |
| نیش خطش نیز بگرم | ز کشت پدم و سیم بدل |
| وین بدلی لذت کاوش | آن بدلی درم راحت طلب |

بر اثر راحت آن با آنها
طوطی و شاد و درین باغ
هر طوطی برک و بری سپرد
آنکه چنین بند کند آستین
و آنکه بود بر ترش دست
گر هر طوطی بنشاند بیاض
راحتیازا که چنانند نمی
گاه نشی به من می وزم
هر چنی آب و هوا شست
مرغ بهشتی ز لب بخورد
بست درین باغ ملاحت
تشنه لب ز هر من آب
آنکه چشیدن نتوانست
طبع من آنجا که بود مشت
حیف که در دم نیند کردی
نیشتری بر رک و لایق
تا مگر از جیشی رای صواب
حیف که حتی که تراشم ز دل
هم درون آگه ازین ریش

وز جگر لذت این دامن
معه لیل نفس زاع نیست
برک مراد از شجر می برد
از هر طوطی شود میوه
و امن محبت گذاردی
یا هر نشتر گنم در دماغ
خسته دلتان را که دهد
که چنین مرغ چمن میکنم
مرغی از و برک و نواز
ماید ناز کند خورد
بی یکبار ز ملک شور تر
شاد بدریوز نه هر دین
لذت ناموس ندانست
شعله کند دست نشان
و امن این شعله بکشد
رشته خوش بنفشه ز تن
چهره هر رشته پذیرد
این نفس خوش فشانند
هم دلی معرفت اندیش

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بمع درون که ازین رسی | بمع دلی معرفت اندیش |
| تینغ کلام ز اثر مست تیز | لیک باکاس بیاردستیز |
| عرفی اگر نیت شکار است | طایر ارزنده کم آید بکام |
| دام فروت ز چمن بر چمن | پریشین زود مخیر آرد |
| دام فروت ز شوای | صید مکتبیست و نمای |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| دید یکی باشد در کوه | زافتن و بافتن عیبت |
| ریخت بیاند کیش زهر | کی بوس اندیشه کوته میکند |
| شریعت دل ریزی خون | تا مکی را بفری مکر |
| حیف که سرای این بود | از تو رود دام بکام |
| دام حنین صید نیز زد | پیش برین رشته تنیدن |
| رشته این دام تنیدن | صید تو معلوم که چشود |
| طعن کشا چون حرف برزه | دام طرازنده بچشود |
| کای قصب پیده را از کز | کر بکزی کس دل خود را |
| انکه بود جذب کند | بیت غم از کوشش افتد |
| خود شکر کوتی اینجا است | کوتی ارادت بر باغ |
| این دم سرد از جگر | شری ازین جنبش منظر |
| دام من آفت کرد چون | کر در سول عرفی اسکا |
| با ز آتش در آید | طولی باغ قد مش بود |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| طوطی مستی شکر انداخته | سایه او مرغ پر انداخته |
| نغمه طرا ازنده بستان دوست | طایر سر جلوه رخسار دوست |
| سایه بنفشه برین چارباغ | سایه او مرغ بر این شب و روز |
| دام من آنست که طاووس جان | کرگوش دشته رسته است از شایان |
| کرکسی بسته این پرده است | کسی چکند طالعش از پرده است |
| هر فی اگر دام ترا صید است | صیغ بر آنست که در قید است |
| دام کلامت که خردمانه | جلی مین رشته از دیوانه |
| سته این دام کلام فرا | رشته بندش کوه بشمار |
| بسته او کر زغن و کر زرم | حزم و آزاد بر آید سیرم |
| سرو که آزادیش آمد | خواند ز مکتوب خوان لای |

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| ای یغما بخت آرای حسن | مست ز رویت تماشای |
| حبیب من سالی ترا شوی | لعل که زای تو یا خورشید سالی |
| آهوی صیاد تو رضوان | سایه بالای تو طوطی گاه |
| حسن ترا سایه نشین آفتاب | آب من ز آتش بر رویت |
| پیش لبست مرده دعای | وز کمند زنده فدای |
| هندوه زلفت که خنق است | سلسله بر گنج عین است |
| سحر که سود جمن بلب | از روشن تخیل تو یاد است |
| فشار چشم طومانی نوح | بیکند از یاده نازت |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| طاق و ابروی تو محراب | عجز بحراب وی اندر غایت |
| طاعتی اندر ابروی تو | بجده کمان در محرم کوی تو |
| چشم تو کوهر شکن کج را | راحت رنجوری و درد نایا |
| ز کس از ورنج پستی گرفت | باید مجوری وستی گرفت |
| چون صفت آن لب خندان | دماغ طرز رنگ افشان کم |
| پس گن سبیل عنبر اسیر | بست جعد تو فشان عجب |
| چون مجرم چمن یا ممن | پس گن سبیل تر برین |
| در موی سلسله عنبرین | هر شود سایه مکن چنین |
| حسن ترا اهل عمل فشه زاری | دشمن آرای عداوت کرای |
| غزوه روان سوز دل گشته | عشوه بی نام جان تحل بند |
| صلح شیبم آرای ناز | عزیده آرایش ابروت ساز |
| بسکه بر گوشه چشم سپا | غزوه نشاند یکین نگاه |
| ایدوت از نازگان کرده | هر سر موی و دو عالم کره |
| چشم تو پیا رتر از عهد | بسی در بر و غزوه مجوم آور |
| شاد حسن تو قافلی بسند | عجل ناز تو بغایت بلند |
| سوی تو صد نیت اگر بکرم | بیم گاهست جوشم آور |

| | |
|------------------------|------------------------|
| ای دل آسوده رنجور | تا رمنه در ره نظار |
| از چمن کز دیت ایند رنگ | اصل با رحمت خود از دست |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| صد ورق کل بیا می دیند | و امن دامن بکامی دیند |
| کینی از ان با کل رعنائ | موی از ان یا امن آرای |
| این چن لاله که پرورده | عاریت از باغ کسی کرده |
| لاله مپوسان که ز باغ تو نیست | وین چن از بهر فراع تو نیست |
| حسن بود ادرعنائی است | ما ز تو سوزنده پنداری است |
| گر که حسن ز جیب تو بود | طبع وی آلوده معجب بود |
| کر بنود عشق بود اگر حسن | کو نه عشق و چه تاثر حسن |
| سکندلی مایه دل سردی است | غنچه غم را سبب زردی است |
| نرم دلی سوز فزای است | موجب لغت بدن پای است |
| دل مسکن عهد و وفا تازه کن | می کش اندیشه ز حیا زنه کن |
| حسن تو معذور باد از نه | ما ز تو پیکانه ز انداز نه |
| برگی در عنائی باغی خطا | باغ چنان برک چینی کی روا |
| رکت جوانی ز چمن شسته گیر | سبیل میگون بر من بسته گیر |
| آه که این نامه بغایت رسد | فصل بهاران بنایت رسد |
| با دخت ان میل وزیدن کند | آب من عزم چکیدن کند |
| آب لب لاله بچیند نسیم | در حرم غنچه ببرد شمیم |
| یا من از سبزه پریشان شود | سبیل زلف آفت بکای شود |
| برک و بر حسن بنهارود | روح شهیدان تماشا رود |
| حسن برافتاده متاع او | کو هر دل غوط زمان در خوا |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ای ادبی از پی امیدست | وزمتر لطف تو کوناه دست |
| طرز زنان بایک زندگای صبح | ای که درج میرج عدم |
| آینه یستان و نجا مکن | یاد جوانی کن و آهی کن |
| باغ ترا کو اثر آب در کن | شده ترا کو بنو اش در کن |
| جلوه کرپهای لب بام کو | ناری و تعین صد ابرام کو |
| نخل ترا از ریزش خویش کجا | کوثر افشانی طوبی کجا |
| خرفی آرایش صد ناز کو | نارنی و تعین صد اعجاز کو |
| ریزد از سیکونه سخمای تلخ | غره شرم و آب آرد رخ |
| این شرکج روشهای تست | ورنه کر اطاقت اینزای تست |
| نغمه بلبل چن آرای باغ | کل به تبسم طلبه صوت زاع |
| بلبل دستان زن باغیت | زیب ده سینه زداغیت |
| ره که برون از روش افشا | چشمه بی آب از وزاده است |
| عنبه کشی چننت صوت زاع | عطر زن از بوی گلست زاع |
| جلوه کر سبزه بر حسن داده | منصب طوبی یکیس داده |
| حسن در آغوش هوش نکی | عیزت بمرغ یکس تابکی |
| کو چننت صوت کلاغی داده | باغ تو کوفته راغی داده |
| در چن روضه خسی کو میا | چند نمک بر جگر بخراش |
| مهر نیابد دل اهل هوس | دو تنی شعله نداند کس |
| آتش اگر شعله فروزد و ذرا | جوشش پروانه بود پترا |

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| مقصد پروانه هستی که از | در قدم شمع بود سوزد |
| صد کشش شعله انگین | رم کند از جنبش یک سیتن |
| شعله بوی در زدن از خاک | ز آنکه مرا آتش ز تو تا کاست |
| ورکس آید بر شمع از کین | هست ز موش طبع انگین |
| طبع شو از شعله بر افروز | شعله دار از پروانه |
| در عرق الیاس که از دم | لیک بود شربت می سوه |
| این نفس بسته بنا موس | ز هر تاملیت فرو شند |
| وای که بس پیده رخنه | وین نفس تلخ بنجیده |
| یستم از ناز و غورت | صلح بخونم ز هر جنک |
| طبع سخن شو که دعا کنیم | طبع ترا جفا که ایم |
| حیف که هر خون که کنی در | چون حرم خاک شود منزل |
| ناله که رنگ ورق از خون | از حکرم چسند و پیرد |
| زین سخنان سنگ و عرق دار | بی ادبست تو نمود |
| عرفی ازین زمره است | عود مجازت عدم |
| صورت آینه پرستی که | بودی میت نازدهستی که |
| آنکه روی آینه صورت | چهره غامبی تو بصورت |
| وای اگر چه بود در نقاب | باز دهد آینه این صورت |
| هر چه درین آینه صورت | که درین مرحله آرام |
| کر نه طبیعت بنای | ورنه بخود زنده حیات |

دل یکی ده که بخود نماند عیت
 جلوه معشوقی او داد عیت

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| نیم شبی باد و ستان طرا | کرده بهون در این زمان |
| همینان غم عشق صنم | چون من در غم این فسون |
| جمله بذیل نفس آویخته | هر نفسی رنگ نوری بخت |
| بر دل خود بسته یکایک طرا | برده از آرایش خود کرده |
| کنج نصیب کده در شمع | تخم بنیند وخته یکا شمع |
| جمله بنی مایه و کو هر فرو | تشنه لب چشم کوثر فرو |
| نازده می چهره بر افروخته | خام چو شادی و چو غم |
| مایه بیدردی و لاف طلال | از طیران مت و فروخته |
| مهرم دل با همه بیکایک | یا مکی دعوی پروا کنی |
| خسته تری داخل آن جمع | کش میکی سوخته سمع بود |
| از طیران بسته بر عرض طال | شعله نمان خسته و زبر طال |
| سردی آن جمع در و کار کرد | نقد ریزی نفیس یار کرد |
| بیغ طاعت بر بلاغت کشید | طنز در آتش کنایت کشید |
| کنج نصیب کده شمع بود | در حیت پروانه از آن شمع |
| گفت که ای زایر ایوان | کرد تو نبشته به امان سمع |
| از اول شب تا بکه صبحدم | دیده شب بچ نماندی هم |
| تخم نشد آمد هوا کاشی | پاسخ شمع میداشت |
| نایکی این بهر شکس نفس | بال برافشان در کاشی |

در غم اینا دیده نغفوده شو
خود چکند شمع مکی آن
تا یره جن کعبان است
شمع ندارد بکس ران
ای بز و ایای هو عیالت
رشته پرواز تنیدن که
قوت خود از شعله کن ای
نفت اماری شمع
بر کدر از طوف ویم صال
یا لکس نیز کینش در
کو بره کام بود کرم
ای که چو محروم بود در حضور
کام مکی لب کبر خشن
که مکی بر اثر قند باش
تشنه لب لب شعله
گرفته در آتش بودت جایگاه
و ده که بناموس در ابر
دیده بر آیمش ادبار کن
نا جگر م شعله و در غریب
عرفی ازین ذروه چنان شوم

اخر ازین سعل مرا کرده شو
سایه یر از سر شمع ای
بر وجه چنان کس را است
مال مرغان و پرور نیاز
فی زمکس از مکی کرده
بر مکی دام کشیدن که
بلکه در شعله آتش جو
شمت دیوانگیست بر
رنگین این جنبش
جنبش از بال تو کامل
بر قدم شمع بود بود
بر تن خود لرزد و کرده
مطلب پروانه فرو
در نه در آتش رود
سوزن لب شمع
کی بودت در دل معشوق را
واغ سمند ریشی در جگر
مت محبت شود پروا کن
تا بکند هر چه کند میل
جای قدم نیست که بر شوم

| | |
|---------------------|----------------------|
| در نه هنوزم موسی در | بایه پرواز بیال اندر |
|---------------------|----------------------|

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| را بعد آن مریم معنی مسیح | آن چوب دلیر کفان تلخ |
| هر سرش ز می عشق میت | شرع ز کیفیت اوی پرست |
| مستی او بر نما موسی تاج | میگردد عصمت او بارداغ |
| چون در اندیشه گشتی گشت | دیدم بهموره هوش فنا |
| نیشتری در دل ز شین ظلم | خوی دل از دیده پرویش فنا |
| ناله اش آتش بدل موج زد | گریه بدریای لش موج زد |
| ناله ز لب تخته گردن گرفت | گریه ز دل برک شخون گرفت |
| ناله تلخ اثر افشان ریش | در اثر از نغمه داود پیش |
| گریه گریه بصغای ملک | خنده لیلیش کدای ملک |
| ممنوعی کرد زوی حبت چو | کین مهر اری ز چه داری بکوی |
| تا منم این زمزم سینه سوز | وین کرافتی بکینه سوز |
| یادند از من ز تو حال تو | موجب طوفان ملال تو |
| چون لب سیال کرد تو | لعل تداش از مرگان تو |
| حاصله ام شک و بولم بی | منفعل از روی سولم بی |
| منفعل کین دل می شون کن | وین دل جز دست فراموش کن |
| بسکه بودست تا شانی | آنچه بپادش نبود یاد او |
| در همه عمر که باوی گشت | مستی او کرد خیرش نشت |

| | |
|----------------------|------------------------|
| آبچه نمیددلم یاداد | نام دلم نیده ازاداد |
| از غم او یارب معوز | در هله مستی معوز دار |
| عرفی ازین ی قدی توکن | وز غم خیز دست فراوان |
| ریش خزون کن غم سهوده | کم ز زنی خود نتوان بود |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بیاساتی این تشکی را بچ | پس از از روی دل بامچ |
| که میستم و ترک ادب میکنم | ز لعل تو بوسی طلب میکنم |
| بیاساتی آن شاهد جاموز | صلاحیت آموز اسلام |
| برقص آری برقع و خنجر | که عنایه گیر دره صومعه |
| بیاساتی آپی بکشم رسا | زمستی بیایغ بهشتم رسا |
| که گویم پس ارگرمستی می | خوشامن که هستم قیامت |
| بیاساتی اندیشه کارکن | بنج دست و پاغ کنون |
| بی در زن این پلکیم ناب | بده صبح را غوطه در آفتاب |
| بده کوثری لعلی سونات | نخند ان لیم را باب حیات |
| بیاساتی از راه عظم بگیر | که تا بهشتیان نذار بصیر |
| بیاساتی آن می که حورست | شرابا طهورا دران می |
| من ده که تغیر آیت کنم | بوی تشنگا ترا هدایت کنم |
| بیاساتی از لجه شیشه نام | بر انگیز ابری کش فضا |
| که سنج کوز و عملد اردین | بر آیند از آلاش آن دین |

| | |
|--|--------------------------------------|
| بیاساقی آن آبروی کرم | بده تا برینم بدیر دوم |
| بهم کفر و دین آشنایی گشت | ز هم جذب دلماکدای گشت |
| بیاساقی آن چشمه آفتاب | که روی دو عالم از وی تاب |
| بده تا بشویم درو با دم دل | در آغاز پیغم سر انجام دل |
| بیاساقی آن بیدل ^ش و بیدل ^ش | بیر تا سر کوچه میبردش |
| که چون کعبه در سجده کرده کم | ببارد و آیهاتی از خشم |
| بیاساقی آن مشک پرور ^{کلاب} | که بر لعل عیسی زلف آفتاب |
| بکام دل داغ و انغم ^{فشان} | چو بچو دشوم بر دماغ ^{فشان} |
| بیاساقی آن لعلی سومات | میندیش از رعیت پی ^{فشان} |
| که بیان عصمت در آیه کلم | گشته بدیر آمده چون ^{فشان} |
| بیاساقی این آتش حوی ^{فشان} | که بر تارک تو بسا ^{فشان} |
| بمن ده که آرام بدیر معان | عروسان ناموس را ^{فشان} |
| بمن ده که بر بخور و دل ^{فشان} | بهر موی دردی فرو ^{فشان} |
| بیاساقی آن شمع قندیل روح | که روشنترش کرد طوفان ^{فشان} |
| بمن ده که بادی کنم سیر دل | شود روشنم کعبه و در ^{فشان} |
| بیاساقی آن مت فیروز ^{فشان} | که مراهند در دمان ^{فشان} |
| بده تا بیا رم قدم در رکاب | نعتراک نبدم سر آفتاب |
| بیاساقی آن دلزب ^{فشان} | که هم شیر لعلت و مهر ^{فشان} |

بمن ده که در بند خویش آتش
بیا ساقی آن شیرام الفج
که طغنت و هر سوی من گریه
بیا ساقی آن چشمه ز هر خند
بمن ده که کا و دل بشاید
بیا ساقی آن شیشه صاف و دایم
بیاد در بهر ساق متصل
بیا ساقی آن جام می نبرد
برادر از چه شیشه ماروت
بده ساقی آن باطل الحو
که در جیب فروز نغم
بیا ساقی آن شیخ ناهوش
بده تا بر قصه آورم جان مست
بیا ساقی آن خون بر من حلال
بمن ده که مستم خالین که
بیا ساقی آن آتش مقدار
بیغش در سینه غمگده
بیا ساقی آن جگر آتشین
که رسد آتشوی انگیخته

دو صد بوسه نقدش آتش
بدهش و لبالب کن از دوش
لب در یک از تشنه چاک
که تیغش ریزد حلاوت
تسبیح بکوشد ز قفا دیم
که نمی زوی ماند در قفس
کز اندیشه او در غمت دل
پریر اندیشه کن پای مست
که سرش کند تشنه یاقوت
که از ساعی کرده تلخ آب
ز هر مو بریزم عصای کلیم
که پروانه اوست ناهوش
که پروانه نیم سوزیم
حکیر سوز لعل و مد سعال
نه یاقوت از لعل سیراب تر
که پیموشش می قشاند شراب
برافروز در کعبه آتشکده
بده تا کشم پرده از انور
بسی آب روی معانی بخسته

بیا ساقی

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بیاسا قی آن لاله باغ عیش | که بر جان نامم بندد عیش |
| بمن ده که رکنین شود کام | صد آرایش آرد به ستار من |
| بیاسا قی آن با فرد و زنا | فشانده استین در سماع |
| بمن ده که دستم بزمان شود | سر استین مست و غلطان شود |
| بیاسا قی آن بزم در هم شکن | زنا محرمان پاک سازانجن |
| بیاسید تا سحر و افسون کنم | شب جمع از معنه بیرون کنم |
| انا الحق می کنجدم در غش | بروب از ره آتش خار و خش |
| بیاسا قی آن فتنه روزگار | بمن ده که چون دل بر آیم سوا |
| بملک دلم ترکتازی کند | به عقل جهانگیر بازی کند |
| بیاسا قی آن کوثر موج خیز | بیارو دما دم بکامم بریز |
| که کلکت آتش کنم چون خلیل | شود شعله جان بخش حوسل |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| خداوند ادم بیست | دل من سنگ و کوه طور |
| دلم را غوطه ده در چشمه نوز | تجلی کن که موسی مست طور |
| و کمر زین ناسزا دل عار دار | کرم بسیار و دل بسیار دار |
| ولی ده چون محبت پاکد اما | ولی پاکیزه کوهر تر زایمان |
| دل مرجع که از آرام نشنا | لبش مست مکیه نایمان |
| دل ریشی که وقت کاوش | نه او آتش نیش از وی شود |

بن

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| برافروز آتشی در سینه من | که سوز در راحت دیرینه |
| در آن آتش لکن جان مرا | و لیکن شو پناه عشق تاوش |
| بر دم ز آتش دلدار در | درون بگری کن از آتش لب |
| درون بگری لب آتش تیز | چنان طوفان پی ناپی بر افروز |
| که هنگام هجوم موج و مرج | حسینض شمشیر بتراب |
| بپوشان چهره ام خلعت زر | چنان سینه ام را شربت زر |
| چهره شربت آب کو شربت او | کلو سوز محبت لذت او |
| بیاراشد دل را تحت تافون | بکونا کون متاع لذت ذوق |
| مزاج کام ده نا کام را | بلند آوازه کن خوش نام را |
| هر آن محنت که عشق از وی گرفت | بغیر ما تا بچشم بر سیتزد |
| ملاط را اینس داغ مان | شهادت را نیم باغ مان |
| دماغ را یکجا می تازه کرد | بهم را دشمن حیا زه کرد |
| می صافی که چون بر سوز تازد | چنین معرفت کلر کند سازد |
| بوس را بس که بکشیم در گنج | که حستم غزف بر دم بصدوخ |
| گنوز عمریت کین طبع آد | هین بوسه در کنجینه را |
| کلید کنج معنی ده بدستم | و کوزه مستم ایک درستم |
| جو اهر سنج معنی کن دلم | بلیلی آشنا کن محلم را |
| چو غم شمع بیداری برافروز | چو شمع کرم کناری در آموز |
| چنان از حیرت کند شستم | که با صد کنج معنی شگدستم |

چون

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| صغیری ده گز و پیرنج کاوش | بود صد گنج معنی در تراوش |
| زبانی دیکهفتن چست و حالاک | کش از گری شود آتش |
| روایی ده متاع کاسدم | به انصافی شناساکن دلم |
| که امانت کن بحر فی چند جا | بی آرام سوزی در دانی |
| که چون لبه جرمه پنج ساغر آید | خفان نوش نوش از غم بر آید |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بنام آن حکیم مصلحت کار | قدم لغدان عقل پیش بر آ |
| که در صبا ز بدستان ^{بغوش} | جو امر از فردستان ^{نموش} |
| کش لب در لب کشاید | که چون دیو اسکان ز بخراید |
| که از دوش در اندازد ^{کژد} | کی بر موج دوازده آب |
| به پوشش دوازده مستی | نه لیلی را بیا بدنه ^{تبی} |
| همی نازد بر چشم و هم ^{کوش} | قزاید هر قدم ^{چشمه} |
| چنان از حیرتش افرو کند | که بالبلیش کوی ^{دست} |
| بنام آن درون سوز ^{سرخ} | کش دآموز ^{منازع} |
| دند آنگه لبی خشک و خاش | که مال ای نشه این ^{ضمیمه} |
| بنام آن طیب راحت ^{افزون} | دل پیکان ^{از} |
| که باید خسته چون ناهم ^ک | یکمان لرزان ^{به} |
| بر غبت آبروی کل ^{ستان} | بیات و قذر ^{ایرادی} |
| بر دوش که ای سود ^{کین} | اینس عافیت ^{یکانه} |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بنوش این شربت آسایشی | حلاله باد بستان و بیاسای |
| چنان راحت بگامش نشاند | که در آرایش معوره را |
| بود الماس در خون جگر | نک به بود و من از هر آفت |
| مردان دارو که حکم نشیر داشت | همه ریش و آینه با نیک داشت |
| که ای لب تشنه تا سوری داغ | همه آسایش و معوری داغ |
| بجهد جان می فروشم تیرم | نداد در پناه کوی غم |
| بیا از زان شار این مرهم | و گرم را یکان باشد پاش |
| چنان مجروح را مرهم رسان | که ز خشت تا ابد مجروح مان |
| بنام آن حکیم معیت سوز | کنه را پی طلب آمرزش آموز |
| که با این مایه نافرمانی ما | سناغ ناصواب قشانی ما |
| ایست دست پرستین صحت | حیاداره ندان در صحت |
| سوزاد از دیده معنی زدودن | مشرکان برقع از صورت |
| تس دل بودن از ریخی که دانی | طلب ناکردن از کنجی که دانی |
| بپا زچ مجاز آراستنا | از وجه او به صورت خواستنا |
| گستن سحر و زنا رستن | غنم گفتن و زود خاشتن |
| بناش ایستکی طی کردن ایام | ندیدن بار و طی کردن دگر کام |
| بدین اعمال و زینها تازه تریم | که در طبیعت دگر زایدیم |
| عنایت را عیان از ناما | به نیال مراد ما شتاب |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| که نویسی ز غم نا زاده مرد | بنوعی تحفه امید گیرد |
| که کوی ما و او را یک مراد | چنانچه جیش طلب را در مراد |
| ز می بحر کمر سیخ هدر آید | تعالی الله ز می کنج عنا |
| که هم علم آن با آن بر آید | شمار جو و او کردن نشاید |
| که اهی علم و هم مهند | درین ره معرفت را بجز مونس |
| که در اینام او بکل کرد | ز بار زامرغ و مرغ شگل کرد |
| که ببرد بخت | خود را کاوش مغذ بخش |
| که در و بخت را عاز و بخت | عنایت کرد کجی کی نهد نام |
| که طامت را بخت او بکل کرد | محبت را کلید کنج دل کرد |
| که ببرد بخت یعنی نبد کی داد | هستی باد و عالم سرو آزا |
| که بخت عشق پروردگار کی | براست بخت بر کوی کوی |
| که او پی را عمارت دارد | ز روی عشق چشم عافیت |
| که حیرت نقش از وی بر دارد | کلی از شاخ فطرت بر نیار |
| که آنجا جلوه هم بوده در کار | منم انکشت رد بر نقش دوار |
| که او را چهره چشمت شود | که از این جلوه در کار |
| که حضوری را به زنده آید | تلاعت کن بدین برهان |
| که بدستانی که می سنجی فرزند | بیا عرفی لب الوده بر بند |
| که مسیح این نغمه در باغ نشا | نوا ای غنچه لبست |
| که بست این ترک تازی | دبان را زار از تیغ در |

ست

| | |
|------------------------|---------------------------|
| و کمر بلخی کند شور هست | عنان بخودی بکند اورد |
| زمین معذرت می بوسد | که بخشاید مکر تازنده را |
| سمند معینت در زیر زین | دو عالم کو مرت در این باد |

صلح سلم

| | |
|--------------------------|------------------------|
| بنام آنکه نتوانم ستودن | بیارم دم زدن در سر خود |
| نه کردش کنم بسیاران | نه کرد خاموش کردم باب |
| خود زمر از سرش باس | دل اندیشه در دودش |
| زبان گشای دل شاق | بحدش کرد در آیم معذرت |
| ولی حدش کج کفایت | بگفتن هر چه بگوید خدا |
| بلی این عوده را بنود | شناسایی بخت اکتفا |
| که کویدکان بصاعت خود | مکر اندیشه کین لافش |
| چو زد اندیشه لای حق | بجیب اندر تنی دارد |
| مکش دندان کشی بت | مطایم کر شری ز باری |
| با کین بگری در دهر | چنان اندیشه داند کوا |
| بت آرزو ام در دن فرید | بت اندیشه اطلاق |
| بختیشی دل آلتین | که از اندیشه ایلسی |
| چنین رفقه چون خشناس | مویذ خوی کجا مطلق |
| جز این معنی که جز لو نده | بهستان ندیان هم ترا |
| خود هر چند مغر خوش کا | مخنی ز اندازده اوی ترا |

در آن معنی که در خود نشانی
کمالاتی که نامش بر زبانها
کشیست ستازگاه حکمت
بر اندر کشد اوصاف حق
ز می قایل زهی ابله زهیست
بیم او کنجد اورا کش نکند
نش حل این معادل عین است
بیاعنی در اف نه در بند
چه کنش هر صفتی کوشی است
زبان در کام کش دل در زدن

پرسیده
استوران را ویزدان را
کمان دارد که این در امانها
کمی از چشم کوید گاه حجت
پس آنکه نلنه بیج آید
کمی اندازد را اندازد
محیط علم چون در علم نکند
زمانا جوهر اول عین است
بهستانی که می سخن خند
نه پنداری که نشانی است
خاموش فرو شو تا قیامت

ایا بخت کن از خواب بر خیز
ز ند عنی صلاهی خوش کلام
ز بهر بخت کو یابی شیراز
نخواب آلودگی کن می فرست
مکن این بوسه گاه اهل
بیادلق وداع اندازد
طلب کن ممتی از روح پاکش
که نزد آن شهنش معالی

چو کل بخت من سیراب خیز
چه خواهم بر خال نظامی
سبک بر خیز و خواب آلودی باز
که وقت پریشم مالیدن شود
که این معنی خواب رفت
کشی بر نظامی را در غو
زیارت نامه سبحان ز کاش
توان ره یافتن زین ارمغانی

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چگونه کاورد در کنجه شیراز | تا بنایم آن کنجه را از |
| بگویم فاش و برقع بر کشیم | منم کین تو بر خود می سرایم |
| نظایر با عروس نظم پیوست | ولی من دادش مهری که او |
| گذشت ایام حسش در کنارم | طلاقش کردم داعی زارم |

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| دو منظورم بود در حوش کلاهی | که حاجت داشت بر مهری |
| یکی آن هم که مانده است در سینه | که نوشش بر میا میزند |
| یکی این که هر افروز که سنج | که یکیش و اعم جوید از کج |
| گوشش در یاد هم لب بر لب | ز دریا جز بگوهر در لب |
| سینل از آسمان بیدنه اطللس | صفا از کعبه جویدنی مود |
| ایا ماییم بخت ار کسی نکند | ز طوبی میوه مارش کرد |
| کران لفظی که بر حق کند زور | نسخه کربلیانست دیگر |
| هر آن معنی که لفظ او سجت | بختش به اگر در هم است |
| کلی که خار و آتش درید | صبا کرد آده آرد شش برید |
| زاکت تا برین غایت علی | به ان حدیث که ضایل خود علی |
| که جوید ولی از معدن خاص | غرف ریزد ولی از دست خواص |
| اگر سجان خشن آرد بیا | بیا سجد و کردد فریدار |
| و کر غنی بمی نعه سجد | ز خجالت دادن بلبل بکند |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نه خویشت و نه فریاد نه فرود | که پروغن چو عشق را دم نوز |
| نه خسرو را از لالا ازاد کام | که بروی تیشه ترا باشد ز نام |
| نه بوسی خواهم از شیرین آغوش | که طوطی فغانش یا چشمش |
| نه عرض حسن شیرین پی نیارم | رسد بر خسرو و فریاد زارم |
| از پنهان گذر اسرار حویا | به عشق آید و در مراد آید زار |
| نیکویم درستان عشق فریاد | که مستعدی را سر دوی میوم |
| نه زمان دست آن قلم را کرده ام | که سیم نام شیرین و پرور |
| اگر آن نام را زین کشد | ترا زوی بیامفت ابتدا |
| نه کر زان دست این دستان کن | فراحتی کردنی ز نهار میگو |
| و کر زان داهی بر قول دستان | که کردی بهوشیار از مکرو |
| صید اطلالون نشان کوش تا دل | که با این راز کردد شاد دل |
| سر اسرار عشقت این ترا | همه بلبل پر دین آشیانه |
| کسی کو یافت کین در پای آید | بکوش لو که را چشم باز است |
| کسی کو یافت کین بار بخت | زمان عشق با کوشش |
| کسی را این نکته کز دانش نرفت | نذاذ عشق میداند که چو |
| صیای دلگشا چون خنده خود | که شادی مست بود اندوه |
| تلقی ملبت ابرو بهار | چون مشتاق شبنم بر دو بار |
| زین طهارت و کز خون گشای بود | که با این زمره با آن یا کس بود |
| نزدیک و دور و کس نیست در دست | صبا فاطمی میگردود |

| | |
|---|--|
| کشتی اخوی رشیم کرده شاد | میدان شیرین در شکر خوار |
| رشوقی ترکش با خواب ^{جست} | سکومش کرده جابر خواب ^{تک} |
| کمی بس نظر گاهی نشود | کمی در خواب و کمیدار بود |
| شکر خواب صبحش تلخ بکشد | صاحبوی کشتی را دی ^{آورد} |
| میغم تا برم در صحن غشی | نیم باغ کشتی در دماغش |
| هر هر کل صد کرمان را زند ^{حاک} | کلی در کشتی آرامست ^{حلاک} |
| بیک عطره تو شد چشمش از ^{خواب} | ز بوی گل در آمد عطره در ^{تاب} |
| سراپا بچو چشم خویش مستور | بیاض چشم کلکون چهره پرور |
| هوای ابر دیده نکشت کل | زرکس دور کرد شفته نعل |
| به پیداری چمن میدید در خواب | زیاد جلوه کلامی سیراب |
| نیم باغ و می بچون روست | بدل کثما که سنگام صیوست |
| همانا ترک آسایش صواب ^{ست} | هوای ابر و بیم آفتاب ^{ست} |
| تا شای چمن از سرم کم ^{ست} | اگر سپرد ماند چشم غم ^{ست} |
| کل و زرکس بجای چشم در ^{ست} | عمر آینه امروز آب خواب ^{ست} |
| پریشانی خود اندر زلف ^{ست} | صبا از شانه اندر تو سکا ^{ست} |
| وگر کنجد نیم کل بر بکشد | بیر امروز در صمیم نکشد |
| که در گلزار شود بر لب ^{جوی} | ز امش کرد بعد آشن ^{جوی} |
| نقاب انگذ و مر کله ^{طلب} | ز جام و شیشه سامان ^{طلب} |
| نزدیدند آشنای در ^{جست} | دو ایند کلکون پیش ^{جست} |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| بدل کردند کلگون را بتوس | من |
| که دستش را عیان در نیم راه یافت | چنان چایک برکشید و شایات |
| پیشانی زدکی نزدیک و دور | پرستاران خواب آلود محمور |
| هنوز که نه از عطرش مانعی | چنین رفتند تا نزدیک باغی |
| بر یک جام فانوس روشنی | مژدی از بدون دیوار کلشن |
| تا شای درون با عیانم | بهشتی خالی از چشم و زبانم |
| دی استاده درگاه رستگان | در دن آمد چو شمع در شبستان |
| همی آراست مرغی وز بانه | رسوم حاصی و دیده بانه |
| ترش رو کرده چندین صحنه | نشاند اینجا کینه آن قصبت |
| نه اینجا پای طاووس دنی | بگشایین حرمکامت نه بانه |
| کوید در کلید او گفست | اگر حور آید این در دانه |
| که در باغ آتش با نظر دست | که آید با عیان کو میدوز |
| و کرد و بگنجد چون او محفل | خیال من که آید آشتی |
| بگیریش که بوی داده باز | و کرد و برون شتاب باد غماز |
| نیاید تا غضب بر خیزد از راه | که آید نامه آور مرغی از شاه |
| نشند تا اجابت در کشید | و کراز می تون پغای آید |
| روا شد چو آب ز نوک کانی | چو لعلش سیرگشت از در فشان |
| که از رنگ زمیشت آسمان را | روشن داد اینجا فشان |
| کران میرفت و با خود میبرد | حذر ز آسیب نام و ننگ میبرد |

دلش از بند نامحرم جدا
نقاب از روی خود چو
حسن انباشت سر و پو
چنان گلشن رخسار
ز شکر خنده آن لعل شاد
شوقی گرم شد چشم
هر سو طوبه کرد آید چشم
شمال آمد با تعبالت
صبا در زلف نعل شانه
هو ابروی غیری کریم
هر دلی که می افتد بر کل
هر سو مجید آن رخ طوبی
صبا تا دید او را در چپ
چو داد آناه داد
سرور ندی معشوقان
سیر و این تو قمری در
یکل این پرده کردی بلبل
صنم میرفت و کلامی
چو دیدی سرو شاخ از دیده

نقابش غنچه و دشت
گذشت از تارک سر و چو
علاوت داد لحن لیلیان
که رنگ گل گشت و تازه
تبسم در دامن غنچه زد
بر آمد کرد مهر بر کی گاه
حیا بان در خیابان عشوه
ولی در راه ماند از هم
دوید و بر یک کل از راه
تختش از چهره پر و پیک
محبت را بدل سیرد بلبل
نهالی می گشت از موج
نیارستی شاخ گل و زین
یکایک شقایق بستان
کنایت کوند از مهر آن
هر طبل را یکل زین و ساز
که از قمری میاد اسر و کل
زمرغان چینی در قفس
چو خوانده فاخته فریاد

به پیش

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ن | ن |
| نشاط خوبی و کلفت بسیار | بر سوز کشیدی بچو مستان |
| ن | ن |
| ز دی فردوسی را هر دم ز با | تعالی الله چه خدم کلماتی |
| ن | ن |
| که کل نا کرده نو کرد بهار | چنان میوه ز چوب شاخ |
| ن | ن |
| که تیشش برف خورن | بنوعی سبش مغرور و |
| ن | ن |
| ز هم نشاختی بپسته | چار سال خورد و سر زوین |
| ن | ن |
| ز بوی گل نبشته حبه از خوا | ز آب سبز به بسل رفته در |
| ن | ن |
| چکا و ک نقره زن دیو ارور | مهر ساقی دغار و کل قدح |
| ن | ن |
| نوا ای طیلان ذوق دگر | غفان ز آغ در لیل اش |
| ن | ن |
| سمند رغوطه در آب خورده | باب از سایه گل آتش سیر |
| ن | ن |
| مثال از پای خود در زد | چو لحن غنچه لب آمد بر |
| ن | ن |
| کرد هر دم لبش در نوا پی | حبا کر نفع ز کس نشد |
| ن | ن |
| که صوت فاخته جوید ز لیل | بختی سر بالاشد چنان |
| ن | ن |
| چو سر و افتاد در دایان | بر آیمه نذر از حشمت |
| ن | ن |
| که شکل قطره زینکونه بکا | چون در دست کوی جام |
| ن | ن |
| همه مثال خسرو بود | ز خود رو سبز و تا پرورده |
| ن | ن |
| که بوشی که بود از پیش | تو کنی باغبانی در درج |

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| منه دل از زان عیش نهالی | که از پای بچای آسمانی |
|-------------------------|-----------------------|

فضولی از کیترا ان غلط
بنا که فیلسوفی نامه در دست
هموی از در کشتن درون با خفت
نفسا سر و دبر لبا سر انگشت
کیترا ان سیخت اندران کار
نه بتوان آشنایی را عیان یافت
ز در پرون کتشی اینی نسبت
مناح مصطفی صدر یک خند
یکی گفت این جاعت رخ زده شد
چه تنهایی به عزت خلوت را
یکی گفت این پیش دل نشین است
اگر دایم کمن اندیشه او است
یکی گفت از حسن این شیوه آید
دل اندم که بردارد ترازو
یکی گفت که حسنت این دو صفت
سپیش منی باید هم کش
یکی گفت از عروت ریش بود
رخشم و ناز و با دشنام و
ز داین دستان و شوم دردم

کشد آن در که حکم کند باز
ز طه آران شاه از در درون جفت
که ناکه یک چن کلر یک در با خفت
چینا زرد و بر دیوار است
هم صیرت زده چو نقش دیوار
نه بتوان کوی چکا ککی یافت
پندیش کدا این زمره کتبی نسبت
کسی بوز خشد و که خندیدند
بمنع آشنایان کجا نتند
در آید آشنایی را نده خواست
ولی فرمان بران را ره نسبت
عنان جیبان ما فرمان مست
که نازی روشی رغبت نماید
ز رغبت پیش ریختند بازو
اگر خواهد که نرختش نیست
که جان بر کف گذارد دل بر آتش
کو اراز که راحت کشی بود
پندیر فتم ز دم سر نخه با شمشیر
به بیجان بدست طرفداران

کزیوی

| | |
|--|--|
| گر نیدی لب کی از خود نهفته | گشتی رنگ روش زفته زفته |
| بدید از دور شمع و کل اندام | که می آید کینزی تا بهنگام |
| بلعلش غزه گفت از آمدن پرس | دلش گفت که اکامم ز من پرس |
| کینه دل آواز بر داشت | که ای صبح قیامت از رخت |
| حرمیت قبله گاه کج کلامان | نسبت باج خواه مغروران |
| همین دم گرم روی آمد از راه | پیشش نامه بر بسته شاه |
| اگر زمان دهد ماه سبک دل | میارد نامه شاه ملک دل |
| چو بشیند این سخن طوا ^ط س | گرفت از روی پیش فشته اعا ^ز |
| چنان رگش بر شفت در چا ^ط شد | که یک یک تار زلف از هم شد |
| ز چشمش باغ زهر الود ^د | نسیم اندر دماغش دود ^د |
| سیاست نیکش تنع ^د سبک ^د | نگاش بر لب هیچ سیر ^د |
| همیش از حد اندیشه می ^د | بمکن سر همی جنبانده ^د |
| شاه این شوخ چشما زاری ^د | اگر با شاه بی بادیک ^د |
| و گرنه هرگز اول باشد و موشی ^د | نزد آن سنا رشتها زانوش |
| عنا ^د بش گفت چیداید اری ^د | مدرسه بیت کال ^د سوی ^د |
| گرم گشتا پیرستارست فی ^د | بیادست تحمل کیروی سیر ^د |
| حوالت کن بر عنوان سگدل ^د | و گرتوان طلب کن ^د ان ^د |
| پزیرفت این سخن در جای ^د | کلمات را بحسن جلا ^د |
| چه از رفتار طوا ^د و سانه حوی ^د | دماغش تر شد آن جان ^د |

که بر معون از آیدش افتاد / که کار از پی تا صد مرتب

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| مردی بکیم زد بر طرف چو | که از صبا کند خالی سبوی |
| در افتاد از جالش عکس | نو گشت بیستو نه امید در خواب |
| هوای پیوستنی در سر افتاد | بکلیف آمدش امید فرما |
| یکی ساغر ز ساقی حیات لب | که عزم راه طبعش کند تیر |
| دلی پادشاهی زان برادر | که ساغر در میان دست |
| خیال پیوستنش جلوه کرد | هزار اندیشه در هم مختصر |
| لبش زانسان گزیدیم | که بازش داشتی عصمت |
| کاش شوقش چنان سکرانی | که عفت ز مرداشی ز تر نایک |
| چنان اندیشه از می غایت | که از شوق لبش بیاید بکد |
| کرفت جام دلش ایستاد | که آتش میدی وی باز داد |
| پرستاران نشاط از نهاده | بروی دل در حیرت کشاد |
| که این اندیشه آفر از هم روان | چو رفت آفر که اندوه از باد |
| صبا کساح بر روش در زین | دماغش بوی ناعم شنید |
| ندایی کرده است از مرغی گشت | یغاش میدید چاش میرد موش |
| که نا که بایک توش زدن چاش | دوایدن ز آموگ بر چاش |
| نیوسن جیت و توش قطره ان | چون کلخن شد و کلخن چمن شد |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بنام را در داشت و دستور | علی بیاضی خاک مخور |
| بناه اندیش ساز عیب | تبی مغزی ده نابود گویان |
| بره این بخت زده حواله و آدم | عیان ساز زده بهتان برم |
| چو صلح اندیش خواهد شکمیان را | کلید دل کند کذب زبان را |
| چو خواهد دوستی را کرم ز خاشاک | نمایه نقش صدق از تهمت |
| یکی به لوح شاه ان نقش بست | که نه طرف کله را بر گشت |
| یا موی نماید ناخن شیر | زبانش میرد ناخوش |
| نه زبان خوشم که تهمت کرد سخن | زبان بهادر بر کل خار و کوفت |
| سخن در ساد و لاجبایی | و کوزه خاد بر من بری گشت |
| خوش یاری کردی آینه آفت | نسخه کذب قول دشمن دوست |
| و گر خنجر ادب را جا گذاشت | نکس تولید آن عیسی که دارد |
| مزن طعنه که رفتی پیشی | که آرام از صفایان و شکر داد |
| رفت تا رطلن آشفته باشم | و گر گوی که رفتم رفته باشم |
| نه آن یکم که اندیشم ز شبا | نه آن مرغ که بنشینم ز پر داز |
| کسی که هر نفس جانی کشتی | نه بر من بر حیا کس زنده |
| که از آغوش من نمون بنا شد | چرا کرد ره کلکون بنا شد |
| چو نیم خسته که زخم ملاکت | مروت را بر سیم کنی چه خاکست |
| مسحاک تا تو اندلست شود | نرسید زخم را نامور بود |
| کلوی تشنه تر کردن نه عیب است | تو دانی کین نه جای شکر است |

چه میگویم نه هنگام دورو
نه شش کاف نه شیرین پتو را
لبم زان رو برین تهمت بخند
کسی که ز لب این اف نه زاد
پس از این جهایا کوس
بنوش طعنه زن یعنی لب
بکوتی که نا اورا ادب کرد
نیازی که عتاب شاه کم
بجوی من که دانی فتنه
بر آهویی که جنبش بام
پیشری که موس در دام
بیا قوتی که جاندار سپاست
بدان آهویی که تهمت شکش
بناموسی که بر شران دبا
به شمعش سخن با افتا
پیشویش که بامن هم
یکسویی که دانی چند بار
بخش من که در شهر شناسیت
بجام هر که بخیر و نکوت

نه جای طرز جای را
خداوند که بست این تهمت
که دشمن تهمت دیگر نه بند
جذبای لب بداند از دبا
زاد از آن شد عشم اینر سپوند
بخوش حسن من یعنی تبا
عصونی که زونا موس تکیه
جلی کش علامت در عدم
بعد من که دانی عهد و شش
بیا نوزی که شهر آشوب
به شهبازی که دست آموز
مباروتی که نرگس دان چا
به انا کوثر که تهمت کرد
بطا دوسی که پایش رنگ
بنا فوسی که نامش در عا
باندومی که از من در
بر شکافی که دانی در حر کار
به عشق من که صیدش رو
چشم من که پتو غرق

وصل من که محتاج غشت
آب دیده فرما دجور
مجرور که یاداش عبت
به پیوندی که با جان در
به بستی که کسک راحت
که تا مالیده فرما دشتین
که کلکون از شرف بر جوی
همان نسبت با آن غشت
اگر باشد هم این نسبت
همای چون تو باید سیر
سحالی چون تو باید سیر
بلی بسیار با هم مهربانند
نهانند از هم شوق بوی
و گریه داورند از دست
زنا موسم بلی چندین ملا
چنان نت که از غفلت
چو رسم شد بود جوری که دیدم
چو مل شد نام و در گفتو
مهدی کن غلط اند آن دعا

بیاد من که محبوب دما
به بن روی ز چشم که بکن دور
مجرور که چون میرسد
لبو کنده که با دل بزرگ
با غشی که عشرتگاه صحت
نمیده پشت کلکون روی
نه کوش بکسی فرما دلیه
فیا که کرده شربانیت
کجا بر من در امت کشوری
که در طلش در آرد چون من
که طایسی چون آید پرواد
که آیزش بهم لایق ندانند
مانند دوستی را آب روی
بیا به کرد شرم اول فرا
که بفرما دم این نسبت
کجا با در کند رخ فرزند
کشیدن عیب بود خود کشید
به پیش نام افند و در
کجا بودم که باشد کوم آن

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| که درو کند و او صدق داد | نه بر کلکون بوسن زین نهاد |
| غلط کردم کجا لب بکیشم | کج بازش صدره می نمودم |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بنام آنکه بار دل کران کرد | دعای محرم را زین نهاد |
| و عایی کا فکند در سینه اش | یک حبشی پردا سینه نهاد |
| هر آن مطلب که در عالم | بیک لوط دعای بخت |
| لب مارا دعای شد درامو | بجنب مرد عاصد مدعا |
| چو باز آمد ز توحید خدا | دعای با تعرض داد پیوسته |
| که کوشش شاه با پیغام مایا | لبش آمده الزام مایا |
| سلاح کار باشد نازش | میادش خار خار عذر خوا |
| کنون باد آن قق کوز مرید | فراموشش میا آنها که پردا |
| میاد ایام از اندیشه خام | جوابی رود نداشت وقت الزام |
| دستش تنی باد از بد اندیشه | میاموزاد به عیدی جز از خوا |
| پیشش خواش دید اربابا | رسولش را پرین در بار اربابا |
| بگیر او آتش نازش خام | بیاد اصید او را رخته درام |
| سکار آموزیش در آب کل | هم صیدش چو شیرین ساده |
| لبش خامش میاد از جواب | دل شوقش بگیرد از نعام |
| شبش محتاج شمع کس میاد | شراب طاقش نازش میاد |
| اکل آزار کم چنان در عشق | هم آسودگی بنیاد ار عشق |



| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| دش خوشا دتا با ما نشیند | شکر را با دتا تلخ زده |
| اگر داند ز ما بر تافتن رو | ملغز او دش قدم دیگر |
| نیم بز کماش زهره کوا | رموش جلم به عهدی |
| شیتا نش میاد اپرا | میاد اکم حیا نش از دما |
| میسیاد آفت دندان لب | میاد اکا مرانم مطلب |
| اگر یادر دنا خوش نیست | دش عالی میاد از دیار |
| ز شیرین کر صید جان و اخو | کم از شیرین میاد انگش بر دو |
| به اندیشش اسیرش میاد | نکو خواش صلاح اندیش |
| فرامش باد دوق دل کشش | کو ارا باد عهد تازه بستن |
| دعای ما که شهد ز هنر است | قیوش یاد اگر چه قدنا |
| صلاح خویش در تلخی مدانا | ز شیرین تلخ کوی بلذرا |
| چو آن مکتوب سر در کم یار | به پیش نامه بر انگیزد حوا |
| چو راز ما بکتابش نهانست | برو مقام ما غیر از وفا |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| یکی کند آزمای انش امک | ضم بر میتر اشید از دل |
| یکی گفتش کزین به کل ترا | عجب دایم اگر نادان بنا |
| که اوست این متاع رایکا | که بروی نده فرصت |
| بگفتا آنکه محتاج بخودش | صفای چهره می بخشد بخودش |

چراغ سومات آتش ط
بگفت این گفتگوی زیر کا
زمین نادان است کو تو بایستی
بگشای ندان حطال از
عجب دردت پی آرام بود
دوای درد پی آرامیت این
چون تو ام نیت آورد پی
حقیقت را چو هست این جویی
بی فرمادم زین شیوه لاف

بود زوشش جبهت را نور
نشانهای خداوند جهان
خداوند جهان بر میرا
نسخی میرا شمع فی خداوند
بر آن باید دوا ای از خود
ایستی خلوت ناکامیست
غایم تشنه را کامی سرای
مجازیش خود را این بود
که کوهی دارد دوحی شکانه

کرامی چهره پرداز معانی
که چون فرزانه فرمادم غم
جهان عار از کارستان چو
که باور داشت با آنکه نماند
چنان طوفانی افتاد ازین
که باور داشت با آن نماند
ریشه گفتند در میان درگاه
مراد هر دو کوفت روشن باد

چنین نود و ده آتش با
بلوغ ملک زد نقش دل
نک صدوفیت آینه
که بر تابد جهان حسن
که میزد موج شست سینه
که بر تابد جهانی حسن
که تاج عرش باد اسامی شاه
هلاک شخت در کین باد اسامی

شبنم

شنیدیم رازی از زیباها
 چنین گویند کند رسک خارا
 که بر دی تهمت آمد بهر شرین
 همان بیکاشته بر وجه لخوا
 چه بشنید این سخن شد از جهان
 بگفت آن کز دماغ جمل زاید
 شود از می جو سرخوش جوهر شادان
 نه می خور از شراب افکن جویند
 هر آن صورت که ادسازد
 بهر نوع عشق که بیکار دینغا
 در آن خوشتر قلم عشق جوید
 ران صورت کشد بر لوح انگار
 سود آن بهره که صد راه
 خیال آن کسی من رمیدست
 اگر فرماد اگر ملافی نگارد
 و بر بید کشیدن مغزش اوست
 ز عشق از بهره و بودی ز غیرت
 و کسبی حکم صنعت خویش
 چه کس بخت بد ویز و ز کرد
 ز عشق از طبیعت او دشتی تنگ
 چه میگویم مثال او که است
 چنان که عشق افکنی هم شوخ دم
 کجا مثال او ماند ز رفتار
 و آن که شنبه او کشیدی
 کسی را که مثال او کند نام
 که ناکش بشه دارد زیباها
 چنان بیکاشته فرماد آن دلا
 نه اردم کرش ناید عشقین
 که از آینه مستغنی شد آناه
 زبانش بقا شد کشتار عشق
 بهر پی پشود کی تراژی کای
 کند او صاف می نیویشت
 شراب از اوست صفتی از خرا
 بهر پیذ مرغی تعلیط بشم
 شد دمانی بعد جانشی فرید
 ز زشت آمد کرش دشمنی کار
 نگاردم خودش کرد در ستار
 که آید ز زشت تر نیکو تر آید
 عینوری بخون ششش نید
 مثال است صفتی خوش آرد
 کس از پرده پروان اود دوست
 بنستی شش او بر لوح شهرت
 فرد عشق نایابی هم فرایستی
 هنر مندیش عیب آموز
 بل لستی مثال او در سبک
 بر آن باز بچه آن تهمت حرمت
 مثالش کی با ندی ضلک بدست
 کجا خوشتر کرد دشتی روا
 بهر وبالشی رشوی بر دست
 زبانش را و دلع اوست ناکام

کسی را که ز زبان این لغز برود
 اگر من خون نریزم عشق ریزد

تت الکمل

بمون الکمل

از لایب

۲

6

تمام شد کتاب اسکندریه
 مقدمه علی بن صفوان العبادت تراجم
 عبد الله بن مديوني لاجل شهرت
 فقیر بنانتر غفر الله تعالى علیه کتاب
 والفحمة ولوالدینهما وجمع المومنین آمین

مظ
سبحان

مولانا امیری

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ای تو سلطان ملک زیبای | من کد ایشه پشای |
| تو کرانمایه در پر قیمت | من نهی کسب مرد سودایی |
| تو همان خانه سوز برده شین | من همان کوچه کرد مر جایی |
| دل من بر صورت چمن است | از خیال تیان یعایی |
| چه عجب ای فرشته رحمت | که تو اپنا فرو بی سائی |
| با وجودت سرای بنیش | ای کر امی ترم ز بیای |
| زان لعل ز مردم چشم | تا که بکند دولت ز شای |
| نزد عشق حزا بایی | لاف صبر و دم سکای |
| نشود نامزد بزد و صلا | تحت آلود عشق و سوای |
| کوچه دلزب باد و فرزند | تا به یزوی باد و پیای |
| پس سر کرده پارسایی | پیش کیرم طریق ترسای |
| یارینق شغینق پا بر جای | که کند چو سایه همپای |
| تا قدم بر قدم روم بهم | کار مرد و گرفته بالای |
| حوش را در سر ای اندازم | کاستنش کند فلک سایی |
| بنشینم تا برون آید | امای به عالم آرای |
| بنج ثانی کز و نبات کند | کب جمعیت شرابی |

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| پیش پستی و صعود عینا | آنکه در قاف قدرتش کرده |
| بر سبیل طریق اولایه | ثانی اشین جوهر اول |
| دل پی بدل بد انایه | بدل پنج آسمان شرف |
| طبع کانی و دست دریایی | هر دور کرده وقت داد |
| بود ویرنم و بوی پدای | آین چو آب حیات و طلائع |
| آخر از ظلمتش بچو یایی | و آن چو خضر بنی برون آورد |
| مختفی نور طلسم اسمای | کنج اش چو اسم اعظم بود |
| رسم این اسم از ان معای | نتیج این کنج از ان طلسم |
| رایت داور و دارایی | چون بر افراشتد هر دو بهم |
| نه در املاک بود کنجایی | نه زمین نه تاب آن سگوه آورد |
| وین به عشرت سرای دنیا | آن بدار الحلو و عقی رفت |
| این شد اینجای آن شد | دو جهان جای آن در بدرد |
| نزل آن نزل من و سلوایی | بزم این بزم راح و ریخای |
| جز شایش هر آنچه بسرای | ای زبان ناطق حلال مباد |
| هر را بر سر هم افزاید | که خطوط شعاع دیده عقل |
| که کند ما متاب پیای | در قیاس کمال اوست جهان |
| جز خدا هر چه گویت شای | دور اصحابا خداوند |
| نشر آثار حاتم طایه | کرم پی پیام حشر کند |
| خواه دینی و خواه دنیا | پیش رای تو در مصالح خلق |

دینچه نعد برخواست معرو
وی شب آبتنی حرام بود
و چشمه عرضها کعرض سما
بر درت چرخ بپست و برکت
روز بهیجا کز افت و خیز بود
خیزد از جا عیار موکب تو
تو زجا باد پا سر انگیزی
هر سری کا فکنی تر تیغ بجاک
خاک از خون کشته کل ساز
از سران سپاه خضم آنرا
یتیر پر کند و افکنی سولیش
حیف باشد که سایه هر چه خود
بر قد کز یات کوه و تنگ
بجز دوکان مرد و از بخار و دکان
بکان کنت ا بوقت بخشش دید
بجز جود دلت مشایده کرد
از بنجا ر این فساد در تب لرز
این زغم رخ کنان که بدنامی
آی سکنه ر سیر بر قد تو

و آنچه حکم قصاست آنها
بیرضایشی هر آنچه میزایی
بارگاه تراست پهنایی
طاق قوسی طاق جوزایی
مرد همچون عیار بخرایی
افتد از پا عدد زاعمای
بر کشتی تیغ بی محابایی
سیر نیزه باز بر بایی
درستی بکل بر اندایی
کز سر انگشت خشم بایی
کان مایون ممای بهجایی
برد آبخا با سنجو ان جایی
عرض و طول بپنج کوبایی
بی زدن دی دم تو انای
که چهرسان بیکرنت یکشایی
که چهرسان بیدریغ بخشایی
وز دغان آن شدت شود
آن بسکف زنان که رتو
راست آید قیای دارا

بر درت خدمتی کند هر کس

خدمت من که منشی تعظیم

تحفه در نهایت خوبی

عمر روضه در به قفل و کرده درو

نافه سر مهر بردن ازو

در آن روضه را چو باز کنی

بهی میخو نافه یغنه زدوش

حیدر بنیل بدست شانه کنی

کمری در تذرو بستایی

حیدر اروضه بهشت آسا

به نشینی به صحن بستایی

کافین حذای لغت

قطر باشد خوش در دو

همل اندر بیان امید ی

عظیم نیست کز دیار رم

که طبعی خوران طملاش

یاده کو یا ن کاسه هر جا بر

هر که پستی سه چار موزون گفت

لکند سبزه و من خضری

باد فراشی ابر سقایی

تحفه دلپذیر انشایی

تحفه در کمال زیبایی

بید مشک و خار حرمایی

عنجه طیب و نفش بویایی

سر این نافه را چو بکشی

وز قبا میجو کل برون آبی

استین رایه عنبر الایی

کذری بر غزال صحرایی

که درو یک نفس پاسبایی

یاد آری مرا و بستایی

که بود معجزه سیاهی

دو جهان را اگر بیالایی

حفظ اندر دکان طلوائی

نه خوابی و بجارایی

که از باط یابایی

تنه تر با زمان بقرایی

کی مسلم شود بستایی

کر چه پوشد لباس خضری

نظم

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| گرچه پستی دوست بر هم است | نماید از عنکبوت بنای |
| وین که من بنده نیز یکوم | بست خالی ز عجب و عیب |
| میدهد داور دقیقه شناس | مقطع دعوی من و مای |
| بر سوادى ازین جنبی کلام | که بتوقع اوست طغرای |
| چشم را سرفه صنایع است | بلکه آنست عین بنای |
| آن سوادست شام کشور شعر | کش کند این ستاره شعرای |
| داور ادا داری دیگر است | کوم ارال لغات فرمای |
| شهر تبریز پر زلفت حسن | شده هر یک با پای |
| همه موینه پوشی چون ناله | همه در نیقه و در الطای |
| مست چون سیم ناب در خارا | تشان در لباس خارا |
| سپه ان حسن یوسفی دارند | دختران مشرب ز لیلی |
| بزر و سیم سر فرود آرند | نه با فسون شعر و ملا |
| همه رنگ پری و شر آشوب | من سرا سیم مرد رستای |
| نه طمع کار و درم اندوز | نه کد ایشه تعا صای |
| که بر آید به سیم و زر کارم | یا نیازی و وای و یلا |
| قصه کوتاه ز غصه جوانان | و زتی دیتی و تپی پای |
| مچو نو باوه نمران دیده | پریم اندر اوان بر نای |
| دست من گیر پیش از آن که نهم | رو به صحرای سرب شهید ای |
| گنجهت حال خویش و سگرم | مغز قای کدورت افزای |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| کایه از عرش خط مجرای | بیا که کنم تمام سخن |
| روز و شب روزگار بپای | تا کند ششهای ساعت چرخ |
| از فسون سپهر مینای | یاد صفت چو دیو در شب |
| ابدت در صاب فردای | از لبت یاد در شماره دی |
| جابه گاهی و عمر فرسای | یکجوت اسن آسمان کلام |
| چون عمل در مذاق صواب | تبع در کامه ثمنانت کام |

مراج

در مدح میرزا شاه سین

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| کست رابطه تار و پود لیل و نهار | سپیده دم که ازین غنکوت زین |
| چنانکه مرغ به نور چراغ در شب تار | فنا و ذراع ز راند و وز ایشان افرا |
| غراب قلانشین ز غنچه شده منقار | همای اوج برین زانید یکست جناح |
| چو بر محک اثر نقره تمام عیار | کشید بر فلک آبنوس کون خطی |
| جد اشوند ز هم کاروان رنگ و تیار | رغبی ز شرق جدا شد که بر سر آن ره |
| کل از سراچه خلوت رود ببار | خوز از درچه خاور بجا وزان آید |
| دو وقت نهد حیات وقت خوش | دو وقت وقت نشاطت جام می بریک |
| سپیده دم که ز غدا بر جنبه بر کلزار | نماند تمام که بر فلک زند خرکه |
| پدید گشته ز لختی دکان دخی | بیانغ لاله و کل انس حلیل بود |
| بیانغ بس که کل و یا کمین بخت | نکوه بسی که در افتاد عکس لاله در آب |
| یکشکل سینه بازست ساحت کلزار | بر یک دیده لک در چشمه کوه |
| وز امتحان فکندش بیان از کوه | چو مرغ عیسی اگر بپیری کند کل |

دامن کوه

ز لطف و آب هوایش عجب باشد
هنقه سون آزادم در میان چمن
بیار پرین شادان بسا ترا
سینو بهار خزان دیده کلینی دیدم
درون رخت کل سرورم عجب
سحاب قطره زان سرود که
حیث و جوی لب جوی غنچه بستان
ز کل غمی نکرد و شکوفه ملین است
بیزیر دامن کلین هنوت غنچه چراغ
بخنده گفت که پروانه را بسج
معاشران و لایان بعینه باشند
چمن را یقین جان فاد حلو من الا
عجز ز باغ عروسی شده زلاله کل
سباغ سرو برقص و شکوفه و غنچه
نماز شام نظر کن بلال تابی
ز آب و سبزه فداست در چمن
مگر شکوفه بسر بردوش در باران
چمن ز سایه ابنوه بید و چرخ سعید
یکی که کلین اقبال اندر ان ساید

یکی حیات بدو بخشد و یکی کینار
یکوشی ره زن بی کت از زبان
و کونه میکندت بید کرد در شکو
که از زبان وی این نکته می رود
اگر ز خوشن آتش بر آورم
سبوح خاتمه مرغان باغ و خن
با رزوی صبا کل کشوده است
کجا باب کند میل مرغ آتش خوا
چو دید مشعل و ناله کلدار
به عشوه کنت که سهار آفتاب
به چشم مهر که چرخش بود او لوالا
زمین بهشت برین فاطمه و الی
پایان ده حنا و بدست رسته بکار
کش ده کیسم و رز از برای
که در شوق شب تا یک چرخ
که بود آن بود از رسم و روش از
که بر درخت کندست جدم سباز
دو آرزو طلبید صبح و شام و لیل
بیامه کیرد و افروزد آتشین

سبزه

میلی

یکی دگر چو ز خلوت بیارگاه آید
نیز بر چتر مہمان رود سلمان آید

کل حقیقه دولت حسین در یاد دل

که بحر از کف جوشش بر آورد زهار

نهال گلشن احسان که ادرناجی

در ان چمن چو پادار است بزرگه سا²

ز خرقی دین آرزو بهم نشید

اکبرنی قلعہ دست سنان کرد

سرزنی کند اورا کسی نه یگ

چرا طوطی است نه ملک سگراف

عیر ما می است قلم روزا نامش که بود

نه نامی است که حضرت محمد الحسین

رخشت که روز شنبه از بحر

از آنکه در این کتاب

معنی

یہی بر آورد از بحر حاطیہ

فمن كان له من الدنيا حظ فليأخذ به

روای حرام است

برای این امر احسان اولیاد دوزخ

چو این شمع یلین لب لریه کای

حوا و حجة هالمه نيايدست

سرانی با طحوضان کسر اند

و امم بنی اسرائیل از در اسیر آزاد

و کبریا و فکتهای دشمنان

که نه عصای کلمه الهی و کلمه الهی مار

که میگوید بر آن صفتش از شما

شش کشته صوان منش میان

نه طوطی است که طوی و تجمعا

که در این کتاب است

۱۰۶ - کتاب

له از عوج او بجز او ندانند
سطر که آنکه از این

چو ای که هر آورد در دنیا

و پیر پر فلک و طریق و احوال

که من اینم یحییٰ بن یحییٰ

۷۴
۱۴۰۰
۱۴۰۰

دو روی دو زبانی ماه عیسی

عالمی کتب خانہ سرکارِ اترِ جمہور ہندوستان

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ترا اگر دو زبانست و کر هزار زبان | کم است بر ادای شای آقا |
| زمین کنین ترا پیشکار لوح و قلم | زمین مین ترا در سیارین و دیار |
| زخونان جود تو آرد ار پسرند ابر | به بندگی تو اقداری گشتند ابر |
| فراز مطیع جود تو آسمان در | پدید آمده تر کیس از دجال |
| ساده طوق نه ملک بگردن | که آن غلام بمساب کرده از تو فرا |
| اگر گری بود این کره کشید عنا | و کر محره تو بی حلقه است جلال |
| گمذتت که بچیده در کوهی کجاست | همدستت که مجیده ایافت ز بار |
| ترا سواره پهن گو اگر ندیده کسی | که آفتاب بود ثابت آسمان |
| علی الدوام بود چون سپهر در کست | ولی نه چون حرکات سپهر ناموار |
| از ان به آخر کردن فرو نیارد | که سیه است بختش در حال |
| بگاه بوی سپهر و ستاره دید که او | ز خاره کرد بختیت فیکار |
| سپهر گفت که برق است در میان | ستاره گفت که باد در درون |
| چو هر کرم کن آن کوه پیاره را که بود | جلال نعل و شیب مع و آسمان کرد |
| ز شرق مهر خورشید تابعت ستاد | و را در رنگ کند بکند و در آید |
| در ان مصاف که شمشیر در کف کرد | ز خون خشم بود از دمای آتش بار |
| بگفت ببارک پر جوهرت بود بجا | که باشد شش هم صریح آیین آتش خور |
| ستارگان فلک لشکر علو تواند | که بر فروخته آتش تعلقه کس |
| بگفت سنان تو خلقت رسته از دیا | طفر برش بود دفع برک نصرت بار |
| چنان ز عدل تو عالم با عدل آمد | که اختلاف بردن شد ز طبع یار |

ترجمه است به خطی او شریف

زمی زمانه است از بنده کان دوخو
 نشاء و صف تو بسیار من از آن
 درین سراچه چو باز شو کریم بود
 بکنده بودم در آب محوکل ادراف
 مرا میخ دی حقیر راه شد که بود
 چه گشت گفت مرا آخر از خدای
 رواست از تو که در بون مدح کسی
 نه از بزم شیرین بکنده چون طوطی
 میان بر بند زبان بر کشی چون مرد
 چو این شنیدم از تو دیگر شکست نماند
 بود اکوفت و تنق بست ابر گل
 بکوش تو رسیدن دریم خبر
 بجهت تو که هنگام سخن بجهت
 مرا این قصیده که آورده ام بران
 بزم عیش تو از بوستان خاطر من
 محذرات سخن دیر دیر از آن آیند
 بچار سوی مدح تو یا محسن سبحان
 زبان و طبع نادره سخن بد آن سرست که
 خود چون بنزده برکت بوی سخن

زمی سپهرت از جانوران خدیتها
 رواست که کنم احوال خویش اطفا
 زبان نادره سخن فتاده بود از کا
 نهاده بودم بر طاق دفتر اشعار
 جوان چو دولت خویش و کجاست خود
 و از خدای تری ز خلق شرم
 که داورست و سخن پرور و بکنده کذا
 هزار نکته رکنین بکتری چو فخر
 و کو چو پیر زمان صد هزار عذر
 اگر چه شایع از زمان نبود اشعار
 نشاند در خور کوشی تو این در شوا
 پرست خویش ز خاک لبتش بر او
 نشسته اهل منصرف صفت ازین
 که برده زیره بکرمان و در بر باد
 که هست پرده ای عرایسه ابکار
 که فارغ از حزن کرده بایشان امکا
 هر که بگشت سخن کردم از صفار و کبار
 پیشتر ناسره ام چون رز در بخت خیار
 از فطرح جمل بود کار و بار و ادکار

نکته

مطالع انداز

جعل نمی شود بوی عود و عنبر اگر
فروغ نه کجا به چشمش کجا افتد کرم
چنان پناه از جورده در نافر جام
چنان بریده ام از باغ و راغ و ملک عفا
که گریه بایزه شعر هم درین مجلس
نخواهم از خطر جان خویش و خوایم
علاج در دلم جز تو کسی نمیدان
مراجون جگر پار روزگار کند
مزار سال اگر شرح در ددل
گفته های طیرت حب حال
در استکایت بسیار و سگرا اندک
اگر زخوف و رجا در خیرم زان
امید ی از سر این ماجر ایبا بگذر
سخن تمام شد و در ددل تمام شد
بگوید و در دعا بالعدو الال
درین سرایچه که مگر از یکدست
شبت تمام شد قدر تا به صبح

مزار سال نه نش یطیله عطا
که گشت کلیه خفاش طبله عطا
فلک جنب با از دست و بر نایم
چنان رسیده ام از خان و مان و
به بنده لطف بشمار یاری و
که زنده باشم و باشم در این جهان
که تو طیب می جاد می و من
روا دادم که امسال بگذرد چون
گفته باشم بایده خود یکی ز من
دو طرف بیت و میران هر دو
اگر چه می ترسم دم زانک و
که بای بر کجاست و دست بر دم
گفت بنیاز به درگاه بی نیاز
رسید وقت دعا و زبان استغفار
بگو آن سبک و دنیا بالعیش و الال
دو چیز باد مکرر تر از آن مکرر
تمام روز و تو روز تا برود و شما

ایضاً فی مدح

کنون کز سر سرو پای صنوبر
گشاد مرغ غول و لاله ساع

بسیار

مرا پای بکل مانده و دست بر
گرفت بلبل مزاج کند

هر یغان همه کف زمان پای کو با
کند ست کل آتش اندک کسان
هر الاله راغ در دیده داعی
چو کل خندان دیوه کر چهره زرد
از امان چه غم خو کنه رخشان
وزیر چه پروا که تانیده بجای
مرا پای بکل مانده و دست بر
گرفت بلبل مزاج کند
دلم پاره پاره پاوه بکل صنوبر
ورم دیده چون ابر بیان بود
کند روی زردم چو یاقوت
بیک پر توغ دیده سارده

چشم سعد بجی که سهم سعادت
رسد از کاخانه او با ختر

چه خدم سبیلی که آثار نبینش
نه چون هر کشت کوشش کشت
سیاب خوشاب بکار سخا
اگر بر جاد افکند سایه لطف
کو بر ریات از اینب آورد
نه من شمه خلق جان پرور
چه خلق عظیم است ما اعظم الله
عز در روز دید ارض و سما
بر کشت روشن در آفر که چون
نه نه نیست اورنگ این گاه
کند وصف جو تو زیر کف کل
که اسرخ رو بود از تو انگر
نه چون ماه سارده خورشید مگر
بیک قطره حد بحر انگر از
روان خاره خری شود خاک
کند کریم بید قصد کبود
شده ملک دلخای که
چه ملک کبریت الله اکبر
دیج بر درج کشت کشت
می سایه کسر کل سایه پر
نه در جنت اقلیم این در
چو تبیح حصا برت بمیر

پی زینت و زیور بزم هر که
بود بر سران پرترا طرفه مرغی
سلیمانی و از پیری با تو چینی
توان دم که بر بزم عشرت نشینی
نه چون خضر جو پای آب حیا
خوش ساحت دلکش بزم کا
بغیر دوس می ماند اما وزان
هند را ایست به اندیشه صد
تفاوت نیا به جوی زیر دبالا
تو با خود و جوشن ز بالای تو
خرد گیر دالکشت حیرت بدندان
جهان خواست که ز جوی خضر حواد
تبه پر بر بست ملاح را ب
رحمت افکند که دون ^{و الله} الله
که اول بود ستاخ پی بر ^{سکینه} سکینه
صود ترا سر ز دار و دمان
به تنجا نه آذر افتاد آتش
جهان مجو جو به نذات تو قام
مقیم حرم ترا سر بکنجد

نشینی بکری و بر بزمی پر
که او بر سلیمان شود سکر
نه محتاج آینه چون نکند
بلکف ساغر و روی ساقی برابر
نه محتاج آینه چون نکند
قدح بر کف ساقیان بکند
که خوران پیاکان دهند آب کوثر
طال فلک بر فعال نکاو
بود مطابق العمل بالفضل
چو بر خیل اعدا شوی عله آور
که چون کوه آهن کشد باور
کند عرق کشتی چرخ مدور
بر و کرد باز زمین را چو لیکر
هزات ز اقبال بر تارک اختر
نهالی برومند سر سر خوشتر
خودیت که کشی بر اعدا ^{مظفر} مظفر
که کلزار شد بر خلیل الله
که بنود عرض قائم ^{آذر} آذر
که سایه کند بر سرش چتر سحر

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| جهان داورا طبع زینت کبر | که بدست به دست به شعر زور |
| شعرم غرض و صف خلق تو | نه چون دیگران سازش آتش |
| کلام بنظم کسان خود صفا | که اعجاز دیگر بود شعر دیگر |
| الود کیناست طبع منزله | ورت نیست این دعوی از بند |
| خواهی دهد زاده فکر بکرم | چو عسی مرغ بیای مادر |
| بر آید است مشاطه حکمت من | چو صور مقصود نه چین دو بگر |
| دو قطره سینه در هر دورا وقت | دو دوشیزه نه هر دورا میل |
| بنام تو شان عقد استیم اگر | روایت در عهد واحد دو خواهر |
| حوائج نام میسود با دای امید | بر آن طرف داماد و این تازه |
| الا نه از بند زمره ساز عوی | برین کاخ رزگار فیروزه |
| عوس طرب تنگ بابت در | ز شام ازل تا دم صبح محشر |

در مدح شیخ نجم کلبا

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| زین طلعت پر فوا از رکاب | فروزان چو بر آسمان نجم تا |
| حیم ته احوریان بر حواشی | جناب تر اقدسیان بر حواشی |
| بیزم تو جمعند خورشید رویان | چو در خانه مه قران کوکب |
| رخ سانیان تو در جام تابان | چو از روزن روضه روی کوکب |
| بلند آسمانت که مانند کبریا | ز فرط بلندیت از چشم غایب |
| بود آسمانی که از وی بر آید | بدوح مآرب نجوم مطالب |
| دهد جود عامت بر کس نصیب | چو صفا بمجواره حلوا تبا |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| سختی است که شد بد چو دست هوا | ترا شد رخ از شر ساری |
| کو خنثی بخیل حواجب خواب | عجب کرکفایت کند حاصل کان |
| بود بی بقا بر یوغ صبح کادش | چرخ اندوکی کند خانه روشن |
| مکذت بدوش نه بر محارب | کمانت بست سپهر مقوس |
| اگر نشوند از علو مرآت | نغان در اساکان چنانست |
| که موری شود پایال مراکب | عجینیت خیل سلیمان چه در |
| ز جور اعدای وطن اقرار | دو سالست کشته ام نجو کردن |
| اقرار است چه بی چشم درو چون | اعادای که اندیشی ارازل |
| که خوانندشان افتخار الصواب | اعادای فرومایه و این نصیبت |
| ز گنهار سلیمان دوستی است | مانند می آورم حسب حالی |
| سر قمار قومی و قومی عجایب | پریشان جمعی و جمعی پریشان |
| نه روی دیارم ز طعن اقرار | نه جای قرارم ز طعن اعدای |
| قدم در بوا دی و در و سیاب | سیاست چو دیدم ز اعدایانم |
| کثیر الحیا طر حیطر العواقب | رمی چون ره عشق در پشم آمد |
| ز پنجگون ترکیدین در آن | فرازش چو قدرت بلند و شمشیر |
| چو قوس رخ برین ازاد | رمی رفته بر رخ و دیگر سیده |
| نبودیش خیر شرطایر حصا | عقابی که واقع شودی بر فراش |
| اگر در شمشیر دویدی تعالی | رما یزدی از جای کا و زمین را |
| ز شراب زلال شد مل و مشرب | ز بر دشمنان حلل در شمایل |

سر پنجه مهربان وارث
رحل را نهان بود در برت
در آشنائی این ره بپیری رسیدم
به کمال اندیشه کن که یادم
فلک رتبه راتان داد گوست
بهار محالست که برگز خورده
هوایم قد نعم الله بالبحر
طوافه و عیش بر ارباب حیات
چنان جورم شد بدوش که
خداوند کار بحق خدا می
بکارت نشستی که در غار بودی
بچیز کشای که در نید بطی
ت می که بر شد از دیر منابر
که میسند ازین پیشتر زانکه
با طهارت حاجت چه حاجت کرد
بر آید چو ماه نو از تو حاجت
برین نفع میروزه کون تا رجم
مخلد طلال صلال تو چند آن
ز زمانه گشت با هم مقار
چو هندوی درگاهان گشته
که بختش جوان بود پیر صفا
خلاص از حوادث بجات از تو
پناه اعاج ملاذ اعارب
کل شوکتش زخم شوک شوا
ولکن اذ اقدسی من نجایب
چو جمجم من سخت بکوه
و مد صغوه را آشیان محال
که میسی و ملکن از گوشت و
زعین عدد و پیرده دارین
ز خیم دغل کند در شمشیر
امان آشا عشر را مناب
امیدی اسیر ملاذ و صفا
حیز تو مانی الصیر می طرب
با پروا شارت کنی چون بحال
کنده حقه بازی سپهر ملا
که طالع سود آفتاب از منار

ایضا | ایضا فی مدح

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| کنون کز سر سرو پای صنوبر | گشت مرغ غوله لاله سحر |
| حریفان بمکف زنان پای کوبان | مرا پای بکل مانده دست بر |
| فکند ست کل آتش کلستان | گرفت بلبل مرا بچ |
| مرا لاله راغ در شینه داغی | دلم پاره پاره بیکل صنوبر |
| جو تکل فزان دیده کره زردم | ورم دیده چون ابریشمان بود |
| از ان چه غم چو کینه رخسار سبلی | گند روی زردم چو یاقوت اتم |
| وزینم چه پروا که تا نبه کجای | بیک پر توغ دیده بهانه بزم |

چه مسعود بختی که هم سعادت

رسد از کاخانه ادب اختر

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| چه خدمت سبلی که آثار فیض | که اسرار روبرو از تو |
| نه چون هر کس کوشش | نه چون ماه ساز خوش |
| سحاب خوش آب جبار سخا | بیک قطره صد بحر انیر |
| اگر بر جاد افکند ساینه لطف | ردان خاره چتری شود خاک |
| وگر بر نبات ازینب آورد | گند کوبه پیر فقه کد |
| ز می شمع خلق جان برور | شده ملک لای |
| چه خلق عظیم است ما عظم | چه ملک کمر است تقدیر |
| خسرو در نور دیده ارض و کار | دع بر درج شرف کشت و شکار |

بروشت روشن در آفرین
نه در محبت او رنگ این گنج
گفت وصف خود تو ز کف کل
چی زینت دیزو ریزم که
بود بر سران پر ترا طوف مرغی
تو که دم که در بزم عشرت نشین
نه چون خضر حای آب صاف
خوشا ساخت دلکش بزم کا
بزدوس می ماند اما در آن
نه در ایست بهر اندیشه صد
تفاوت نیاید جوی ز رو بالا
تو با خود و جوشن ز بالای
خود گیر دامنش صیرت بدو
همان خواست که موج خیز خوا
تبدیل بر لبست ملاح است
بهرت افکند گردون و
که اولابو دشاخ پی بسته
خود ترا سرند از دود
بر تخته آذر افکند

هی سایه کستر کلی سایه
نه در چار دیوار این بند
چو لیج حصا به ست محیر
نیشنی بکبر سی و بر زنی
که او بر سلیمان شود سایه
بگفت ساغر آری دانی را
نه محتاج آینه چون کند
قدح بر کف ساقیان سبز
که صور آن بجا گان دهم ذاب
بمال فلک بر فعال بگا
بور طایین الغل بالنفل
چو بر ضل اعدا شوی حلا
که چون گوه آهن کشاد
گند غرق کشتی جیف مدور
برو کرد باد زمین را
بهادت ز اقبال بر مارک
نهالی برومند سر خوش
چو دیدت که کشتی بر اعدا
که کلزار شد خلیل الله

| | |
|----------------------------|--|
| جهان بخوبی بر نجات تو عالم | که بنود عرض قیام الایکوم |
| میوم بر ترا سر بکنی | که سایه کند بر سرش |
| جهان داورا طبع زینت کرد | که بر بسته بر شایه شعور زود |
| ز شعوم عرض وصف خلقی | نه چون دیگران سازش الت |
| کلام بنظم کسان خود | که اعجاز دیگر باشد شعور |
| ز آلودگیهاست طبع نزه | ورت نیست این دعوی ^{ارنده} |
| کواهی دهد زاده فکر بزم | چو عیسی مریم بیای کی مادر |
| بر آراست و شاد طوطی | چو صورتی تر خانه چین ^{دیده} |
| دونا سفته و بر دور اوقت | دود و شیره و بر دور امیل |
| بنام توشتان عقد استم اگر | روایت در عقد یک ^{دو خواهر} |
| چو این نام مسعود یاد امید | بر این طرقة دالام این تازه |
| الا تا زنده ز مهره سز عوی | برین کاخ زر کار فیروزه ^{منظر} |
| عروس طرب بادت در عیش | دشام انزل تا دم صبح ^{مکش} |

اضافی مدح

| | |
|----------------------------|--|
| عین الصبا که ساقی دهد تراب | بنوش و پاک مدار این تراب |
| ی معانی در حقیق ختام مسک | سفال میکند کاس ^{کافور} |
| بنای مدرسه کمر سرگون بود | بنای میکند عشق را معاد ^{قصور} |
| بنای مدرسه از بن عاکی و | خواب گشت و خوابات ^{مخمل} |
| بیا دلت تو صید شتوارین | که آب میکند دارد خواص ^{ارطو} |

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| روز عیب چو جام حبت شود | کرت طهارت باطن کشد تراب |
| بر استان خوابات ای مرغ پیش | که هست یزید و ابابا نخلی |
| میارند سبزه استرق نهشت | پلاس بیت وزن بر در برای |
| مرید پر از انات کشته و شستم | باب میکند دست دل از شاع |
| طواف کعبه میاید کردیم و دیدم | در ان مقام حصیت این |
| فتاده پر در میانه دید بر رم | بکیش ز رحم کرد کرد محبت |
| میدم ز خواب کران بر گرفت | که ای خلاصه نود و نود و |
| بروز روشن اگر ساعتی بر د | بخواب خوش زوی در دل |
| موقوف خواب در روز و شب | ز شاگاه اجل تا بیا د |
| مباش این از انای حشمت | که این کرده مزد رجب |
| مزار طفل جگر کوش داده اند | مزار چشم پدر کرده از |
| پرسیان دغل دوستان مرد | که بوسی تو و داری ار آن |
| غریب نعت کیتی ز ذوق سخن | منا به کس مرده و جی |
| تو تکل باغ بهشتی و درو | بجا که پره درین چار باغ |
| که وقت کندن از چا نر آن | که بر کشد زکلت دست |
| ز زامیران ویم و ز طایران | پایده شده معدم و حش |
| مقام قرب زمرغان و دس | توزان نیشن معور محو حید |
| فرشته را پدر تو معلوم و محو | تو دورا شده شاگرد |

بیکتی هوس سدره کبی کویا ^{صد} لصد صوفه بار خدایگان

سپهر کوکبه بجی که از قرآن بخوم

چو او می نذر خشد در سنن و شهور ^{مضمون}

طبا لعش رقم حیدر دل ^{سحر} ز را پیش علم لشکر طفر

ماند در کرد وقت کار ^{حقیقت} همای عمت او سایه بر عظام

ز شوق سوز کلامش سخنور ^{نار} چو سیمه سنجی مرغان استماع

جستش زسد کرد سیه بر ^{بهار} بر آسمان یزد که بر آرد

هوای خلق خوشش بر در ^{نور} سیاه است درین ریخت

چو نفع صورت در روح عظام ^{صور} ز سیم خلوش اگر لکزد در اطن

بلوح خاطر او ثبت باشد اسرار ^{مطهر} که نیست در ورق دفتر قضای

ز بهی گرفته عروس مراد از ^{من} ز طرف دامن پاکش نشانه کرد

هنوز در تن غیب بودی ^{آسوده} که بود در زنجار و است

ز حسن بکف مهری بود نام ^{شاه} قضاش مییدد از زلف

نهاد حکم تو که با قدر کند ^{عوی} ز ماه کاسته سازند کامه

برای طوطی زینت هند ^{نیک} درون پرده برایت حوله ^{طیور}

برقص با کده حورا قاصرات ^{الطرف} چنان بهر تو از شیخ و شای

می معانه که مراد کل است ^{شکن} بجای جی علی که دمنده ^{مضمون}

که زاهدان سخن بر نمی ^{نیزند}

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| چراغ نیم نورش وی از آن | آتش که بر حلیل کل و بر کلیم باشد |
| عدو قیصر فلک گرفتار کند شای | حسن محو تو آتش در قرن |
| که کرک یوسف کل بخوابد شد | بدوش کرد بدش فرج تو شمع |
| بدست خوشی میاید تو بوم خویش کند | چنان خواب که بکا کجا بسم |
| ز ناع دهر عدو را بی این کل | که ریزدش کل کل جباره بر |
| مثال طلب که اهلک کرد او کرد | تو ساکنی و علی حاکم الملوک |
| بزیخه زر کاه آسمان یاد | طباب عمر تو از رسته سن |
| کشیده تا دم آن کاورید عسک | ز آسمان بر زمین و زمین شود |

فی مدح امیر ابراهیم اصهبانی المشرع

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| نیم کوهرت جوهر آسمانی | توی عمل اول تو یی کج مانی |
| توی کاندرا ابداع انواع | تعا دو امری بود کن مکاری |
| توی آنکه در قصر قدر بلندست | کند عرشش و رش زمین آسمانی |
| توی با زلفی عدل و میزان | و کر حشو باقی دنیا یانی |
| تو هر اژه را که بر گیری از خاک | چو خورشید بر آسمانش رسانی |
| ز فانت دغانی که خیزد چو گردون | کند بر سر خلق روزی فانی |
| رواق هم دانوز کن عراقی | عراق عجم را سیل یانی |
| چو آینه ادب حاجت پایی | ز درگاه احسان صاب ترانی |
| کسی با دشمن از بس عت | که حیل که ایند یا کاروانی |
| بکفت تیغ زر کار بر جوهر تو | کز آتش بود آتش فشانی |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بود طرفه دریای از آب و آتش | سوق بسته بر دی بجای رودخانه |
| چه ماهیها ماهی جوهرش را | که در آب و آتش کینه معانی |
| ز می کرده در طور دور آن عدل | شبانان کلیمی و گرگان شبانی |
| به از انصاف در چو ت زمانه | بقای تر ادا داده خط صافی |
| همان جا و دان گریبا شد چه باشد | بقایت حیا بود جا و دانی |
| بود با سر خضم رحمت نهانی | که سر میفشاند کرش میفشانی |
| سیر میرود در رکاب تو کرد | چو از قلمش سوی ما چون دوا |
| و گر کبریا بیت کند آن قاصدا | که باشی چو کرد بیان لامکایی |
| ر می گزتری بر شود در شایا | در آن نیر و بالا کرش سوزانی |
| چو مرغ هوایی و برق سایی | کند با دو آتش هم عیانی |
| همان داور از بلند آستان | در میطالعی برده بودم کرانی |
| بجان کند تا ایام عمر مراید | ز می تلخ گامی ز می نخت جان |
| چو شکارم از دست ناچوش گشتم | مشتونا امیدای امید می بردا |
| فلک کرد از طور نا ساز گاری | همان طل کند طر زنا مهرانی |
| خندان دیده تخلص کند نو بهاری | همان دیده نخت کند جوانی |
| ز خاک در داور داد گستر | کشی دیده را سر صبنای |
| کنون چون برین آستان نهام | ز می سر بلندی ز می کارانی |
| گذشت آنچه بود بود الحمد لله | ششم روز شد محشم ششم |
| برین آستان بنده گزتم | هر خلق دانند باقی نودا |

باز
بزرگ

| | |
|---------------------------|------------------------------------|
| با طافن کوم دعایت که باشد | در اخص آیات سبع ^{المشانی} |
| الا شانی بستان چوستان | بگردش در آردی ارغوان |
| بود دورانی بزم تو چندانی | که آرز شود دور آفرینانی |

ایضای مدح

| | |
|---|--|
| از کجا میرسی ای مهدی فرخنده | ای تو تاج سرور حلقه دربان |
| بال افشانی تو در نظر منتظران | خوشتر از جلوه طاووس ^{بستان} |
| تو همان طرفه رسولی که سلیمان | از کف ممت خود بر برت ^{افشاند} |
| مژده آوردی از غیب بکاشان | مچو حیریل که آیات در آرد ^{مهم} |
| چو نشان میدی از مدهم ^{مستند} | چه خبر داری از ایال سلیمان |
| بحم ثانی که باشد بهر گوشان | ور در کجا بود اندک تعالی ^{علم} |
| طلعت او هر روز زاننده ^{از کوه} | یا نه خورشید بر افراشته ^{از کوه} |
| هفت آنگ که در زیر پیکر ^{است} | مچو سیاره سیم است و سیر اعظم |
| ورقی منتخب از ملوک ^{خبرش} | هر چه در دفتر تقدیر در آید ^{سبیل} |
| زال دین نه بدینچه آلاش ^{است} | بیل کرد و ناکند قامت ^{است} |
| بزد بچه ز راه سر پنجه ^{شیر} | نشد قبضه صلاح کان ^{رسم} |
| هر صر حادثه میفت که ^{مستقیم} | من و نه تو حلقش ^{مهم} |
| کوبش از راه صدا گفت که ^{مشایخ} | کین سخن را نتوان گفت ^{مهم} |
| قدش اینجا که کند رسم ^{بنیاد} | حلقش اینجا که کند پای ^{تعلیم} |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| دزه زورنداری تو و صدیغی تو | هم جو قدرندارم من و صدیغی من |
| ای گری که هر جشن تو برمی | اندر ریزه نان مورچه از |
| که میا بودش مایده بهائی | که سلیمان به سدا پید و خصل |
| خاک آرشش عام تو بزد محرم | با در خلوت خاص تو بزد محرم |
| ایرینان کند ارباکت آرشش | حجر عمان زید ارباکت از ا |
| این همانست که از شور و بر | و آن چنانست که از زور و بر |
| وقت ایثار شود از لبت هر | فتح یابی که به تاراج دهد |
| کمان کزده بغل خویش پر از درند | بلکه پیداش از رشک گفت محرم |
| جای آنست که از غیرت نه م | وز غم صیت سخایت که گرفته |
| بکند جام بهنگام مستان | طی کند نام ز دیوار احسان |
| مست جهانیت و رای دو جهان | کاماننش همه خود در |
| که جهانرا بکند عدل و شتاب | میدهد پاییه این کینه مراد |
| ایچید ذات تو چون بیع شانی با | و اندیشی به مانند و وقت |
| از دعا داده سحر و جادو | وز سی کرده درشت تو عالم |
| از هیبت سیر افکنده سیرنگا | وز نفاد تو قفا خورده قضای |
| زهر از لطف تو در مار جواب | نوش از قه تو در مال حرم ارم |
| تشنه قه ترا آب زلال | ساقی لطف ترا ز زلال |
| ضمیر اطاعت تو فرصتی | سرکران است ایلیش بخود ادم |

په صح
کل

لعا

| | |
|--|--|
| <p>مقدم ای ملک فرمانمطل جانوں نام کی مانی اگر جام مانی ازیم ورنگه باینش این بود ازیم کر نگر دی چو زبان پای در خواهم وریم دهر مثل ارجمه املیم علم چون سیده دم اگر دم زدنی وز قزل ارسلان نام مانی سینه نام تو سرخ بود زان تافته بر همه کس بر تو انوار نوبت مدح تو بر کمره عرش ای در اوصاف کمال تو زبانها دست چون سرو بر آرم بد میز نه خام تقدیر بر آرم رزم باش پیوسته تو در سوره عدد</p> | <p>او داور ادا دگر اجر دلا ابر کفا میت در دهر بر ای طلسی باقی هم آن طرزه طلسمیت که کج مدحت و محبت انوری و فردوس نام محمود بی بود چو چتر سحر در دمای سلاطین حباب کمر طهر زال سلجوق کسی یاد نگر دی خوش از سخن نام در آیام مانی تازه من که چون تافته شبان قدیم کر چه روح قدس اندک مدد و خیر شرح اوصاف کمال تو کامی وقت آن شد که ز باران کباب تا غم و شادی ایام به رسم است باش همواره تو در شادی و شمع</p> |
|--|--|

ایضا فی مدح

| | |
|--|--|
| <p>عزت فرمودگار کرامت خادم شاش چین کلک کرام زیر اوانت نهاده نشخ خلده ز انکه عرش اچنان بهشت اچنین</p> | <p>ای سواد بر رخ ایام حال غیرت تا نویسد سوره پنج و چهار صورت پیش در کائنات ده نام آستان راجست یکم و زشت و جلال</p> |
|--|--|

کار

کار فرمای طبیعت بچو مزدور
 خشت سیمین و خشت زر خور
 از چهار ارکان و از بیع کواکب
 نایب از دستش که پایر گوشه باموت
 صحن لبانت پیر و کشتان آن
 زان چه چشم خلق شیرینی که نیاید
 حیند کافی که جای تعب کس سازد
 صفتش چون سبزه رخسار و بوی
 بوی رخسار و بوی کاف بود آنها
 هر که او را نکتان جام شرابی میدهند
 عقل با صیغ بریش کرده
 آن محیط سبع سیاره مدار فوق
 در شمال آن بود قطب کالی منزه
 آن ذکوک خالی و ایما نازل
 آن سما عزم و محنت کلام آن بحر
 دشمن آتش نهاد باد پیا کویا
 مرغ بر سر سایه شرمور در کف
 کرد ایوان جلالش کشته
 چون سادات البروج آن

از آستین

بر زده دامان و پیرون کرده
 سبزه بر گردون و بالارده
 نزد بانی که کمز تر بیت عقل
 گزشتود آن سیمین و سیمین و آفتاب
 گامزد و باد صبا ایستاده
 جای آب اندر طلت آفتاب
 پرورد ام الزوی لطف خویش
 منظرش چون دیده ابل بر
 بام مالا مال بر کف سیمان
 عقل می خفته از آن لذت
 کین بران دارد شرف در ملک
 دین پناه موت کشورم کرد
 در زمین بانی مجاورته اصحاب
 گو کعبه خضر معراج دانه
 تو امان فتح و نصرت تو مان
 بر سریر کامرانی چون سما
 تحت کتت تصرف ملک در
 کاسلن کردد بی کردای
 نهد وی هر شب جوید ابر

ای جهان زیب و زینت بر در ^{شاه جهان}
جای آن دارد که گوید ارگو ^{نست}
ز این آثار و هنر را مژد بود ^{نست}
دیده ای که علوی قره العی ^{نست}
در جهان در گزیده تانیات ^{نست}
ره ز چاکر پی صومبار ^{نست}
سره گاهی بر زمین تازی ^{نست}
از نهیت آب کرد در ^{نست}
معجزه عیسی در اثبات ^{نست}
کی زرافشان بود ^{نست}
پیچ تو معنی بود ^{نست}
روز رزم کینه جویان ^{نست}
پر شود آن روز چون ^{نست}
العمال العمال از ^{نست}
دو کف بادل چو ^{نست}
همه ای است که باشد ^{نست}
لوحش الله دست ^{نست}
نوع و که کشور ^{نست}
در رواق این بلند ^{نست}

از پس طوف بخت چون ^{نست}
با تو پی آمد ^{نست}
مذهبت عتق ^{نست}
کا پنجن نور ^{نست}
می هند اندر ^{نست}
در فر از ^{نست}
کرده باشی ^{نست}
و زره رقت ^{نست}
کرده ^{نست}
کی چو ^{نست}
پیر تو ^{نست}
کر بود ^{نست}
علل و ^{نست}
الامان ^{نست}
نقد کان ^{نست}
کرده ^{نست}
محو ^{نست}
بهر ^{نست}
قد ^{نست}

بکین

الوزیری میگفت مدح سحر و جادو
 وندی و دلش دکان آن مرد و بانوی
 سرهشان چشمه بودی ز اشعار
 تا شود مدحی قبول طبع مدوحی
 شیر بر فین زانها شد قوت
 آنچه در زبانه من آفکن و خود را
 کاندین گفتن محقق و نذرین معنی
 میگفت اثبات این دعوی بر زبان
 پاک و صادق فحش ارم جوج
 شیر ششم تا شدم منظور لطف
 عینیه بود عالم حال بوقوت
 و ز فراق لب آمد جان بکین از
 قصه بوقوت محمودی بر این
 تا بود در حیات الماوی قراچور
 صورت عین و محبت بیگانه
 بالینی و اولاده الطین الطاهر

کرچه سلمان دندی و دلشادر اندام
 سحر و جادو بکین آن مرد و سلطان
 تیرشان در دست بر بودی ایالت
 زنیه اعجاز می باید کنون اشعار
 نکته سخن دگر دینت زور طبع
 همگرا بجهت بسم الله ایکن
 حق زور پیچید که شیر ایزد
 که حکم خواند نه شیر پیشه ضم از
 و ر جوج اولم کادب شمار مدعی
 خصم را گویم که آری من سکی بود
 ای حسن یوسف مشهور دور از حد
 بیجالت یزه شد چشم جهان بین
 بدیت از بغد ادب باد آورده و در
 تا بود بر طارم اعلی مدار مهر و
 مهر و در محفلت تابان کصاح
 بخم معودت فرزندان تادم صیغ

فی مدح خواجه حبیب

از چار خایکی روسته جاکد خدا
 بر قیل و قال و دوله ویر

پیرانه سر که قد اعیان دوما
 خلوت برای اوست و کرمانه

بست

بست شب بدست طعنان حواء ز
 چون چیل لولیان سر آیم خانداش
 از هر کیشی که کیش میبرد
 که کیر بر زمین زنی اندر برای او
 چیزی که صبح و شام خوردت جز طلا
 یکجفت خایه بود متاع برای او
 از خانه و لحیف رسیدن کلیم
 باشد ز ادواج طول از ادواج
 چون ملکان کریمه است از رای
 گویند که خدا شده در شب بخت
 من خود یکنوع آنکه جهاشد که هر که
 روز مشایع هزاران شتابت
 پیریز منیند کز اثریری اندر
 که روی او دیده شده از فتوت و تافت
 معجزه حیل مرش را یغنی باشد
 باز شریعتت که بر کوه اگر
 یارب چه دیکه بر العجب در رسم بار
 مردی بکون نشسته زنی خفته
 با اینچنان قد چل از آن حاشا
 پر جیک و پرستیزه و پر بار
 هر بار داد پرین لولیان
 چون کرد با او کرد بر روی هوا
 سو کند میخورد که طلا و شمشیر
 آن هم ز دست داده و خواص
 راضی بکنج مدد و پادشاه
 غرور است کو ازین و عفت
 پیش کشیش رفته و در کیش
 این زو عجب نیست کو باشد
 بکرو ز کد خدا شد و اندر جهاشد
 از دست روزگار صاحبان
 ظاهر شدست عرضم کم گزنجاشد
 در روی او دیده شده زایکاشد
 نخل قدش ز بار شریعت
 پیستد کوه نرم تر از تو تیار
 چشم ندیده تا که مرا چشم کو
 دو پای بر زمین دو پای بر

بالای هم نهاده جو دست آید ^{کسی}
اول بهم خنجره دو پیکر شده یکی
از رفته آن شریخ که آفریده ای ^{در}
این وضع نابول که از ^{فضل} است
باشد بین میاس بلایی که ^{میر}
ایست که کجی است بر ^{بلا} این
از پس که کرده روی پس ^{بلا} این
امیدی این گریز هیچکام بوده است
آن خواجه کریم که جو دهم او
آن نوها وجود که از ^{تجش} بخش
ترک نوال کرد و عزیز زان
دریاچه که بود ازین پیش ^{را} داده
منت خدایر که از آنجا ^{را} آید
ای آسمان جو که در ^{جو} شور
از دست بخشش دل و دست ^ک تو
کان پشت دست پیش گفت ^ز بر
پیش دل تو بر آورده ^ز بهار

در جیشند و دست ^{بست} است
آفر رسیده و از ^{هم} جدا ^{شده}
دز کرده این بلول که ^{آفر} جدا ^{شده}
معتدل شده و ^{شده} هر ^{شده} جدا ^{شده}
آزاده چوبیده در ^{مستلا} جدا ^{شده}
در بارگاه خواجه ^{الکافی} جدا ^{شده}
آنون قماش ^{رو} جدا ^{شده}
یزوری ایست ^{الجن} جدا ^{شده}
قانون رزق و ^{سلطه} جدا ^{شده}
باغ امید قابل ^{شده} جدا ^{شده}
کس کمال کرده ^{حسب} جدا ^{شده}
کز حش شد ^{محرقة} جدا ^{شده}
روی که کان ^{بخشش} جدا ^{شده}
بنصت و ^{سپه} جدا ^{شده}
آن ^{پنوال} جدا ^{شده}
کای ^{منع} جدا ^{شده}
کان ^ز جدا ^{شده}

ایام در مدارج قدر تو و عدل
امروز در زمانه ات این منزلت
اند میان حرص و قناعت که خلیفه
بر سایه بیرون برای سعادت
در هر چینی که تحمل تو سایه بکن بود
در آن چنین بنات هم یافته است
مانند کبریا که کند خدای گاه را
نسبت بکن دلم که معقم حرم است
زیرا که سلف ریزه بطایعی است
کرمن عزیز گشته ام از غرت
چون خاک استند دولت برای
در حشر و سعیدم و در دهر سر بلند
روزی دوسه ز کیش چرخ دار کن
نمزد روزگار شاکر و از بخت هم
در غیبت حضور دعای و تنای تو
بر در گهت که قیله حاجت بود
گویم که مرغ سحر خیز طاعت
تا باغ سبز پوش ز فیض بهار

کردت بخت صانع آن و عدل
زان و عدلی که ز هزاران ادا
از دولت نوال تو صلح و مصلحت
پرواز کرده جغد و مایونغا شده
بر اینچنین که لعل تو بگفته سر شده
وین اینچنین جاد و معاش شده
خاک در تو جاذب هر مغنا شده
با چشم غیر کاینه آن لقا شده
از شیش و زلف که قبله ما شده
که خاک زرش از اثر کیمیا شده
سر مایه سعادت هر دو کیم
تا چهره ام بجاک درت رسیده
از سجده در تو سرم عرش شده
کان طاعتی که فوت شده ارس شده
در صبا گشته درو مسکن شده
و نیست در زبان چو دولت معاش
بر آسمان بیبال و پر آن دعا شده
تا مرغ نغمه سنج از لطف هوا شده

الحمد لله

سر سبز باد گلشن عیش بر دهم چون من هزار لیل و شبان شده

فی شرح مرعیه الباقی

| | |
|---|---|
| تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بکل | کام تو از من آسان کار من آرد |
| کاری عینکش بد از دست مانده بر | کامی بی بر آمد از پای رفقه و کل |
| تو پانه بی بیده آن من دستم ^{حان} آرد | تو خوی چکانی از رف من خون ^{از دل} آرد |
| سازگشتی و ضحی اهل دنا سر اسر | خون خورده در بر ای جان داد ^{در قبال} آرد |
| پمانه صیاح پیش از اجل تو کن | سر رشته اسیدم پیش از ظل تو ^{بکل} آرد |
| آهی ز سینه من برق هزار فرس | بتری ز غمزه تو مرکب هزار پرل |
| دنبال آن مسافر از صفت نا تو آ | بر خیزم و نشینم چون کرو تا بزل |
| کو بخت آنکه کیرم متش ز خانه زین | و آن ساعد بوبرین در کردم ^{سلاسل} آرد |
| زلف در از دستش یا آن ^{تطاؤل} هم | ز بچرخ عدل سبزه در عهد صدر ^{عادل} آرد |
| صدر بلعد قدری کراشیان قدر | افتاده هفت کردن غمناک ^{نازل} آرد |
| چشم سیاهش سایه جنوم | زلف در از دستش در کردم ^{سلاسل} آرد |

فرزانه میر باقی آن کان فضل کام

باقی خان فضلش از گایت فاضل

| | |
|--|--|
| آل بی ای عالی نسب لالی | نقد علی عالی نقد عیار کامل |
| در خانه آن حیدر شیر خراز ^{مسند} | در دوستان احمد شمع طراز ^{محمول} |
| احسان سطلاب اعظمه دودا ^{غله} | اموال بو العجب را مصدر و صدر ^{عادل} |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| آن صدر نسل آدم سر طلقه ملائک | وین صد شاه عالم سر دفتر افاضل |
| نوز بنوت ابراهیم طاق کیری | صاد صدارت این بر کف دست طول |
| خشنده پنج هر شتی از ان اصابع | تاخنده صید مشتق از ان انازل |
| بطی اهرست خرم مرد آبروی عالم | آن کل رست از ان کان وین کل کفست |
| در ضمن طاعت آن در ظل خدمت این | الضمة قصه کوتاه کام دو کون حاصل |
| ای نیم بارگاهت به کام نازد عشرت | آن کعبه کعبه دین قبله نبی |
| ایام هر نامت افراشته منابر | اوج اهرست است افروخته مشعل |
| ادر اک ظک بایت موابح این دولت | نه یاک پاک ایت فاروق حق و اطل |
| مصباح در زجا به شخص تو بود چون بود | طین تنول اندر صلب رسول حاصل |
| زان کشته نام جام از مصحف طبع | کمان آیت کریم در شانت نازل |
| مکر سپردت با اختران مشاهیر | خسک زمین نوردت با آسمان حاصل |
| هر جا محنت رانی ز راه حکمت | مانند در رکابت مسلمان حاصل |
| نور میرت افاق روشن کند ز اشراق | زان رونند در طاق اشراق حاصل |
| نظم تو معجز آیین من عاجز غم | تحسین بحر جان توان حاصل |
| اوصاف تو کامی چون در بیان بخت | خود کو چه سان نباشد قایل بحر حاصل |
| مدایم چو شدیل شینو حکایت ری | ویرانه و دروغی دیوانه ایت حاصل |
| دیوانه که تیر در روی کند تاثیر | دیوانه که ز پیر اورا کمر دلی حاصل |
| دیوانه که افسون سازد جوی | دیوانه که مجنون شکر داد حاصل |

| | |
|--|---|
| <p> ^{عادل} یووانه که زیسان بچید سر زونا از وی میاش این وزمن ^{عادل} میاش نفتش بخت ملت واجیت ^{عادل} ای میری عفتایت در محل تو ^{عادل} کایدیش پریش بنودش ^{عادل} لیکن اگر بنودی بر سر مرا ^{عادل} تامت حبس عالی مافوق نوع ^{عادل} بر شرق و غرب عالم حیدر ^{عادل} </p> | <p> یووانه که زیسان بچید سر زونا یووانه ایت پرفن دیرینه ^{عادل} قتلش بی رقت جایز چو قتل ^{عادل} دارم بسی کثایت تفصل آن ^{عادل} بر داور سخن دان آن نکته نیست ^{عادل} طبع زهر کم بودی کوی سخن ^{عادل} عالی جناب قدرت بر فرق ^{عادل} کرده باد طلت بر شرق ^{عادل} </p> |
|--|---|

ایضا فی قصه

| | |
|---|--|
| <p> داخل روز کند فاضل ^{عادل} بیل اعلی مکنه طفل بیات از ^{عادل} کل کل از هر بره چون کل ^{عادل} ایره ای ابرش شده امروز ^{عادل} کرده پی بخش مستخرج ^{عادل} کل و بیل رقم سرخ و سیاه ^{عادل} حبته ناسته میان ^{عادل} وز سکوفه هم مالیده ^{عادل} حکیمو ایز طیس غلوا ^{عادل} </p> | <p> عامل هر چه از نو مکنه طرح ^{عادل} تا حل رالین هر زیزو ^{عادل} سینه نورسته و از کار که ^{عادل} کوه آن قائم صد پاره که ^{عادل} صحنه تیان بیل صحنه ^{عادل} جوی هر سو بدل جدول ^{عادل} کنران نرکی از آن مانده ^{عادل} شادمان حن از سینه ^{عادل} مع هر آن که نشسته ^{عادل} </p> |
|---|--|

پای خم کبر و لب جوی در آغا زبانا
 لعل پوش در فراگاه زمره کیش
 غنچه بنده از دستخ کل افروزی
 تا بجای نرود باد صبا شب در باغ
 بچکد قطره خون گایدش از دست
 و آنچه مضاد دها ریش بچکاند از آن
 باشد از برک و گوسفند بخلای
 کوش تا کوش پایان همه پشیده
 باغ را با بخت بارود این جمع
 یا بمرساحت بار و کف پست
 نو بهاری که نهال چمن تربیتش
 کلستان بنی فاطمه عبد الباقی
 آنکه در قیمت روزی کف دستش کا
 و آنکه در راه به اندیش زکوه
 پایه رایت ادویه طاه است
 جز لطفش اگر یاد یکساره
 بر نبات از دستش شکست
 حکمتش را بود آن رتبه که از دوی
 فکر این ربع مربع بکند به زاعا

دست و پا بکشی افروز تو زیور
 لاله مرجع که بر کرد سر از دهن
 از ریادت شود آزا که بر این
 زکسی و لاله فروزنه بصد جبر
 ارغوان را که زانده ام کشاد
 لاله چون خوند سیادوش کند در کل
 و جوانی در حنت آفر و پری
 دوش تا دوش کلستان همه پوشیده
 ابر را محلی آتیا ربودان در حل
 یکی از باغ مثال و یکی از ابر
 همه اصحاب منرا باشد و ارباب
 گاید از نکست او بوی بی مرسل
 دست و پا کر بمیان نادر و اب
 مشکلی است که مشکلی شود آن کل
 سایه دولت اودایه ملک است
 نقل آن نقل جلی برد از طبع
 حتما پیکند از شرفا خن جلی
 کر شود بیات افلاک و غنای
 طرح الا صرح مردم فکند به

ایک ده بدکاری ایالتی
کف دست تو در کشور ^{مال} محصی
ساربانان تو چون قوس ^{صد} قزح
آسمان است و بر دپایه ^{روا} حور شد
شب که بر بخت زرد چو کل افی
میکنی بر دو چارده ^{بفقا} یک ^{محیط}
در تو کاری بر این کل ^{بهر} شسته
که فلک است ^{نشت} تو دیا بود
نخه ای و زمانیت زمان ^{بست} ملک
خیل مرغان اولی ^{بست} اجبه ارباع
پی هم سوگیستان کالت آیند
نشاندست نهالی ^{جود} چو تو در باغ
چین آرای گلستان جهان ^{علا} جل
نور جاده تو نسابه ^{دلمت} ز حسن در کی
ای فلک رتبه بدوران ^{دلمت} تو ام
لیک کوته گمش ^{بسم} خیز در ان می
چند پامال ^{صد} حدیثم از انعامی
سالها شد که بامیه ^{صد} نوبه کرد
بخت ایلج جو از لطف ^{بود} تو محض

نه باین حدال و نه باد آب
سر کلکت کره مثل ^{صد} مالانجل
سبته از بد بخل ^{صد} بسره و شمل
تا چیت کشی تو بر بزل ^{صد} رانده
و ز دو بازو کنی ^{صد} بر سر بالین
میگشی کرد دو کلزار ^{صد} در کین
پی سر سونف رای تو ^{صد} نیاید خل
و رتوج کمر در ^{صد} در دست اجل
که انلا باخی است ^{صد} و اید ^{صد} مستقل
به فیتی که شود ^{صد} صبح چو ششم نزل
مچو سوی چن ^{صد} ار منظر ^{صد} رنجر
گمشیدست ^{صد} چو تو صورتی ^{صد} از کل
چهره پر داز ^{صد} نصا و راز ^{صد} غر
آتش ^{صد} طر ^{صد} بجلی کند ^{صد} ار شعل
که بایش ^{صد} نو آن ^{صد} خیزت ^{صد} بغال
که کلام بود ^{صد} از جمله ^{صد} مامل و دل
که اذ ^{صد} کند ^{صد} صد مرتبه ^{صد} از لعل
روز و شب ^{صد} میگذر ^{صد} ام ^{صد} غمی
چار دیوار ^{صد} امیدم ^{صد} ز ^{صد} پاشد

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| خوایم عرضه کنم بر تو که ما را | فکر کارم کنی بیج نه اکثره اقل |
| خدمت گفت که چون بخوانم | میر مختار مہانت فانیار |
| هر که اقبال صفت رو کجاست | بخت یزد بر پیش در امیدو |
| در خور قور تو اش پشکی هست | نقص نیست که پشت پوشش در |
| بیخ می است شتر کبر بر روان | نه سه چاری ز همه روزه |
| که سپید تو باشد غم ازین | بیت پی تربیت لطف تو در |
| نیت گفتار مراد به نظم دگران | هم عیار ز رخا قصه بنودیم غل |
| تا که از چرخ بود تار شب و روز | که مساوی و کمی ناقص کاظمی |
| شب و روز تو مساوی ازلی باد | چون مساوات شب و روز عمرانی |

فی بیج میرزا شاپور

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| قصا در کارگاه کبریا | فلک در طرح اسلمی خطای |
| فلک بر آب رزقش وی بود | چویش روی آبش فی نقاشی |
| درای چرخ رزق بابت مخالف | پشت است ازین هرزه رای |
| راگشت زامت کرده سبلی | بنا ت کایات از فتنه رای |
| گر آید برهمن سهم حوادث | قصای مجویر روستای |
| چه پروا کوه امن را که تری | زینست کوه کان باید ربا |
| اگر غایب شود خورشید تابان | بود روشن که در طلت زدا |
| مشهائی را چه خواهد بود بر تو | شراری را چه باشد روشنائی |
| دهد بنیاد خود بر باد کرد | اگر زمینان کند زور آزمائی |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| گشت خویش خواهد گشت | گند با حاره کمر زور آزمایی |
| سپید فتنه چون کم فرصتی کرد | سپید غلّه کافران را |
| از آن افروخت شمع دوزخ لیلی | وزین افروخت صانع کبریا |
| چراغ فتنه سوز عدل شای | لوای کبریا میرزای |
| کمال دولت و دین آنکه باشد | می ابطی کر بلائی |
| نمی بر زمین بنیاد تا که آسمان | شود نازل به تزیین سبای |
| قرین خاتم اقلیم احسان | کینست خاتم فرمان روی |
| گند کلهای باغ دولتش را | دم روح القدس باد صبا |
| بجان نفیشتی اکود روزی | سپید پر از دست کدایی |
| از آن عمری گذشت و از روزی | چو سلطان میلند گشت خای |
| کل کار دهبار ادا بخش | نیش را بنیاد جافرا |
| ولی کز آتش سودای اوخت | گند خاکستر آن تو شای |
| به روی که آن ظل عیون | فند حیدر آن گشت آبخا |
| مراد این بوده ای زبده عمر | که تو چون نه عهد عهد ای |
| و گرنه آدم و حوا بعالم | نمی کردند میل کد خدای |
| کیای باغ احسانت مردم | دهد خاصیت مردم کیای |
| ترا در سروری بر دشمن دوست | اگر حاجت بود معجز نای |
| نی کلک لبان چرب موسی | گند که از دمای که عصا |
| در ایامت بکوه و درشت گشت | که از ایام پید ناسازی |

خط
پارا

خط
پارا

| | |
|---|--|
| <p> نخیز از بگردگان کرد دست خود اگر حور است کند مالک رفا هنوز آواز آن اقبال باشد بآن سر بچماند نقش الله نیاید راست جز بر قد قدرت سمند لند دور احضرت که داند اگر زری پاک و کرنا پاک باشد کرا کیر قبولت نیست بود همانم بر کران فضل و غرور طبع دارم که در ترم نوئی من جو افند نظم من اندر میان حرمیان موسکافی نکته کجا فضول یاده کویان را کبی سخن در وصف تو عجبی است اگر چه عیب باشد حوز دوش سواد نظم من هر که نویسد کند اندر دیرستان علوی کرا از تو بر نیامع آردم </p> | <p> شکایت میکند از پیو و کر حاجت کند شب لوی که بروی داده سپاسیت کو فرا از ایت کشور کشی کند کرا اطلس کردن قیای که نند نظم من باشد کجای نند اندر بچس چون کیمای بزرگامل عیارم راروی که او در میان است آشنای که آن عیدی بود آسپای کند از تیرگی و زیترو ای فضولان یاده کوی زار شور نکته بجان رستای کنجه در انای هر انای و کر صونک باشد حور دای برای صوط طیلان بر می دیر آسمانی خیر سایی بنا شد حاجت چون دای </p> |
|---|--|

از زمر

صبر

طبع

مست

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| به صد قرن ابرار بر نیاید | در پیشگاه مراد بود پای |
| امیدی در برابرستان | چو تلیل میکند دستان |
| سخر رینی کند طول | گر آموزی از و شیرین ادای |
| هر از بسک جفا بگشت | سهر سگدل از پیونای |
| محو صبر و کثیف است عهد | مخواه از موم تقع مویای |
| مجدد که آمد بر سر با | جو امزدی درین دیر پای |
| که پامردی نماید وارماند | هر از دست مستی نشیند |
| کرومی شیوه هر یک درستی | کرومی پیشه هر یک دعای |
| خوی چند نذی پالان اگر چه | همه با اسب و زلفیند و عیای |
| ازین تا بادراک آن قدر | که از سیکالهی تا آشنای |
| خود حیرت کنان گوید بایش | چه وجودت کرد تشییع بایش |
| لباس گجه اند جل حذر | عیای آل طه و عیای |
| همه در پیش خود صاحب کالند | همین باشد کمال عیای |
| همیشه تاسیان سید و نور | نباشد دوری و باشد جدا |
| حدایت مباد از شاه عالم | سیادت دوری از ظل خدای |

اینها فی مذهب

| | |
|------------------------|-------------------------|
| دوش هنگام کریم سحری | بود مناسبت دیده ام طبری |
| که سلیمان گذشت دیای طح | بر دعوی برکم با حفری |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| میرزای که همدوناش | بحون سلیمان برند دیو و پری |
| آنکه قدرش کند تقصیر فلک | کینه بر کرد بالمش |
| آنکه در زبیران کشد رانش | کوه کرشی سپهر کرچی |
| ای امید رسید و در نظرش | جز حجالت عجب که بیج |
| ای گرمی که با لطف کرمش | مهر صد دست خوانده داوی |
| مینست در دست قدرم | صبر کم و پیشی قیمت قدری |
| آنکه دارم بریت یلف دست | لیک میترسم از زیاده بری |
| ببتولی از سری بختی | آنکه در رمی که مسکذری |
| گرچه دستم بیند مد که دم | شوح بیطافتی و بی مری |
| پیش ازین حساب خوش | گفته ام در کمال خیرتی |
| زاتش جوع خانه دارم | ما کردی که ای در بدری |
| گر در و سنگ میزد و بکداز | مجددگان ابکینه کیری |
| داورا از رکاب شهید زرت | کشی بود دیو به آسمانی |
| دورم آنکه از اثر شیب | نیزیب و سنون حیل کیری |
| من که محرم از روانسانم | بانه از پیر لیت فی زوی |
| با دایر پشت ماهیت ماه | وزش یا گرفته تا شری |
| هم توانست مطمع و هم سیار | هم مجاور رمی دلم سحر |

ایضای مد

| | |
|-----------------------|---------------------|
| چو غنچه گردین ملک یار | دلین و چو دلین هزار |
|-----------------------|---------------------|

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| تو گرم اگر تپایی چه کار کنی | تو گرم نیست بیایی چه آید از دنیا |
| چو پخته که ز باد بهار بکشد | دشمن کرده دل ز تو کنایه |
| سواد طفل کجا از عیار | زنده ز خط تو روش سر آید |
| که آن غزال مردم کار کنی | کنند شیر دلاان است عزیز من |
| ز کرده گذران کوار کنی | ز کرد دیده به بند نه خلق |
| چو چشم هست ز خواب خوار کنی | بیک نگاه کند صد هزار کار کنی |
| ز دور مجبوم نو کنایه کنی | جسته عید کسی ز برای کنی |
| چو عزیز من رسن بیا بر آید | ز نازکی سر انگشت کرد کنی |
| چو آینه است که در لاله زار | رحمت که کل کل در مکی کنی |
| دست بدار لب جو بیار کنی | فقد دو مایی یکم از طریق کنی |
| که چشم عاشق شب زنده دار | یکی ز عهد بنا کوش خلق کنی |
| چنان نه بسته که از روزگار | در امیدم راست بخت ناز کنی |
| که دست داور عالم مدار کنی | بر آستین مرادم زمانه زد کنی |
| بر آسمان جلال تو بار کنی | سپه ارسوی بالارود به کنی |
| طغاب کردن او چون زدا | ز سر عدوی تو خواهد نهاد کنی |
| که خیر عصب کرد کار کنی | طلم سینه خفت امید کنی |
| از آن شرر که آید از کنی | شر ز بحر بر انگیزد او بطیف |
| نمان پیغ خداوند کار کنی | رسود معای معلق و اورا |
| سخت چو یوه بوزم کار کنی | ز جان بر آید بد شر کا و زدا |

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| عروس طالع عراز نور از روز | فلک سر عدد زمره سوار |
| چو غنچه مهر خوشی بلیله در خول | دمن بجنده بی اخلاص |
| امیدی از کرمت زد چو کل بند | چو دست پیش خال حنا |
| چو غنچه شست زین دارد از لاف | که عجز را کره از نوک خار |
| بسی است پوی تو در کار و آن | که بار خویش به یکر دیار |
| سینه شده به اسطار دیده | امید هست لزان رملد |
| صبا عیار ریش کاش افکند در رخ | که چشم تیره صفا از عیار |
| ز گرد چشم پوشیده خلق و چشم مرا | عبار رملد ر آن سوار |
| ز خار خا رعنت چاک چاک | چو غنچه که ز آسب خا |

ایضا فی موص

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ای تر العل لکربار و کربار | وی ز درج سخن آرای تو پیدا |
| نسب لعل و کربال لب دندان | لعل چون نیست کربار و کربار |
| در تلم لبست آن لعل کربار | که ز لطف سخن او شده پیدا |
| میشود چون سخن کوی تو خواند | که نهانست کوی تو پیدا |
| دانه اش مراد صدق دیده | می توان دیده چو در حوض |
| چه سخن در چرخ کوی تو خواند | که نهانست و کوی مست پیدا |
| در هیچ اندام ترا زرق غرق | که چنان بر سر آب آمده |
| دل چون کف تو از کربار | ز آنکه مهر کز نشود سبک |

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| لب بیدار آن چو کز بیست لبت | کشت بود ریزه نال کوهر بالا |
| ز آمدن پای تو کرد آله بایر | مردم چشم منت ریخته در خاک |
| خلق محمد که حول جویان | آرد از حق بیرون بهر تماش |
| نیکو شریک طرف حق از | بر بنا کوشش تو نداشت کس |
| چون که ایمان هر کس از کس | وز که ایمان توان کرد تنها کوهر |
| خوی چکان روی تو خواند | قطره اینجا است عقیق تر از آقا |
| آن معیت دمان تو که مقام کن | چون کشتش بر دین آید از ای |
| دل پیر که گوید ایمان داشت | جوهری بود تو کتب و کالاکوهر |
| از سر خنده شیرین تو در ملک | وز که گشتن ریکس تو در واکوهر |
| کرد رویت عفت آن هم ما خود | اندر آن چشمه حورشید ز کرم کوهر |
| است مازان شده با خاک | برند از کسی از دولت میرزا کوهر |
| آنکه از فیض سحاب کف دربار | خار غرما شود و دانه غرما کوهر |
| صفت تربیتش را چه عجب حسی | که شود از اثرش طینت خارا کوهر |
| کز دریای لش ابر برد آب شود | قطره ای می هم در عرصه صحر اکوهر |
| بنو دوح سلف با صو تو پاکیزه | بنو دوح صدف را صو تو زیبا |
| چون ها از غنای بر سر صحرای | چون سحاب از غنای لب دریا کوهر |
| حرف اینجا بفراید حرف از | کشف اینجا بگفت آرد صدف آقا |
| نشان بی صدف از کز کرد | بی صدف کلک کرم باز از |

کوشش

کردن

| | |
|--|---------------------------------|
| کوش بر تربیت لطف تو شایسته | فی المثل کریم باشد سخن ما کوهر |
| همه دانند که هرگز نبود در خور کوشی | قطره آب بد ریاستش تا کوهر |
| چیت در پیش کوشش کون و مکان ^{حاصل} | چیت در پیشش مرد و بهیاست |
| ار باشد کف دست تو و اینها قطره | بحر باشد دل صاف تو و اینها کوهر |
| نشو و نیم در را اندر دل دست ^{تو عزیز} | سک ریزه نشود در دل دیر |

ایضا فی مدح

| | |
|--|---|
| بر بیکرای نخل تر از گوشه دستار کل | خوش باشد شمع کل کور آتش کل |
| لیل اروصف کل روی تو آرد ^{زبان} | غنج سانش سر زنه از صیغه ^{منقار} |
| شاهد آن سینه سر برشته از ^{خاک} | کویکی از مکنای غنچه بر در کل |
| از بی کلک هم معنی رنگین سر زنه | دیده هرگز نهانی فی که آرد بار کل |
| واعظای ساعتش را بر یوم ^{دوم} | چشم از شمع کل امید خود ^{بسیار} |
| شمع کل با غنچه آن چه ماند در ^{جنت} | مرغ آتش خواره و نور است ^{منقار} |
| وسته کل بر سر و پای سعادت ^{کای} | مست کلکون تراجم بار و هم ^{بار} |
| کعبه رنگین من بر خاک ^{اماده} | ای سرم خاک رمت از خانی ^{بر طوطی} |
| بر کل کل میخند از باد صبا ^{دست} | میکند از دست لیل کوی ^{استغفار} |
| بخت بین ای کلین ^{دو} که اندر ^{بار} | حرف از خار و خاک کار ^{از آرد} |
| عقد بر دین است باری ^{مار الضیف} | دوخت شید نیز ترا بر کرد ^{اف} |

کل
ف
کل اقبال تو هر جا بند پا از تر
سر زدن از سر زمین با خاد
ظرف کلزار است دلکش از
کایند و حال سبیل بر دمی و بار

ساقی ساقی نامه

عربی که این بیلگون خم از دست
شراب ظهور و سقام او است
درین بزم ساقی کلچره است
که در ساعری از اردو دیده است
حقیق که ساقی حوز کامریت
بانه ازه جام در قلم حکیت
شرابی که معشوق رحمت داد
به دست جانی که بایست داد
بیا ساقی آن رشک سلسل
که نوز کلیم است و نار خلیل
بده تا فروغش علم برزند
بهیستی من السی در زند
مستی تو هم بر کران گیر خود
که این آتشی از من بر آورد
تو کین ساز پر سوز آتشی زنی
توانی که آبی بر آتشی زنی
بیا ساقی آن تلخ شیرین کو
که شیرین کند تلخی روزگار
همین ده که نخت ایام من
ز ایام من تلخه کام من
نشید کشیدن درین سنگی
بانه ازه از دست بای
بیا ساقی آن جام کیمی خای
که از جم رسید دور
بن ده که دور آن کیمی مدام
زدستی بدستی رودیچو جام
بیا ساقی آن مویای فاض
که دایکی قطره اش صد خوا

| | |
|------------------------------|--|
| بنده که از بام کردون دو | مناقم درین خاکدان سرگون |
| بنده که بکشت بال و پر | که باشد ازین دایم برچوم |
| بیاساقی آن آفت عقل و دوش | بیاساقی آن لعبت لعل پوش |
| بنده که پیوستیم آرزوست | به بکران هم آغوشیم آرزوست |
| بیاساقی آن آتش توبه شود | چو آغ کناه مرا بر فروز |
| که این آتش اینجا که روشن شود | و اباب وادی این شود |
| بیاساقی آونیا ساد می | دی سنی تیر از عالمی |
| بیانده های پری کشیم | لبالب کنیم و بیانی کشیم |
| بیاساقی آن بکر کمال را | کر آمانی یا فوت سبیل را |
| بیاساقی آن رطل پیمان شکن | که باوی درشت پیمان من |
| بنده که از توبه نایقول | ملول ملول ملول ملول |
| بیاساقی آن چشمه لعل ناب | که سیمین زمین است و زرین ^{حساب} |
| روان کن که در جو یار رود | بروید کل و بشکند ارغوان |
| بیاساقی آن آفتاب مینر | که در سایه پروردود ^{میان} |
| به آواز زبرج خم لعل نام | که عرافت بیت بر طرف نام |
| بیاساقی امشب که رندان | شک شد در محله مهر |
| لبالب کن آن لب گشته نال | که خورشید را جاکند در ملال |

بیاساتی آن جام گیتی فرو
 چرخ شب درو می روز
 بمن ده که شد روزگارم
 خلاصم کن از گردش هر ماه
 بیاساتی آن راح راحت فرا
 که کیفش باشد کم از کیمیا
 بمن ده که چون نشاء الخمر
 کم از کیمیا کی بود کیف وی
 بیاساتی آن کوهر ناب را
 که آغایه یاقوت سیراب
 بمن ده که چون گیرمش درین
 شود که بایم عیق من
 بیاساتی آن آب یاقوت فام
 طاعت کراهل ناموس نام
 بمن ده بکلیانک رود سرود
 که شوان ازین پیش شریف بود
 بیاساتی آن طرفه درج بلور
 که یابید از دست دلها ظهور
 بمن ده که مال فیز و زه گیر
 که روشن شود بر تومانی القمر
 بیاساتی آن جام لب ریز را
 که رسوا کند اهل پر خیر را
 بمن ده که تا کاسه یارنی کنم
 که حق دلق خود را نمانی کنم
 بیاساتی آن کیمیا بی بقا
 که قارون شود ز نو پیکدم کدا
 بمن ده که ای ده الون
 بچون من کدای بی سستین
 بیاساتی آن نوشدارو که دوش
 درم ریزی دست بی ایستین
 بمن ده که نوشید می شود ز من عقل
 بیاساتی آن تلخ یسار شود
 تو نوشید می شود ز من عقل
 بمن ده که تلخ یسار شود
 بیاساتی آن سبیل من
 که کردد از و سرخ رو انجمن

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| بر آور که دیگر فنا و انقار | طلوع کبیل عجب در عراق |
| سپلی که آفاق خرم ازوست | نشاط دل اهل عالم ازوست |
| ستارک الله ای ساقی سیم | بالب زمی کرده زرین ایاق |
| بیاد که آن جام آینه کون | که روشن شود رتو بردن دور |
| مزاوار نیم جهان داورست | که آینه آیین اسکندرست |
| جهان کر پر از آدمی و پست | سلمان سزاوار اکثر است |
| فغان کا نذرین لاجوردی | چو من لیلی را گرفته نفس |
| دریغا که در سخن این گفته باغ | چه آواز مری چه غوغای |
| فوسادین خانه فرسوس | بکیانک لیلی چه بانک هر |
| چو شد پاوه کو یان بلیند | امیدی لب از لقمه سخنی |
| خوس سحر چون بر آرد خروشی | چو ابلیل صحت کرد دوش |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| ای جنگ جو بلب سپاه که می | دامان نازیر زده راه که می |
| چشم سیه که کرده از باد و لاله | آتش بجان و مان سپاه که می |
| مستی و میروی بی آزار خلق | خود را در آتش آه که می |
| زلفت بکنند انکن چو شمت کین | با شکر حنین سپاه که می |
| سلطان حسن آوا امیدی | ز انوی داد بر سر راه که می |
| خوش آنکه چاک کربان بازی | نظر بران تن نازک کنی دماز |

کنت

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| تو پاک دامن و من رند پر من حاکم | عجب بنات که اگر از من اهرار |
| به چشم من کنی خدای بزم میدار | که پیش مردم بیکانه یاد دار |
| کان میر که شود عشق تو بیار قتل | اگر کعبه روی و کرمناز کنی |
| چه از من کدوری با من استغنا | مگیران رسی اظهار صد نیاز |
| مشو ملول امید که کار طبع کند | نیاز ما که بدرگاه بی نیاز کنی |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| کاش کردن از سرم بیرون بردن | یا مرا صبری دهد چندانکه استغنا |
| گر ترا پروای ما بنود از استغنا | از جود عشق ما را نیست هم پروا |
| شده شتری چو ماه نو تو از بلوی | ما سوای علم در عالم از بالای تو |
| عشق چون پنهان غنای زین درم | تا نه تو به نام کردی و نه من سوای تو |
| شب نهان از سر امید بر سر آن کور | تا نه بپذیرد روز اینجا کس از پای تو |

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| تا بجا طرب باشد ای به عهد بجان | ستیه به انگشت باید رشته بجان |
|--------------------------------|------------------------------|

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| مرا یارب ملا گردان آن نازک بک | ورش دردی معاذ الله به دروزی |
|-------------------------------|-----------------------------|

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| بگو برداشش داغ شراب اهرار | که آن خون دل ریش است که خیم تر |
|---------------------------|--------------------------------|

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| ای ترک حیا پیشه پیوند کسل | به مهر و خلاف و عهد سنکین دل |
|---------------------------|------------------------------|

ارطغر

از جور تو که گریختم صد منزل | در صوبه که کردی هم نردم کل

از بهر تماشای قد جلوه گشت | دادیم شب و روز بسی درد
دیدن چو شد نصیب بار گشت | ناکرده وداع بارستم ز درد

آن بخت ندارم که تو یارم باشی | اسایشی جان بپندارم باشی
شب در بر و روز در کنارم باشی | سر مانع روز و روزگارم باشی

ای لطف تو کار ساز و خوار و | ناز این بود بجز تو فریاد رسی
در کار من بود المومنی بکسی | کرم من با شتم و گریه شتم تو بسی

ای کوی تو کعبه امید همه کس | تا چند ز دوری تو نام چو کس
فریاد من غم زده دانه زده | اینجا که تو باشی تو نیز یاد رسی

شب قصه حیران بجز سوز گم | روز آرزوی وصل دلم ز گم
القصه که بپوشد من قصه خون | روزی شب آرموشی روز گم

بماریت اشریت دیدار تو با | دیدار تو بهر عشق زار تو با
به بر سر پیاز فرستادی لیک | آن سبب زنجیر بدست پیاز تو با

کر لطف کنی امید دارم از تو | در جرم کنی دست ندارم از تو
ناکرده گناه شرع دارم از تو | غم زشته ز جرم زیارت دارم از تو

تمت الكتاب

بقول المصنف

بر آن سرم که اگر کنم کس یار
 اگر بکنم فغان ز تشنگی بر م
 کز فتنه آنکه در ایام فحط لغات
 سر بر که بر بود از باران زود
 شوم چون غنچه خشم پیش چندی
 اگر کنی ز برای جو سکن سسی
 درین دو کار کزیه آنقدر که است
 که در سلام خود بایگان صور نشین
 درین رابطه در مشرب اهل
 چه آب رودی از بهر آب روان
 در آن زمان جری خویش چهره گاهی
 مذاق لذت از آن کی بجای بند
 کوفه رقیب تا بام تند رستی
 از بزرگ دبی هم بر سخم زان
 ستاره در راه بود شیره کینه انداخته
 بر لب ستاره ندانم چو که روی یار
 بهر سقد نو از زمانه دند بر دور
 مسافران نه اقلیم عالم بالا
 که از شسته مطاع جهان و بکشد
 ز راه چاه قدم باز کشی زنده
 راه فرقه م نه کنی روی یار یک
 ز بارت در آن کس شکست
 به نیم قطره خوابم ز بچسب یار
 غریب هر قناعت حراست خواب
 اگر نهی کنی اور دند ز ریا
 بسرخ وز در زبید سپهر زخا
 و اگر کنی ز برای بهر دکل کار
 درین دو شکل خیس آن مصاب
 بر روی کینه نشی دست در فرود
 جویند خیر و بایگان باز
 خضری بود در نردن ناهار
 که از شراب حریفان سفد کشت
 اگر شاخته باشی پس از گرفتار
 ندان شناختن آنه ز زمان بهار
 که کسی کندم در جهان خرد
 بهر راه بود دکار مردم از ار
 تو یار سپهر خام چه میکنی یار
 خوان از اخور کردن چو کادر
 چو آمده درین کس چار دیوار
 که تو بزخون دیگران بکشد زبانی
 ز از و شب فزون تر بود ز خواب
 امیست که در شسته است ز

ره مین علم این رمت این ره را
 همین رمت بهر آن مین خوانند
 مین نیست بگویم ره مین گنج
 نسی مین علم دلی بود را و
 بیای موسی جعفر کبر سر مشر
 زهی مین علی که در از صفا
 محمد بی شاه خطبه لولاک
 بنور عالم تعلیم و علم الا اسما
 کتاب فصل از آب جگر کانی
 پریم فتنه خور زمان درین کرد آب
 چه ایلایت کشتی نوح کرده در
 درین سفر که بود راه دور بارگان
 سر مهاجران صحرایه را
 دلا بکعبه مقصود میری اخبر
 که ریاض دولت نیست نخل دستش
 همیشه بر فریاد اول زدنیا و علی
 در آن نیست کهما بر زبان چشم و علم
 غلام چاکر سولا اعلی نیست سوز
 بر اندک فراط ارضی نیست سوز
 امیر و اربطف میرودان
 نگار مانت کسیدن ز طمان

که زبانه در آه زدن گنج
 نوزاد گنج این در این در آه
 حدیث مجمل سر بسته تابی ارب
 مکتب عقل کل این طرح و در آه
 چو موسی است که بر طور رفته پند
 نموده در حرم ادب بر سنا
 بغیر فخر کشته با وجود سلا
 نبود این ام الکتاب را قار
 که ز کتی سرانگشت و صفحه پند
 نجات اگر طبعی رود به اهل بیت
 بجای نوح نبی روح قدس بخار
 چو یاری طلبید در بار بار
 که هم مهاجری اورا رسد هم انصار
 چو که دوستی موسی رضا دار
 نهال عمر تو باید از دندن ر
 اگر نزع دل خشم مهر او کار
 بغیر آه جگر سوز و زاری
 چه بر بر باد و چه تار و چه بقا
 در بغدایت فلک خون چو این
 بر دزد حشر انیدی بصد
 تو ای سهروردی خاص از برای این

سپه امیر هم در تو چشم آن دارم

در دزد حشر انیدی بصد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

البرج ح د د د

جوار خم غره بر جانی سبز
 کند چون نازدانی خوش
 گاهی چینه کند انداز کرد
 چو شد صیاد صبح از دست
 خور از رخ بر نیکنده شکار
 تو کوی گز برای صید
 صیاح نظر خسرو عاز
 با ملک سوار چرخ روان
 رستاران جاگ در سینه
 کزین کرد از میان تشنه
 ز بس تشنه از گان کرم بود
 که جستی چه ز غل او سراره
 سو چرخ سوز مغرب در امک
 بهر جا کورساند رسایه خوش
 بگو لا تشنه اثار کرد چرخ
 فغان چاو شان هر گوشه بر جوار
 سپاه از طرف صفها کشیده
 کشیده باغ غنچه لب
 سپهر اندک صید از گوده صحرا
 سر اسیر کرد و میکردند یکجا

ملک از سوده الماس از
 ده شیران در این خوش
 بلا بوسید زمین و باز کرد
 تنی کردند ز آه و روی صحرا
 روان شد هر طرف تر شاخ
 شکار از گان می افکنند
 درون آمد بعزم صید بار
 زمین بپا بر افروخته آسمان
 جینتهای صحرای کشیده
 گرفته کردش از اندیشه باقی
 بوقت بوی خوش کرم دو بود
 چو پس از تشنه زدی در سینه
 باند رسایه تشنه زدی بوی
 بدانی که زمین سایه در
 سنگت از گاه سم کا تپانه
 که بر رسم صفها نشسته
 چون شکر گاه تصویر آمدند
 بسوزد تشنه از انقصم
 سر اسیر کرد و میکردند یکجا

کانه اران کانه اران
دلاست و بازوی چاکبوان
که در شاخ کوزن از جویه ستر
بگرد آهوان ترکان جو کوار
برخ سگ مزران دجل
ز روده هر زمان از دجل
که از اکنونه شد از هوش مهول
ز قدرت دوقتی ترک خاک و غول
چون صید بالابنده دانا
که صیدی که شود از پیش دور
برون شد از کندش غولی
منقش سگری طاقوس زنی
چو اهور نظر صحراوردی
چو لیلی ازین و شمع و زیا
همانارفته از مادر کردو
چو پیکر سبیل از زلف بکوبان
کریزان روز و شب از جویه ستر
شده از حرمت ان چشم سگون
نهادی هر کی حجت و هاله

عقابان شکار بر کشادند
پیکار اچنان شده تیزباران
دو سحر و راح شده مانند راکبر
عقابان کمان نمود و کسیر
چو عاشق بار قیاس در منزل
رسن در پای خود مید بخیر
که میان خوست شد در نی موش
بناوک خواب در چشم و گوش
قرار این بود شده امانه
بدشش تا ناز دست معذور
چو خسارتان بر خط و خالی
چو چشم دلمان مردم فری
چو کمرنگستان دور در
چو بگون و روش و دست و پا
روان لیلی از چشم محسوس
بد و همیشه زلف خور و پا
چو صاحب کعبه از مهاجرت
دل آهوی حین چون نام و چون
دمید ز نام مشک از ازل خاک

جوان صید از کند شاه بخت
 بزونا و گشیده تا ناگو
 بدوق که چون اردش
 غزال از دست آن بخت
 ز سوزینه بکشاده دمار
 که می عجب بر پیش رس و
 بگوشتش میرساندی هر زمان
 چو لاشی هفت صید و از پی
 بسید خانه کرده می عشاق
 سرخالی رسو دارده و
 بهر سو که کله کو سفند
 سگی بیک و بد را
 غزال از بیم آن صیاد خون
 در آمد در درون خانه چون
 شد آمد بر در آن خانه چون
 طلب کرد از درون صید را
 برافکنده از خو که تعالی
 جوانی کرد سپهر خایه بر
 نگاری تا بغافل دوش بر دوش

بقصد آن سمند از جا بر آید
 کمانکوشه گذشته از سر دوش
 نمی آمد بدان تار و درش
 نوزده می زمین بسک
 بدون آورده تاجی ز بار
 و ز میست بایش از رفا
 که صیاد تو صید دیگران
 بید آمد در آن اوی کی حی
 بیدار یکان چه بد
 گرفته کام شهد از گانه
 خود درش از طمع سریده
 برای خصم خود پرورده
 سوی صحرایستان شکسته
 طمع از جان برید و خوش
 ز سر تا پا مرصع شده
 که الاید چون فراق زنی را
 عیان شد در دل تشنه آغالی
 چو کبخی کاید از دیو برود
 وفادار بر بسطیام غش

بحر شفیع

رخ خالی ز خط آینه کرد
دوزلفش فتنه اشغال
کشوده اندوی لشفش کما
دران باز ارکامان خط لود
بشوخی فارغ از خویش
ملا و فتنه چاوشان در
رواج افزای عشق نکاحی
بخون بالا مردهای هوش
بغارت داده چشم خان و
ز شوخی با خودش که صلح و
اسیر کاکش میکنی کن
ورع از حشرت آن فیه
نمی نشسته سیرش از شکو
بجز آن چشم کشش نود
کشود از مار لعل روح
ز کردت خیم کردن و بر باد
زمانی کلمه مار را بر سر
درین غمخانه مکه پیش
چو این صیبه جفای شمر کن

چشم

قدش کار کرده دجاها
دو ابرویش ناپه نوغان
هر موسی نهاده زنج چای
ساع کس مایه کس مزبور
ز سر تا پا رنگ شعله جانور
اجل فرمان چشمش
در آتش ریز تخم نیک نانی
ز بانه بخش آن خیمش
نگاشسته راه کاروان
ز رنگی هر از این چشمش
دلیل قاطعش ز تارند
غم کان بقعه از منی نه خاک
مکر دیدار خود میدید در
که چون ترکان کون خوردن
که ای صید میکند بعد
جهان در جنب ملک بخطر
که کرد شام از مفت و روز
که آتش را کز نوری میت از دود
پناه آورد سوی اسیران

از جای

کنند اما برو این نشاند
 ز بهر خوبنها از ره منش
 برافت نیم بشت خان و بنا
 ببطر عشوه در شیرین ربا
 شه از نظاره غافل متکبر دار
 بختن دور از کرفار بکارم
 عنان از کف کباب پارت
 جو شد میل لش از انداز پرو
 در آمد حین خضر در ظلمت آباد
 بگشت این آب پر پیوی و شورست
 درین نزدیک باشد چشمه سار
 منور به چشم بگل بنیان
 رسیده غنچه او تا کاو مای
 ز صافی در خان نادگی جمالی
 بخدی سیرد کز نیم فرود
 ز سدا و تیز و کفر می
 کند گز ز کنی آجب کدور
 شود از کز ظلمت انجمن پاک
 کجایی کند روشن شود و ما کرد
 و گز نشد از و کبطر انسان

فروت را انصاف این باشد
 و نه پیش این خواهی کم پیش
 فدای مقصدت سازم جان
 نهان چشمش ولی در کس
 که دل را زرد مند و حیران
 که از راه نظر دل بوقت نیم
 خود برد من صحرای رقت
 فرود آمد جوهر از آردون
 طلب فرمود آب از سرود
 بدین آب التفات از غفلت
 که دارد تخم از غم شکواری
 مصفا چون گل خلوت بنیان
 نموده بهر عینک در سیاه
 شده آینه را سپید اشیا
 سیار و عکس در غوطه حور
 بیا ه آورد و بوش جلای
 فرو شود ز راه از تن غبار
 که توان دید روی هم آرد
 بجای برگ بر و عینک آورد
 شود سپهر ز راز دیده بهار

دیهیت

محبوب

خورد که غوطه در وی چو مژده
بی کس لطافت آتش جوان
کرد می از دشتان سبکینه
بپای باد رفته از بی آ
که بر بختی ندانی قدر را
زمانی چون گذشت از جوان
دگر گفت ای بخوبی حجت انکار
که وقت آمد که از سوز نمانم
مبادا شعله ام در رخسار
مرا خود آتش در دل نهاد
چو آن آتش می آتش شود با
معاذ الله اگر طعنان نماند
تبع بر کرد ماه حکمت اندیش
ز خوشی می شد که منده آتش
تعبت کرد کار را که طنت
در وی یک چرخه می زید
ترا با این حال خلق داد
من این چرخه مندر در قیاس
که هم می باین سوزم مرادان
تسکیم کرد خوشید جهانها

بماند دیده اش بر آفتاب
در و گشته چو در دانه نشین
کرد ما برده از کلکون و شید
بدست صبر دامن ده درین
ندانی قدر هم حسرت
شد از لبش شکل چو عذابی
زلال رحمتی بر تشنگان
چونی آتش فتنه در آسمانم
چو فتنش آتش از من در آید
که صد دوزخ از آن در آید
ترا آسمان در شکل شود
بخت و دوزخ یکسان
از آن آلی که حاضر داشت درین
جمل گشته گوی سوز و گریه
که جز یکی مبادا نیست
از مهر و ماه دیگر زید
همان بهر آب این صراط
تو صد ار دروغ از دم آید
تو خود که گوی تو تائید
که هر مری بنود از کشته در آید

بماند دیده اش بر آفتاب

خارج از غایت در جادید

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| چو گسترده در اول طلوع | که روشن شد در روستا |
| عق درین دل از کرمش | رسید برق سمن در پیش |
| شدم از داد استم | که بود آن رسم حکمت |
| چو آن حالت یافت و کنون | چه باشد آب طین از طین |
| بنوعی گشت شد ز نگرش | که کوی جان روم برد از ده |
| دو جبارم و عاشق تیگرت | که کوی جان روم برد از ده |
| یکه ایجا که یار عشوه | نماند کین روش مهر تا کین |
| و کجایی که از معشوق بگری | شود دهنده کین صلیح |
| فدا از ناز میان جان عشق | که هم در دوزخ در میان |
| یکه مردم از عالمی بود | محب بر محبت میفرود |
| از آن طراز سلوک و وقت فهم | بیاد نستی شد غرض و هم |
| قصاکت فدا که در وقت | در آورد دایهوش شری |
| صلو در حنّه در پیاد جان | شکسار و دایه خان |
| سرگزیده در سودش را | نکند شش عشق همی |
| کران گشته از صاحب کلاهی | در و نشی دل شد پادشاهی |
| بلی ایجا که نهی شد نگاه | ندارد تاب یک ناو |
| مندان عشق شاهی و کد | بود یک نریش قید و رها |

منزل

| | |
|-------------------------|---------------------|
| تیمن کرد شبها زیر سیر | که صید خود کند رعای |
| قضا را در کشیش بود صیاد | کذا را از مردام وی |

چو روز و تا خلاصی یابد
بر آن شد تا که بخت یفتار
بر آورد ای از جانم اند
لی صید آمدم با خاطر شاد
که این کلام بکلام نفس می
قدم نهادی سر در پیش
دگر که گفت کار بر تو بایش
چو آسودیم از لطف می
بصد شوخی ایازم گفت
خداوندم زردک اگر کرده
چو فرزند زنده او شمع
چو شمع را بر لب عشق
ز نقد بادشاهی کس بر د
تسلی دین و دل دادش بی
بخود میگفت تا صدمه ناله
عجب که آید از سر مر از
بمنه رو باه باز کرد آه
بنود آه و بلای در کین
سپاه آمد ز هر شوشه جوان
صف اندر صف در ستادند

برو بچید از نورشته چند
که هم بر کردش بچید از نار
که چون می گشت عالم سیه
شدم از خون در دست
که صیاد دگر صیاد هست
ساد صید را کرد می داغ
که با دوا می جوئی خوش
نباشد عیب اگر رسم است
علامم که چه صد شام
که بچشمش دریا شکوه
فهم اکنون بفرزند برافراز
حریف از خوشقار بر داد
دو عالم را یک نظاره در با
ردن آمد جو صید رشته
بنم آن من که میرقم در راه
که محمود در بدل شد با اباد
که باز را زیم آورد این
مگر تعمیر خواب من بین تو
خودش بهار ظلمت ماه جوان
شکار خوش یک یک غنچه داد

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| چو نه ميگرد از صياد خود ياد | چو صيد نه ياب ميگرد و ياد |
| چو از دور در گرفتار خيزد دست | بفرمانش منادر بايگد دست |
| که نزد شاه آنها سر فرازند | که صيد خوش را ازاد سازند |

در باب محبت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کفنه محبت را نشا نهد | که خود خا مشق و فتن بر نهد |
| بختين شيوه کاف را نهد | الهاما ز شکیار کوز نهد |
| همه دل شد محبت تشنه افرو | تا ب خضر شوان برده آن شود |
| شود دست محبت همه کلوگر | گذر کهای کردن کار نهد |
| چو شاه ملک دين درون نشکند | بجا باز آمد از در بوزه در |
| بسان تاج کشته شکسته | در دل تا به عرش نشسته |
| نشت از ياد به لصد کونده | بدان بر دپاي صبر کونده |
| یکی از خادمن آمد بدرگاه | که در هر کار بودي مردم |
| چو نه او قه پوشي ديدم | باس فخری آورد در دم |
| چو کرد از تن برون آن شاه | تو کوي کز خوس آمد رفتن |
| چو افتاد از چين خوش کرد | سر اسب خانه پر شد از دم و |
| برون از طلسم و خارا پادشاه | ولی باطن همان شمشير نهد |
| چو جام جام کرد در فرمان | بنوشيدی که سر انهن جان |
| بلی نکس که جانان خواند | نخواه بهر خود ديا و پلش |
| ولی جام زان کردم او | که کرد از لسان آن خوش |
| باس فخری پوشيد در | ولی همه شمع تاج از شعله بر |

پوش

| | |
|--|---|
| <p> سرمه در زیر بال خود کشیده هوس سحریده بر کمانش شده نور بصر آشته کوتاه سینم و شعله اش کسان نموده بمانم منشی در خوشی مهر که اخگر در محاق افتاده را شکست افتاد طاق آسمان گرفت آینه اسکندر زرینک ملاکت کرد در جانا بهر درون و نشسته چهره در جلو در اطراف سحرش آتش زنی فلک چرخ حاکم آن رود کرد دعا کرد در دهنه آن پادشاه مساجد ایک موز برتیم که این دل گزین غم ناتوان خواست منت با مقصود از که از یکت بر دل ناید آواز کجا کار دوی آید ز کشتن </p> | <p> خود مرغی در نفس نواز رسیده نخبت کرده جادر شمشیرش ز حضرت بسته بر اندیشه را غم و شادی همه در جان نموده نمود از صحبت از هم صحبت جز دادند نزد سگان غزان در باغ باغ حتما رخ یا قوت آخر کشتن ندمان چرخ شدند آن بس از تشریف ناز و غرور زبان بکشاد از ایشان که شاه با ملک جان مرگرفت همه جانا ملا کرد آن نویس سپر مایه بکلی عالم عمری دار و روی بر ما عیان تعلل صیت افشای این باشد بر خود پوشیده این کرد و شمع از یک تار و رو </p> |
|--|---|

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چون اوک با دهن خواسته شد | نگیرد تا کمان دستش نخیزد |
| اگر متواضع بی هم از بود | کی قطع طریق خود نمود |
| بگوین خون دل در دست | عبار غصه در بر است |
| گرت از جهت دشمنی طاعت | با قبال تو فرشتگان مال |
| چنان بر دشمنان را شمشیر | که چشم مرگ سازیم از آن |
| و گرازش چشم بد باشد کرد | که دید آشوب از وخت بلند |
| فلک را بحر آسار فروزم | سبند زنجیر اندروی بسوزم |
| کیم از آدمیت و بی محل را | بجشم آن عالم محیل را |
| چنان بر صدق زشتی | که عالم را زعزت و آرام |
| کیم افاق جمعیت آسین | بنات العرش را سازیم برین |
| ورت آتش مزاجی کرده است | که باغ خلد از آتش رود |
| پوشانیم خلعت های شایسته | فدا سازیمش از همه تا باشد |
| ساده او نمایم الفت کج | که عاجز آمد از و آرزو کج |
| تغیرت او ز شمس و درگاه | سر او ز آتش کیم از حد شایسته |
| برو خواهیم افسونی چنان | که با دوش سبک خوار را کند نرم |
| چو در مانیم از افسون و سحر | که باشد خاطرش خوار از سحر |
| بجدا آید که قدرت انقدر | که ما سر و آرمه ایم در |
| اگر بام ملک باشد متعادل | بزیار آیم از آن بالا بر تال |
| کند در خور اگر چنین نور سکن | رویا آیم چو بر آید چشم سکن |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بخدمت کارش مشغولم | برادر و زور و شرم |
| زمانی با تا تل گشت میان | شده از افسون ان افشاء |
| بخود بنمودش حاره کار | در آن تدبیر گردانید بسیار |
| چه بپند دیم برشته سوزن | چه خیزدنی رقیق از دین |
| که میرزد ز سر تا پای عشق | خصوصاً در جانفرسای عشق |
| ولی مهر و محبت ز مهر و محبت | ز عاشق حال خود کفین بیکو |
| گرفتارم بفت شهسوار | بگفت آرد دل از مهر برده بار |
| که غالب گشته بر طعم حشو | نگاهی دیده ام از پرشوی |
| که گشتاند دو عالم را بازار | بیاری کرده ام عرض ساز |
| که زو نازی دارد شمس | حد کل خورد، ام از کج کلا |
| که مرخص خون معصومان شد | دل از عشق مستی منخوش شد |
| که زوین عشوه از دل حش | دل و دین رده از مستی |
| که خویش اسیران است او | دل در بندان ضعیف و دخت |
| که صد در مان از آن در آفت | مراد دی کریان گشت |
| حک بر بسته اسودگی رخت | محبت بر سرم حاکم رخت |
| مرا حبس برتم کرمان از انم | تمام حیرتم عریان از انم |
| گشت آن کوز خیل دوان | مرا بر دم عراب کور فلان |
| عجز و عجز و ظلم بر دربار | نزد بعد ازین در بندم |
| که زین پس در خیزد زلف | بسیار است آفرینم حاکم |

شمارا باد ملک و پادشاه
 بشای باید آزار کرد و موهوم
 چو خود در دست ظالم مانوی
 دلم را بخود سعاد خیال
 جنون می آردهم هر خطه شور
 نباشد دور اگر کلین کیم جبار
 ز حلی تا بکی باشی ز راندو
 دلی کو جمله در فرمان بری رست
 مرا کفتی که کردم چاره سبب
 ازین بگذر که این سودا غنی
 سخت آریم و ز کفشی بعلک
 غلط کفم چه باشد نیم جالی
 اگر بود مرا غنی خوشتر از جالی
 دگر گفت که از افسون و نیر
 دلش خارا رست سبک صد
 چو خوشش آتش کنی بر فزود
 ز بس نامهربان و خود سبب
 زین دون سمتان ناخوش
 کسی کا ندرین وادی مست
 که ما داریم دوق داد حوا
 که از ظالم بستاند داد مظلوم
 چگونه داد مظلومان بستاند
 که با دیوانه رسوای حلال
 اگر میل تماشا دار از دور
 که آتش کشیدم از فرق مای
 دور و زری نزع مان متعان
 ندانم محنت فرمانبر حقست
 دهم تشریف یا بوسی اماز
 خیال خلد بردوز رخ حراست
 که ره یابی با بنهاد در محراب
 که کرد صرف راه و پستی
 فدا کردی کسر در راه حاکمان
 دلش را زرم سازم کرد
 چه سان در شک خوار کرد
 بیکدم صد جهان افسون
 برد افسون چو بر آتش
 که کرد از مراد خود شمار
 بجز از خاک و پودر است

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بزم هر که نماند آتشی از آن کام | که از کام دل خود میرد نام |
| چو کرد عشق مهرش خانه دراز | کندار امید بر باد نشاند ناز |
| در میان میدان که خور زری خورد | سلیمان کرد با مال مور |
| بنای قصر معشوقی ز ناز | متاع خانه عاشق ناز |
| چو عاشق کار میشد عشق | عمل معشوق و نایب همیشه |
| خیال میرد چو فرمان آید از بار | که آن مردن اجل نبود جز دار |
| در هر کس که خواهد مایه طواه | اجل را باشد از وی دست گناه |

م

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| یکی میگفت با آتش برستی | که جام عشق آتش لا پستی |
| چه ورزی دوستی با دشمنی | مگر رحمت نثار بر حق خویش |
| طریق دوستی را بپس چه دانم | که که تن سوزد و که جان سوزد |
| چو آتش داد مرد شعله برورد | که اگر سوز محبت در دل کس بود |
| خفتن آبی که عشق آتش فروزد | متاع مصلحت منی بسوزد |
| که او دشمن بود بمنزله کرد | رخسار من خوار خاطر او |
| چو عسل در دستر کمال عنام | کرم صوره سوزد غم ندانم |

مناظر خرم و باغ فرهاد

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چو شد فرهاد را صبح طریق | بر سوار کشید آفرین تمام |
| نیکو داشت را دریا را خون | در دمیج ملال استون کرد |
| جز دادند خسر در که فرهاد | نصیب زار از ز شری می کند |

چنان گشت که تا شمس
 نه فکر صلح داد و نه شکست
 که زخم تیشه چینه بر شکست
 زنی تا بی دل نقش آن نام
 چنان سکنین خویش از تیشه کرد
 چو تیشه خرد از معنی خربا
 چنان شود آمد در دلش
 برون آمد ولی از شکست
 بعد هم سپید برشت آتش
 در شکست گویند که تا مسکند
 که از محرومیش میشد چنان شاد
 چو محبوس بود در مشرب هم
 زمانی چون برود دشت نشاء
 سوز ز ناد و کوچه پیون
 نهالی رفت اول شاد و نهالی
 چه دید از آده محبت برسی
 چنان بر باد شیر گشت لب
 پس از نظاره آن دشت
 نخستین گفت کار بگریزه
 که برزد دستون آتش آتش
 چنان بر باد شیرین شکست
 صد از شکست شیرین میساید
 زبان مالده که تا شیرین شود کام
 که نقش از نام شیرین می پذیرد
 ز سوز رنگ شد چو تیشه حلاوت
 که شیرین تلخ شد در کام چنان
 چنان که ز آتش سوزند فواید
 فراز ما بمنزل کرده آتش
 لب از سوزنش شعله مسکند
 که میفش غم شیرین هم از باد
 چو فکر عاشقان مرطوب جا
 بتو می غنا خوش بر باد
 حو طوفان طار در ما خورند
 بآن جاک که برزد تیشه زرا
 ز جام عشق شیرین لایستی
 که برود غشقا زرا در دوزخ
 متاع پرش آمد در آرد
 بتعلیم که در این هنر باد

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بگفتا عشق مفر ما بد این کار | دارنه منت روح من خبر |
| بدستم عشق شیرین دادش | کدام آساید و چه کار و چه |
| بگفتش بر تو شیرین مهر سال | بگفتا ما و او می در میان |
| بگفتش کار ز در شیرین | بگفت آندم نه من بودم شیرین |
| بگفتا صیت حالت دهم او | بگفتا این است که دانند بعدم |
| بگفتا از تو شیرین کرد ماد | شور زین دوستکار ما چه |
| بگفت این خوشی از من | که بردوانها بود و ز عید |
| بگفت اگر شود ما دیگر ماری | ترا از عشق او شکل شود کار |
| بد ما اندیشه ام گفتا ترست | که در عالم بخراود دیگری |
| بگفتا شناسی نام صیت | دین برش مراد و کام |
| ز جا حربت و گفتای تماشای | گویم سر غلط خرد تو باشی |
| بگفت اگر مرد صاحبیل خدا را | مکانش ازین خود را و ما را |
| تو سوار مرا می شدی روح | غلط گفتیم که بخون هم صیت |
| اگر دیوانه کو برش و صیت | و که عاقل چه شد پس سلیمت |
| چنین ناکی زندگ اندام | تو باشی زنده هر مرد به نام |
| مرا شیرین ترا جان کنی آمد | هر العل و ترا کان کنی آمد |
| اگرتم ای که خور زرت حیات | ترا این دایع محمودی است |

منم خرد و شیرین بود یار
تو و مادر ترا حمت بود کار

Handwritten text, possibly a signature or name, in the upper middle section.

Handwritten text, possibly a signature or name, in the lower middle section.



مهرجانی از طرز آشنایی

نشینم روزی از طرز آشنایی
 نهال حیرت نوشن خاص عیشی
 دلش آینه دار روی معنی
 بر لبش محو کل خنده آن در معنی
 ز گلش کنه های استیانی
 ز بانیش درختن بادل بودا
 چنین داد آن بهیشت شادمانی
 که بر یاری در صحبت کشوام
 چو فرمشت باغ آشنایی
 شیشی در خلوتی همان من
 ز مانی باغ دل را آب دادم
 ز مهر جا گفتو بی جلوه دادم
 و لی چند آنکه لب رسم هر

عروس کنه را برقع کشایی
 نمک پرورده الماس عیشی
 در غش عطسه زای از روی
 بخور افشایش در مجر
 به دید بخش دل های معانی
 بیک لب خنده زن چون ج
 میولای سخن را چه پردا
 دلش با عشوه الفت بودم
 کل افشانش شد دماغ آشنایی
 نمک پاشش سماع خوان من
 دماغ عقل را خوناب دادم
 در دل بر زبان هم شایدم
 کلی از عیش زار طبع

برقی

صند بر جت جام سرفرازی
 ز تخیل ارغوان سرکش ^{انداک}
 قد شمشاد با اندیشه ممدو
 نهال کل حوخل شعله کش
 زمین از عکس آن کلهای
 رعونت زاده بر و جلوه
 فلک در تاب از ان اشجار موز
 عوض کرطوف آن تنجالی نور
 چو بر مرغان دوید این جلوه کام
 بکندین صوف کز آمده شاه
 ز سستی پای رو فرسودگی
 دل از ضعف آینه در درو
 که هم صدر رویه نور تکام
 بدین تنگی و خسته جای
 شدیم بایسته انداک تخر
 فتاد از هر تحصیل ^{استاد}

چو آو عاشقان در اوج نازی
 یکی فواره خون از دل خاک
 زمین در سایه زلفش بوش
 ز بروج آب پر دین ^{دانش}
 کتان افتاد و در اوج
 چو شمع سبز پوش اشوب ^{مست}
 نهال محورش را ریشه در
 بچشم جلوه کرد این گلشن
 چو کل بخت اجزای کام
 کمی بودم بیا می گاه بیا
 بر اوراق من چون ^{طاف}
 تن از افشادگی زان ^{مهم}
 حیدل دایستی آرامگاه
 سر ایام و تاب ^{سخت}
 که خوشیدش بود یک ^{سخت}
 در آن تر جبهه ^{ایستاد}

چو در پای بسی شوریده حالی
در ابرویم رنگ و عجزی
نمیدادم تندر و جلوه وام
هنی خاطر و فکر سوزان
سرازمید کبابی افترا آزاد
دلی در طره امید نهان
که ناکه از کربان نهالی
بتی دیم نهان در چادر ^{حوی}
تی بر تحل سین سئل اندا
پیشان کرده در شاو ^{کجا}
لبی با مریم جان در تکلم
مزاران طره آه ^{سپستان}
کل از خیل نظر بازان ^{ان}
عذاری بر کستان ^{سئل}
پی تحویل کای زان ^{دوش}
تبار و بود اود ^{سئل}

منادم مست در پای نهالی
ریا حیف پوش چون پرک خزان
بازادی سپر میردم ایام
هوا پوشش غذا ^{در}
بروشن سایه پوش از زلف ^{شاد}
سرازمیش را لوی کربان
مصور شد هیولای جلای
هم خفتان افقی در بر قوی
ز حین زلف صدر بجز دای
تنیده تار و بود مال ^{بر}
میجش طفل اغوش ^{سئل}
چه دوشن بر نهال ^{سئل}
لیم از شاه ^{ان}
به دوشن نهان در ^{سئل}
نی آسودی از حیا ^{سئل}
تنیده بودی از رکهای ^{افعی}

ملک

همکین زلف او در جلوه نما
 بنا کوشی زلف بیان
 از اطراف عذارش موج
 تو لعلش آفتاب ارتعاشی
 ز عکس آن بهار غمره آلود
 کوفه آید آن رخسار مشکین
 بهار عارضش در حوس کلزار
 ز زکس فتنه عالم گیر کرده
 فنون غمره بر چشمان مدو
 با طحین رقص چیده بر ساق
 طرازان شعله زاری کلزار
 زرم خلیال ساق جلوه پرواز
 برین شوخی زانی جلوه کرده
 دلی غافل که آغا شو بخت
 ز داغش سینه پر جوش دار
 چون کسی بلوغ را بهر کس

پردان

هزاران زخم دل خیمه زار
 چون بیا بهمین پر موج رجا
 سلسل موها بجان تر
 کسوف آورده بر خط شعاعی
 عذارش شمع بجان طره
 نم از کرد آفتاب آمو
 هوای سبیلش در موج زار
 ز حرکان عشوه در زخم کرده
 نقاب عشوه بر حرکان
 عروق اغیش بچیده بر ساق
 بهر مویشانشان ز کبر بر روی
 زده بر موج مرغان نوط
 چون نورم چیده بر داذ نظر
 سری افکنده در بای
 بهر وجهی زار و راجش
 شکسته لا اله الا انت غفران

سندید در اشعار

ساخت

ساخت

همیند رجله را از من عیان
سپس آنکه نجات به نام
بدان آزاده کل کشتی بار
بی آزادی از شیر و دود
صورتش کان خانه ابرو
زمین بال کسرت و کلاه
منهال عود رسته از جگر
شدم پامال آن کل فلک
باقی آن تکی را اهل حال
هر خود امن صدیه آتش
ملاک روده یا صورت نیاید
مهر از جیب کتاب طریقه
فروزان سازش کوته
خوشی نام قتل را آرد
به آن سوی فنا و آواره
بدین توهم آدمی زاد

هر اسان رو سر را در
کمند طره برکت آمنت
بوی کعبه با کعبه عطر
مانا کان بکار پیش کام
تشیفی ز آن سره کار
سیک بر جله کاخ
مرازان طله کل کردار
شتابان بادیه اندیشه
رنجش سو بوجون مال کستم
بر آردم قنای کای شوخ
بگو از خیل جانی ما برزا
بیک سهل قناب از خیره
شیم ریز کز اهل تیر خوش
چو شوخ این حرف شوخ
ساخت کت کای تجاره
نعلمان دوده ام

SHELF

No.

The Library
OF
HAVERFORD COLLEGE,

(Haverford College P. O., Pa.)

The Gift of

J Rendel Harris

Month

18









